

مردمان

مفاتیح العلوم

تأليف
ابو عبد الله محمد بن احمد بن يوسف
كاتب خوارزمي

ترجمه
سید حسین خدیو



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





c



بنیاد فرهنگ ایران که بفرمان بهایون شایسته آریامهر برای خدمت به زبان فارسی و حفظ و صیانت میراث گرانمای فرهنگ این سرزمین تأسیس یافته طبع و نشر کتابها و آثار علمی دانشمندان پیشین ایران را از جهل و ظایف خود قرار داده است .

در تاریخ پرافتخار کشور که سال ماقسمتی که کتر ساخته شده کوشش های علمی دانشمندان این سرزمین و خدماتی است که ایشان به شرف و بطن دانش جهان کرده اند آنچه از آثار این بزرگان به زبان عربی نوشته شده است اکنون مورد استفاده همه ایرانیان نیست و کتابهای فراوانی که به زبان فارسی تألیف یا ترجمه کرده اند نیز غالباً هنوز به چاپ نرسیده و نسخه های معدودی که از هر یک در کتابخانه های ایران یا کشورهای دیگر جهان مانده است از دسترس دانش پرومان دور است .

به این سبب شاید در ذهن بعضی کسان این شبهه حاصل شده باشد که ایرانیان در زمانهای پیشین تنها به ادبیات و هنر و امور ذوقی می پرداخته و به دانش یعنی خاص توجه شایانی نداشته اند .

طبع و تصحیح و نشر کتابهای علمی قدیم هم برای روشن کردن تاریخ علم در ایران و جهان لازم و سودمند است و هم این کتب از نظر شیوه بیان مطالب علمی و اصطلاحاتی که در آنها به کار رفته است مورد استفاده دانشمندان فارسی زبان خواهد بود .

در این سلسله نشر کتابهایی که به زبان فارسی تألیف شده است مقدم داشته می شود اما بعضی از کتابها که دانشمندان ایران به زبان عربی نوشته اند و مطالب آنها به فارسی در نیامده است نیز ترجمه و نشر خواهد شد .

فهرستی از اصطلاحات علمی که در هر کتاب به کار رفته است تدوین و به آرازان افزوده می شود و هر جا که اصطلاحی با آنچه در فارسی امروز متداول است متفاوت باشد اصطلاح جدید در مقابل آن ثبت خواهد شد .

امید است که این خدمت فرهنگی مورد استفاده دانش پرومان واقع شود .

پرویز نائی خانجری

علم در ایران « ۷ »

ترجمه مفاتیح العلوم

تألیف

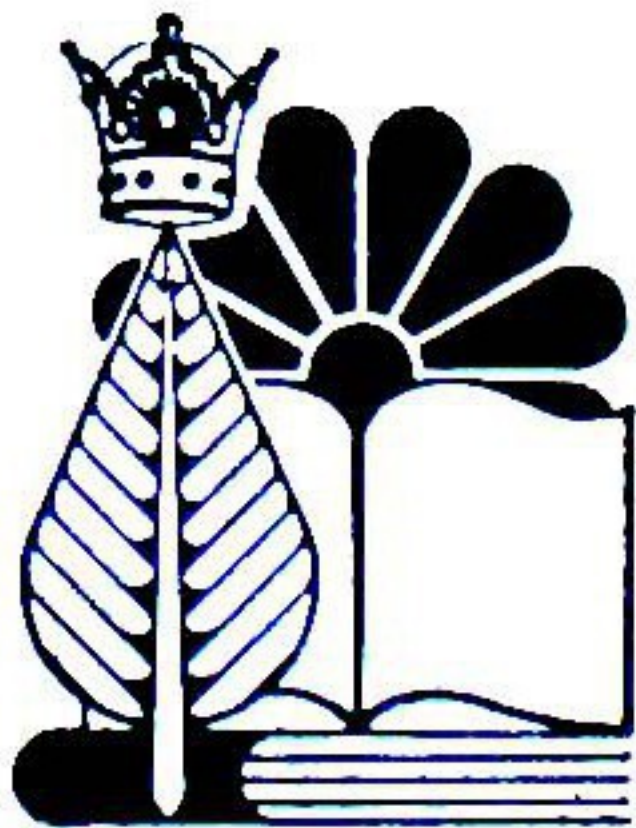
ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف

کاتب خوارزمی



ترجمه

حسین خدیو محمد



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

« ۳۸ »

132652

با مساعدت مالی سازمان برنامه
از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه در خردادماه ۱۳۴۷ در چاپخانه خواجه
چاپ شد

فهرست مطالب

ز - بد

سخنی از مترجم

۶-۱

پیشگفتار خوارزمی

۲۴۹-۷

متن مفاتیح العلوم

مقاله اول ۹-۱۲۲

باب اول « فقه » ۱۱-۲۶

فصل اول : اصول فقه ۱۳ - فصل دوم : طهارت ۱۵ - فصل سوم : اذان و نماز ۱۶ - فصل چهارم : روزه ۱۶ - فصل پنجم : زکوة ۱۷ - فصل ششم : حج ۲۰ - فصل هفتم : بیع و شرکت ۲۱ - فصل هشتم : ازدواج و طلاق ۲۲ - فصل نهم : دینهما ۲۴ - فصل دهم : ارث ۲۵ - فصل یازدهم : نوادر ۲۵

باب دوم « کلام » ۲۷-۴۲

فصل اول : اصطلاحات متکلمان اسلامی ۲۹ - فصل دوم : اسامی ارباب آراء و مذاهب اسلامی ۳۰ - فصل سوم : فرقه‌های نصاری و اصطلاحاتشان ۳۶ - فصل چهارم : فرقه‌های یهود و اصطلاحاتشان ۳۶ - فصل پنجم : اسامی ارباب و ملل و نحل مختلف ۳۸ - فصل ششم : بت پرستان عرب و نام بت‌های آنان ۴۰ - فصل هفتم : اصول دینی که متکلمان از آن سخن می‌گویند ۴۰

باب سوم « نحو » ۴۳-۵۴

فصل اول : وجوه اعراب و مبادی علم نحو ۴۵ - فصل دوم : وجوه اعراب

و توابع آن ۴۶ - فصل سوم : وجوه اعراب بر مذهب فلاسفه یونان ۴۸ - فصل چهارم : ترتیب اسماء ۴۸ - فصل پنجم : مواردیکه اسم مرفوع می شود ۴۹ - فصل ششم : مواردیکه اسم منصوب می شود ۵۰ - فصل هفتم : مواردیکه اسم مجرور می شود ۵۰ - فصل هشتم : مواردیکه اسم تابع اعراب اسم پیش از خود است ۵۱ - فصل نهم : ترتیب افعال ۵۱ - فصل دهم : حروفی که افعال را منصوب می کنند ۵۲ - فصل یازدهم : حروفی که فعل مضارع را مجزوم می کنند ۵۳ - فصل دوازدهم : نوادر ۵۳

باب چهارم « نویسنده گی » ۵۵-۷۷

فصل اول : اسامی یادداشت ها و دفاتر و کارهائیکه در دیوانها انجام می شود ۵۷ - فصل دوم : اصطلاحات دبیران دیوان خراج ۶۱ - فصل سوم : اصطلاحات دبیران دیوان خزانه ۶۴ - فصل چهارم : اصطلاحات مرسوم در دیوان برید ۶۵ - فصل پنجم : اصطلاحات دبیران دیوان سپاه ۶۶ - فصل ششم : کلماتیکه در دیوان ضیاع و نفقات بکار می رود ۶۷ - فصل هفتم : اصطلاحاتیکه در دیوان آب بکار می رود ۶۹ - فصل هشتم : اصطلاحات دبیران رسایل ۷۱

باب پنجم « شعر و عروض » ۷۹-۹۶

فصل اول : کلمات عروض و اسامی بحر ها ۸۱ - فصل دوم : اسامی علت ها و زحاف ها ۸۷ - فصل سوم : قافیه ۹۰ - فصل چهارم : اشتقاق این القاب و اصطلاحات ۹۱ - فصل پنجم : نقد شعر ۹۳

باب ششم « اخبار » ۹۷-۱۲۲

فصل اول : پادشاهان ایرانی و القابشان ۹۹ - فصل دوم : خلفا و سلاطین اسلامی و صفات و القابشان ۱۰۳ - فصل سوم : سلاطین یمن و القابشان ۱۰۵ - فصل چهارم : یمنی هایی که در روزگار جاهلیت بر قبیله معد سلطنت کردند ۱۰۷ - فصل پنجم : پادشاهان روم ۱۰۹ - فصل ششم : کلماتی که در تاریخ ایرانیان بسیار بکار می رود ۱۱۱ - فصل هفتم : اصطلاحاتیکه در کتابهای فتوح و مغازی و تاریخ عرب بعد از اسلام زیاد بکار می رود ۱۱۳ - فصل هشتم : کلمات در اصطلاحاتی که در تاریخ عرب و در روزگار جاهلیت بسیار بکار رفته ۱۱۸ - فصل نهم :

کلمات در اصطلاحاتیکه در تاریخ روم زیاد بکار می‌رود ۱۲۱ .

مقالات دوم ۱۲۳-۲۴۹

باب اول « فلسفه » ۱۲۵-۱۳۴

فصل اول : اقسام فلسفه ۱۲۷ - فصل دوم : خلاصه‌ای از علم الهی (اعلی)

۱۲۹ - فصل سوم : کلمات در اصطلاحاتیکه در فلسفه و کتابهای فلسفی بسیار

استعمال می‌شود ۱۳۰

باب دوم « منطق » ۱۳۵-۱۴۶

فصل اول : ایساغوجی ۱۳۷ - فصل دوم : قاطیغوریاس (= مقولات عشر)

۱۳۸ - فصل سوم : باری ارمینیا (= عبارت یا قضایا) ۱۴۰ - فصل چهارم :

انالوطیقا (= تحلیل) ۱۴۲ - فصل پنجم : افودقیطی (= برهان) ۱۴۴ - فصل

ششم : طویقی (= جدل) ۱۴۵ - فصل هفتم : سوفسطیقی (= سفسطه یا مغالطه)

۱۴۵ - فصل هشتم : ریطوریقی (= خطابه) ۱۴۵ - فصل نهم : بیوطیقی (= شعر)

۱۴۶ .

باب سوم « طب » ۱۴۷-۱۷۳

فصل اول : تشریح ۱۴۹ - فصل دوم : بیماری‌ها و داروها ۱۵۱ - فصل سوم :

غذاها ۱۵۹ - فصل چهارم : ادویه مفرده ۱۶۲ - فصل پنجم : ادویه مفرده‌ای که

اسامی تشبیهی دارند ۱۶۴ - فصل ششم : ادویه مرکبه ۱۶۷ - فصل هفتم : وزنها

و پیمانهای طبیبان ۱۶۹ - فصل هشتم : نوادر - ۱۷۱

باب چهارم « ارثماطیقی یا عدد » ۱۷۵-۱۸۹

فصل اول : کمیت مفرده ۱۷۷ - فصل دوم : کمیت مضافه ۱۷۹ - فصل سوم :

اعداد مسطحه و مجسمه ۱۸۰ - فصل چهارم : عیارها ۱۸۲ - فصل پنجم : اقسام

حساب ۱۸۳

باب پنجم « هندسه » ۱۹۱-۱۹۹

فصل اول : مقدمات این علم ۱۹۳ - فصل دوم : خط ۱۹۵ - فصل سوم :

سطوح (= بسیطها) ۱۹۷ - فصل چهارم : احجام (= مجسمات) ۱۹۸

باب ششم « نجوم » ۲۰۱-۲۲۱

فصل اول : نامهای ستارگان ثابت و سیار و صورت آنها ۲۰۳ - فصل دوم :
ترکیب افلاک و احوال اختران و شکل زمین ۲۰۶ - فصل سوم : مبادی احکام
[نجوم] ۲۱۴ - فصل چهارم : ابزار و آلات منجمان ۲۱۹

باب هفتم « موسیقی » ۲۲۳-۲۳۲

فصل اول : اسامی آلات موسیقی و چگونگی ساختمان آنها ۲۲۵ - فصل
دوم : کلیات علم موسیقی ۲۲۸ - فصل سوم : وزنهای متداول و معمول ۲۳۱

باب هشتم « حیل » ۲۳۳-۲۴۰

فصل اول : الفاظی که اهل علم حیل در مورد جراثقال با نیروی اندک استعمال
می کنند ۲۳۵ - فصل دوم : حرکات آب و ساختن ظرفهای حیرت آور ۲۳۶

باب نهم « کیمیا » ۲۴۱-۲۴۹

فصل اول : ابزار و آلات این صنعت ۲۴۳ - فصل دوم - اسامی جوهرها
و عقاقیر و ادویه‌ای که مورد استفاده کیمیاگران است ۲۴۴ - فصل سوم : شیوه
بکار بردن و تهیه و ترکیب این اشیاء ۲۴۸ .

فهرست اصطلاحات کتاب ۲۵۳-۳۱۲

فهرست عمومی کتاب ۳۱۳-۳۳۰

سخنی از مترجم

با ظهور اسلام و بر سر کار آمدن حکومت اسلامی ، خواه ناخواه میان فرهنگ‌های کهن گروهی از ملت‌های پراکنده خاورزمین هم‌بستگی و هم‌آهنگی ایجاد شد . عالی بودن مضامین قرآنی و همراه بودن مطالب آن با مفاهیم انسانی ، و جانبداری اسلام از عدالت اجتماعی ، سبب شد که این آئین همگام با زبان عرب مورد توجه اندیشمندان ملل مغلوب عموماً ، و ایرانیان خصوصاً ، قرار گیرد ، و دامنه نفوذ زبان عرب در این منطقه از جهان گسترش یابد .

تدوین علم صرف و نحو و تنظیم علوم معانی و بیان و بدیع و عروض و دیگر مباحث ادبی ، اولین گامی بود که توسط تازه مسلمانان غیر عرب برداشته شد و راه آموختن این زبان را برای ملت‌های مسلمان شده هموار کرد ، دیری نپائید که در بیشتر شهرهای فتح‌شده مراکز علمی و ادبی ایجاد شد . با گذشت کمتر از يك قرن بیشتر هوشمندان ملت‌های مسلمان شده با زبان تازی کاملاً آشنا شدند و با این زبان به مطالعه و تحقیق پرداختند . بر اثر همین توجه عالمانه بود که راه ورود بسیاری از لغات پارسی و یونانی و دیگر زبان‌های زنده آن روزگار به دایره زبان تازی گشوده شد و در مدتی کوتاه زبان مردمی صحرائین تا بدان پایه غنی شد که برای بیان انواع علوم آمادگی یافت ، و در پی آن به مدد خردمندان غیر عرب کار تصنیف و تألیف ، و ترجمه از زبان‌های بیگانه به زبان عربی آغاز شد .

از طرفی دانشمندان ملل مختلف ، مخصوصاً ایرانیان ، از فرصت مناسبی که پیش آمده بود استفاده کردند و برای حفظ میراث‌های کهن علمی خود ، با کوشش بسیار ، کتاب‌های ارزنده علمی و ادبی یونانی و سریانی و پهلوی را به زبان عربی ترجمه کردند و زمینه مطالعه و تحقیق را برای پژوهندگان روزگاران بعد ، آماده ساختند .

این جنبش علمی از آغاز قرن دوم هجری شروع شد و تا پایان این قرن با شتابی

حیرت آور راه کمال پیموند، بطوری که در آغاز قرن سوم گروه زیادی از دانشمندان ملت‌های مختلف در بغداد، مرکز خلافت، به نگارش و تدریس و تحقیق سرگرم بودند و خلیفه‌ای دانشور همچون مأمون عباسی، که از سوی مادر ایرانی بود، بر آن حوزه بزرگ علمی نظارت می‌کرد و به تشویق و بزرگداشت نوابغ عصر خود می‌پرداخت.

محمد بن موسی خوارزمی هنگامی که در بیت‌الحکمه این خلیفه سمتی علمی بر عهده داشت، اثر ارزنده و نفیس خود، یعنی کتاب الجبر والمقابله را تصنیف نمود و به ابتکار خود برای اولین بار در دنیای اسلام، راه استفاده از این دانش را به دانش‌پژوهان روزگار و ریاضی‌دانان موشکاف نشان داد. از آن پس درباره دیگر علوم مانند: فلسفه، کیمیا، حیل (= مکانیک)، حساب، هندسه، طب، جغرافیا، نجوم، هیأت، موسیقی و... کتاب‌ها تألیف و تصنیف شد و در هر رشته نوابغی اظهار وجود کردند.

با ازدیاد کتاب و محقق و استاد، روز بروز بر تعداد محافل علمی و ادبی افزوده شد تا آنکه در اواخر قرن چهارم هجری یعنی حدود سال (۳۷۰ هـ) ابو عبدالله محمد بن احمد ابن یوسف کاتب خوارزمی، کتاب مفاتیح العلوم، یعنی کتاب حاضر را برای استفاده همگان به عنوان دائرةالمعارف مقدماتی یا کلید دانش‌ها تألیف کرد و در آغاز آن چنین نوشت: «این کتاب را مفاتیح العلوم نام نهادم، برای آنکه مدخل دانش است و برای بیشتر دانش‌ها در حکم کلید است، پس هر کس آن را بخواند و مطالبش را بخاطر سپرد و سپس در کتاب‌های علمی بدقت بنگرد، با آن علوم آشنا می‌شود و به راز آنها پی می‌برد اگرچه با آن علوم بیگانه باشد و با اهل آن دانش‌ها مصاحبت و همنشینی نکرده باشد».

کار تحقیق و مطالعه و دانش‌اندوزی در رشته‌های گونه‌گون علمی و ادبی تا قرن پنجم بخوبی دنبال شد. از اوایل قرن چهارم بزرگداشت دانش و دانشوران مورد توجه دربارهای ایرانی قرار گرفت، حمایت فرمانروایان هوشمند و وزیران خردمند این مرز و بوم از اهل دانش و بینش سبب شد که شهرهایی مانند: ری و نیشابور و بخارا و مرو و... مرکز تحقیق و پایگاه علم و صنعت قرار گیرد و تا اندازه‌ای از شکوه‌مندی حوزه علمی بغداد کاسته شود.

چون تا این زمان عقاید دینی مردم تا حدی معتدل بود، بر اثر همین اعتدال دانش و دین نیز در خدمت یکدیگر بودند و فلسفه که لقب برارنده مادر علوم بخود گرفته است، در همه جا تدریس می‌شد. اما با پیدایش مکتب‌های کلامی دیری نپائید که گوهر ارزنده فلسفه در جامه علم کلام، به خدمت دین درآمد و بتدریج نیروی زایش و پرورش خود را از دست داد تا آنکه سرانجام در قرن‌های بعد در این منطقه از جهان یکباره سترون شد.

با عقیم شدن فلسفه روزگار بیخبری و خواب زدگی مردم خاور زمین فرا رسید و پیوند آنان با گذشته علمی پر افتخارشان از هم گسست. جنبش‌های پراکنده‌ای که گاه و

بیگاه به مدد خردمندان قرن‌های بعد آغاز شد در پیداری آنان مؤثر نیفتاد تا آنکه نوبت زندگی به ما رسید و این وظیفهٔ سنگین را دانشگاه‌ها بر عهده گرفتند .

سال تألیف

در مورد سال تألیف مفاتیح‌العلوم مرحوم محمد قزوینی مطلبی نوشته است که با اندکی تصرف در اینجا نقل می‌شود :

«تاریخ تألیف کتاب [مفاتیح‌العلوم] در خلافت الطائع‌الله است ، یعنی بین سنوات (۳۶۳ - ۳۸۱) ، و چون تألیف کتاب به نام عتبی وزیر نوح ثانی ، یعنی نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷) است ، پس نتیجهٔ همهٔ اینها این می‌شود که تألیف کتاب ما بین سنوات (۳۶۵ - ۳۸۱) باشد . اگر سال قتل عتبی معلوم می‌شد دایرهٔ تاریخ تألیف این کتاب قدری تنگ‌تر می‌شد ، ولی از حبیب‌السیر جزو ۴ از جلد دوم ص ۱۳ ، و از یمینی ج ۱ ص ۱۲۱ و پیش و پس ، برمی‌آید که ظاهراً قتل عتبی در حدود سنهٔ ۳۷۱ یا اندکی بعد از آن بوده است ، اگر این استنباط من درست باشد پس تاریخ کتاب منحصر می‌شود بین سنوات (۳۶۵ - ۳۷۱ هـ) .

مدتی مدید بعدها که مشغول شدم مقاله‌ای در خصوص وزراء سامانیان بنویسم وقتی که به این ابوالحسین عتبی رسیدم ، چنانکه در اوراق علیجده شرح داده‌ام و اینجا تکرار نمی‌کنم ، معلوم شد که انتصاب این عتبی در وزارت امیر رضی نوح بن منصور ، در ربیع‌الآخر سنهٔ ۳۶۷ هـ بوده است (یا قوت در معجم‌الادباء ۲ : ۶۰ و زین‌الخبار : ۴۸) ، و قتل او در بخارا به تحریک «فائق» به دست غلامان پادشاهی در سنهٔ ۳۷۲ ، (ابن‌الاثیر ۹ : ۵) .

پس الحمدلله دایرهٔ تألیف این کتاب بنهایت تنگ‌تر شد ، چه طرفین مدت وزارت عتبی معلوم شد که (۳۶۷ - ۳۷۲) بوده است و تألیف این کتاب نیز بالضرورة در عرض این مدت بوده است والله‌الحمده .

۱- مرحوم قزوینی این یادداشت را در حواشی مقدمهٔ کتاب مفاتیح‌العلوم خود - چاپ لیدن تصحیح فان فلو تن - نوشته است ، این نسخهٔ چاپی هم‌اکنون در اختیار کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران است و این ترجمه از روی همین نسخه انجام یافته .

شرح حال مؤلف :

برای دست یافتن به اصل و نسب این دانشی مرد به اکثر مآخذ اسلامی ، و برخی مراجع اروپایی رجوع شد ، بیشتر تذکره نویسان قدیم و جدید درباره این خوارزمی سکوت کرده اند ، در چند موردی هم که یادش به میان آمده تنها از کتاب مفاتیح العلوم او تعریف شده و درباره مؤلف کتاب بسیار به اختصار سخن گفته اند .

در مقدمه چاپ های متعدد این کتاب - بجز چاپ لیدن - ناشران هیچ گونه شرح حالی ننوشته اند . فان فلو تن (G. VAN Vloten) مصحح دقیق و درستکار چاپ لیدن نیز در مقدمه سه صفحه ای خود که به لاتینی نوشته است ، راجع به شرح حال نویسنده کتاب مفاتیح العلوم چنین می گوید :

« در مورد مؤلف این کتاب هیچ نمی دانیم ، ابن خلکان و مقریزی نام او را محمد بن احمد بن یوسف نوشته اند ، مقریزی نسبت او را بجای الخوارزمی ، البدخی نوشته است . »

خلاصه پس از مراجعه به مآخذ بسیار از تمام مطالبی که گروهی از تذکره نویسان در شرح حال او نوشته اند این عبارت مختصر بدست آمد :

در بلخ زاده شده ، در نیشابور زندگی کرده ، چندی در دربار سامانیان سمت دبیری داشته ، و به امر ابوالحسین عتبی وزیر نوح ثانی کتاب مفاتیح العلوم ، یعنی یکی از کهن ترین دائرة المعارف های اسلامی را ، به زبان عربی تألیف کرده است .

در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۴۷ - ۴۹ چاپ سنگی) از شخصی بنام احمد خوارزمی نام برده شده که احتمال می رود او پدر مؤلف این کتاب بوده باشد . خلاصه ای از ترجمه ناصح بن ظفر جرفادقانی را در اینجا نقل می کنم و داوری درباره آن را به اهل خرد وامی گذارم :
« او احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال حملی بر دست او به کعبه معظم و مدینه مکرم فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی ... »

حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان می آمدم بر عزم حج ، چون به حضرت عضدالدوله رسیدم بر قاعده معهود تجدید عهدی کردم و به خدمت بارگاه وی شدم . توفیر تمام فرمود و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کنف کفالت و عهد تدبیر وزارت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و مناظم اشغال او تعریفی فرمود و گفت : اگر از آن حضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی کرده عرض باید داشت . تذکره ای که شیخ ابوالحسین

مرا داده بود ، مشتمل بر ملتمساتی معین ، به وی دادم ... چون این تذکره مطالعه کرد طیره شد ... و گفت : اگر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ... احمد خوارزمی گفت : مرا از هیبت او قوت از اعضاء برفت ، برخاستم و پای کشان از درگاه بیرون آمدم ... چون موسم کوچ حاج برسید ، کس فرستاد و مرا بازخواند ... و گفت تذکره ای که داشتی مثال دادیم تا به اتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر ، شیخ ابوالحسین را غباری بنخاطر رسد ... » .

ارزش کتاب :

خاورشناس خردمند C. E. Bosworth در مجله علمی ISIS سال ۱۹۶۳ (صفحه ۹۷-۱۱۱) طی مقاله ای مفصل کتاب مفاتیح العلوم را بررسی کرده و درباره ارزش هر باب آن بهنجار سخن گفته است . خلاصه عقاید این خاورشناس درباره این کتاب چنین است : « سالهاست که ارزش کتاب مفاتیح العلوم برای مطالعه فرهنگ و علوم اسلامی شناخته شده ، Eilhard Widemann دانشمند آلمانی ، که از سال ۱۸۸۶ تا پایان عمر یعنی سال ۱۹۲۸ میلادی در دانشگاه Erlangen استاد کرسی فیزیک بود ، مطالب این کتاب را مورد توجه قرار داده و مقالات دوم آن را که مربوط به علوم غیر عربی است بدقت بررسی کرده است . در مورد مقالات اول تا کنون کسی بحث کافی ننموده و حتی خاورشناسان بزرگ به این کار نپرداخته اند . در سال ۱۹۲۷ میلادی سارتون طی مقاله ای چنین گفت : ترجمه تمام کتاب مفاتیح العلوم لازم و مورد نیاز خاورشناسان است ، اما کسی به درخواست او توجه نکرد ، زیرا این ترجمه را کسی باید آغاز کند که از يك سو در علوم نظری قدیم آگاهی کامل داشته باشد و از سوی دیگر از علوم فقه و تاریخ و ادبیات اسلامی نیز بهره ور باشد ، و این خصوصیات بندرت در کسی از خاورشناسان جمع می شود .

می دانیم که این کتاب پس از آنکه نفوذ فرهنگ یونانی در دنیای اسلام به کمال رسیده ، تألیف شده است ؛ و همین امر بر ارزش آن می افزاید . راهی که برای معرفی این کتاب در پیش گرفته ایم شیوه کار يك خاورشناس است نه روش تحقیقی يك دانشمند .

ممکن است در آینده ، مانند گذشته ، درباره هر باب از کتاب مفاتیح العلوم مطالعات و بررسی های دقیق انجام شود ، ولی چون در حال حاضر شناختن تمام این اثر برای اهل تحقیق لازم می نماید ، ما با يك بررسی کلی به معرفی آن خواهیم

پرداخت و آن را در چهارچوبه فرهنگ اسلامی بررسی می کنیم :

پس از تأسیس دولت عباسی در سال (۷۵۰ م = ۱۳۳ هـ) اداره دستگاه خلافت و حکومت‌های پراکنده‌ای که زیر فرمان و در قلمرو خلافت اسلامی درآمده بودند نظم و سامان گرفت . دبیران و منشیانی که سرپرستی دیوان‌های خلیفه را بر عهده داشتند ، بواسطه سابقه دیرین در این زمینه ، از دانش و بینش لازم بهره‌ور بودند ، زیرا آنان از بازماندگان یا دست‌پروردگان دبیرانی بودند که در گذشته عهده‌دار اداره دستگاه باعظمت پادشاهی ساسانیان بوده‌اند و در رتبه و مقام ، پس از موبدان زردشتی و خاندان سلطنت و دهقانان (نجبا) ، از مردم زمان خود برتری داشته‌اند .

در قرن‌های نهم و دهم میلادی بر قدرت و اهمیت این دبیران افزوده شد ، راه یافتن به جرگه آنان ویژگی کسانی شد که از هوش و ذوق سرشار بهره‌ور بودند و تا حدی به اکثر علوم زمان احاطه داشتند . مهمترین وظیفه هر دبیر آن بود که فرمان‌ها و نامه‌های حکومتی را با درستی و زیبایی و ظرافت خاص و آراستگی تمام برای مولای خود تهیه و تحریر کند ، پس برای پیروزی در این کار ناچار بود که با تمام علوم زمان خود آشنایی داشته باشد .

روزگار خوارزمی دوران رواج و پیشرفت علوم و ادبیات بود و در زمینه‌های گونه‌گون کتاب‌ها تألیف و تالیف شد ، فارابی (۲۶۰ - ۳۳۹ هـ) کتاب « احصاء العلوم » خود را چندین سال پیش از مفاتیح العلوم تألیف کرد ، و در آن به شمارش علوم پرداخت ولی از جزئیات و چگونگی آنها سخن نگفت .

همچنین گروه اخوان الصفا که در نیمه دوم قرن دهم میلادی یا چهارم هجری در بصره فعالیت می کردند ، اندکی پیش از خوارزمی پنجاه و دو رساله در رشته‌های مختلف علوم تألیف کردند ولی در این رسالات به طبقه‌بندی علوم توجهی نشده ، پس این تألیف نیز از ویژگی خاص مفاتیح العلوم بی نصیب است .

کتاب دیگری که با مفاتیح العلوم خوارزمی شباهت دارد ، جوامع العلوم شیابن فریفون است . گرچه مطالب این کتاب به سبک مفاتیح العلوم تدوین شده ، ولی تعداد علوم که در آن مورد بحث قرار گرفته از مفاتیح العلوم محدودتر است . این کتاب به امر ابوعلی احمد بن محمد محتاج ، امیر چغانیان ، که در شمال رود سیحون فرمانروایی داشتند ، در سال ۹۵۵ میلادی برابر با ۳۴۴ هجری تألیف شده است .

کتاب جوامع العلوم^۱ بتازگی مورد توجه خاورشناسان قرار گرفته ، ولی چون تاکنون بچاپ نرسیده حدود و ارزش کار مؤلف آن برای ما روشن نیست ، و نمی توان مطالبی را که ابن فریغون در کتاب خود مورد بحث قرار داده به دقت ارزیابی نمود ، اما تردیدی نیست که مباحث این کتاب نسبت به مفاتیح العلوم خوارزمی محدودتر است .

با آنکه دسته بندی مطالب مفاتیح العلوم با کتاب جوامع العلوم شباهت دارد ، گمان نمی رود که خوارزمی این کتاب را دیده باشد . بهر حال اگر جوامع العلوم ابن فریغون را بعنوان اولین گام در راه تدوین «دائرة المعارف» بشمار آوریم باز هم از ارزش کتاب ارزنده مفاتیح العلوم خوارزمی کاسته نخواهد شد . با مراجعه به این کتاب معلوم می شود که دانشمندان اسلامی در مسائل مربوط به طبقه بندی علوم از اروپائیان آزموده تر و ورزیده تر بوده اند .

شیوه کار مترجم :

تنها تفاوتی که این ترجمه با متن اصلی دارد آن است که هر واژه یا اصطلاح را در اول سطر قرار داده ام تا از یکدیگر متمایز باشند .
در مواردی که متن کتاب مجمل یا پیچیده بیان شده بود و توضیح و تفسیر لازم می نمود با مراجعه به فرهنگها و کتابهای متعدد مخصوص به همان علم ، مطالب مناسب را برگزیدم و در پاورقی قرار دادم .
اگر مطلب پاورقی به يك کتاب اختصاص داشت نام آن کتاب نیز ذکر شد . هر گاه تعریف و توضیح با يك یا دو کلمه بسنده می شد آن کلمه را در اینگونه پرانتز (= ...) قرار دادم . در پاره ای موارد ، جمله یا عبارتی را در این علامت [] به متن افزودم تا برای خواننده هیچ گونه ابهامی باقی نماند . و ضمناً در ضبط پاره ای از کلمات مورد تردید همان اعراب متن چاپ لیدن رعایت شد .
تمام اشعار و شاهد مثالهای مقالات اول را ، علاوه بر آنکه اصل آنها را در متن

۱- برای اطلاع بیشتر درباره این کتاب رجوع شود به :

D. M. Dunlop , « The ġawāmi , alulūm of Ibn Farīgūn , » 60 .
doğum yılı münasebetiyle Zeki Velidi Togan'a armağan (Istanbul 1955), pp. 348-353, and F. Rosenthal, A history of Muslim historiography (Leiden 1952), pp. 32-34, where the author deals with Ibn Farīghūn's chapter on history. the 'ilm at-ta'rikhāt.

آوردم ، ترجمه کردم تا استفاده از این ترجمه برای آنان که با زبان عربی آشنائی ندارند ممکن بوده باشد .

برای درستی ترجمه و رعایت امانت تلاش بسیار نموده‌ام ، با اینهمه اگر هنگام مطالعه ، اهل فن را لغزشی در نظر آید و انتقادی مناسب نماید ، برای شنیدن آن با هر لحنی که باشد مشتاقانه آماده‌ام ، البته اگر سخنی بجا و درست باشد با آغوش باز می‌پذیرم ، و در صورتی که عمری باقی باشد و اجل مهلت دهد در چاپهای بعدی تجدید نظر خواهد شد .

اکنون هنگام آن رسیده که برای اهل دل حقیقتی را باز گویم و در پیشگاه ارباب خرد و دانش اعتراف نمایم که : این ترجمه را دستی انجام داده که عمری با زحمت و رنج ، تلاش و کوشش ، و تحمل محرومیت‌های بسیار عادت کرده تا سرانجام پس از جستجوی فراوان و قبول جور استاد حربۀ مقدس و برنده قلم را به فرمان خود آورده است . حال که روزگار خستگی و فرسودگی اوست بر این عصا تکیه نموده و می‌کوشد تا به یاری آن صاحب خود را به راه نیکان رهنمون شود !

این دست را در سراسر زندگی دلی نیرو بخشیده که آتش اشتیاق دانستن و فهمیدن همیشه در درونش شعله‌ور بوده و همواره به یاد محبت می‌تپیده‌است ، اندیشه‌ای چراغ راهش بوده که هم‌اکنون نسبت به تمام افراد سودمند و مردم اندیشمند سراسر گیتی خوشبین است ، و پیوسته می‌کوشد تا به برتری‌جویی و خودخواهی و کینه‌توزی آلوده نشود ، و از غرور علم ناقص بر کنار بماند .

پس صاحب این دست و دل و اندیشه را در زندگی آرزویی جزم صحبتی و خدمتگزاری آزادگان دانشور نیست .

در پایان کوشش دانشمند دوران‌دیش بلند نظر دکتر پرویز ناتل خانلری را که در بنیاد فرهنگ ایران ، برای زنده کردن علوم کهن ایران زمین پیشگام شده‌است می‌ستایم . سپاس عزیزانی را که از دور و نزدیک ، به آیین جوانمردان ، مرا در این کار دشوار یاری کردند ، و به شیوه‌های گونه‌گون تشویق نمودند ، و هر گاه برای حل مشکلی با آنان مشورت کردم از پاسخ درست و بجا دریغ نورزیدند ، بر خود لازم می‌دانم و برای همه دانشوران و صاحب‌دلان کامیابی و توفیق خدمت آرزو می‌کنم .

تهران - پانزدهم دیماه ۱۳۴۶

حسین خدیو جم

ترجمہ

دقائق العلوم

پیشگفتار خوارزمی

به نام خداوند مهربان بخشاینده

رَبِّ يَسْرٍ وَّ آعِنُ

خدا یا آسان بدار و یاری کن

ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ، گوید : خدایی را سپاس می گویم که بلند مرتبه و بزرگوار ، توانا و داناست ، او آدمی را بر دیگر موجودات به نیروی تمیز و بیان برتری بخشیده و قدر و ارج بندگان خود را به اندازه بهره آنان از دانش و حکمت قرار داده است . پس کسی که در راه کسب دانش با پیروزی به پیش رود و در میان دانشوران بلند آوازه شود ، مقامش از دیگر مردم برتر و مرتبه اش والاتر خواهد شد .
بلند پایه است خدایی که بهترین آفریدگار است ، و درود بر سرور ما محمد و بر خاندان پاک و پرهیزگار او .



اما بعد : چون خداوند ، همت بلند خواجه بزرگوار و خردمند ابوالحسین

عبداللہ بن احمد عتبی را - کہ خدایش پایدار بدارد ، و در طول زمان به دانش دوستی و دانشمندی نوازی کامیاب و پیروز بماند - بر این منحصر کرد کہ دانشی مردان هر شهر و دیار از نیک اندیشی و گشاده دستی او بهره ور شوند ، من نیز به فرمان دل برای تصنیف کتابی به نام نامی او - کہ خداوند بلند آوازه اش بدارد - بر سر شوق آمدم ، کتابی کہ کلید تمام دانش ها باشد و مشکلات صناعت های پیشین را حل کند و رمزها و اصطلاحات هر گروه از دانشمندان را در بر داشته باشد ، همان رموز و اصطلاحاتی کہ فرهنگ های موجود از وجود آنها خالی است . مثلاً هر گاه ادیب سخندان و ورزیده ای بخواهد به یکی از کتاب هایی کہ در ابواب علوم و حکمت تصنیف شده رجوع کند ، بدون آشنایی با آن دانش و صنعت ، از مطالب آن چیزی نخواهد فهمید و هنگام مراجعه مانند مردم بی سواد خواهد بود .

نمونه اینگونه اصطلاحات کلمه رَجَعْتَهُ است . این کلمه در نزد لغویان به معنی یکبار رجوع کردن است و به اعتقاد آنان معنی دیگری از آن فهمیده نمی شود ؛ ولی همین کلمه در نزد فقیهان در طلاق رَجَعْتَهُ ، معنی از سر گرفتن زناشویی می دهد . رَجَعْتَهُ در نزد متکلمان - و به عقیده بعضی از شیعیان - رجوع یا بازگشت امام است پس از مرگ یا غیبت ، و در نزد کاتبان دیوان حساب گزارشی است کہ وکیل خرج برای خوراک یک نوبت سپاه تسلیم می کند ، و در نزد مَنْجَمَان حرکت ستارگان است از خَمْسَةَ مُتَخَيَّرَةَ در جهتی کہ مخالف با ترتیب و نظم برجهاست . دیگر کلمه فَآءٌ است کہ در نزد لغویان و فقیهان معنی مصدری می دهد مانند : فَآءٌ اَسِيرٌ ، یعنی آزاد کردن اسیر . فَآءٌ رَهْنٌ ، یعنی از گرو در آوردن . فَآءٌ رَقَبَتَهُ ، یعنی برده آزاد کردن ، یا یکی از دو فَآءٌ کہ عبارتند از دو آرواره . و نیز همین کلمه فَآءٌ در نزد علمای عروض به معنی جدا کردن یک نوع از بحر یا وزن شعر است از نوعی دیگر کہ در دایره ای گرد می آیند ، و در نزد کاتبان دیوان ، ثبت مُجَدِّدٌ اسم جیره بگیر است در دیوان یا جریده ، پس از آنکه جیره اش را قطع کرده باشند . یا کلمه وَقَدٌ (= میخ) کہ در نزد لغویان و مفسران یکی از میخ های خیمه

است یا آنکه به معنی کوه است که از این کلام خدا فهمیده می‌شود: وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا
یعنی: کوه‌ها در حکم میخ‌ها هستند. و قد در نزد عروضیان عبارت است از هر
سه حرفی که دو حرف آن متحرك و حرف سوم ساکن باشد، و در نزد منجمان
به معنی یکی از اوتاد چهارگانه است که عبارتند از: وَقْدُ طَالِعٍ، وَقْدُ غَارِبٍ،
وَقْدُ وَسْطِ السَّمَاءِ، وَقْدُ الْأَرْضِ.



هر ادیب نازک‌اندیش که دریافته‌باشد علم لغت وسیله کسب فضیلت است،
و بداند تا زمانی که این دانش در تحصیل دانش‌های ارزشمند دیگر بکار گرفته نشود
به تنهایی سودمند نیست، و آگاهی یابد که دانستن علوم ادبی او را از دیگر
کتاب‌های علمی بی‌نیاز نمی‌کند، نیازش به دانستن این اصطلاحات از دیگر مردم
افزون‌تر است، زیرا تنها با درک این اصطلاحات ممکن می‌شود که انواع علوم و
ادبیات را، آنطور که هست، مورد مطالعه قرار داد.

در این کتاب از این نوع اصطلاحات آنچه را که بیشتر مورد نیاز است،
بدون ایجاز مُخِلّ و اِطْنَابِ مُمِلّ گرد آورده‌ام، اصطلاحات مشهور و معروف در میان
مردم را کنار گذاشته‌ام و از کلمات پیچیده و بیگانه چشم پوشیده‌ام، یعنی کلماتی
که هر گاه در کتابی ذکر شود به شرح و تفسیر بسیار نیازمند است.

میان این دو راه مشکل و آسان، حد وسط را برگزیدم، بنابراین هر اصطلاحی
که بیشتر مورد نیاز بود، و از دیگر کلمات مناسب‌تر می‌نمود برگزیدم، بد فرجه
بسیار و مشتقات خنک و بی‌معنی نپرداختم، و از آوردن مثال و گواه پرهیز کردم؛
زیرا اکثر این اصطلاحات، اسامی و الفاظی است که به وسیله اهل دانش وضع و
اختراع شده یا کلماتی است که از زبان‌های بیگانه معرب گردیده‌است.



این کتاب را مَفَاتِيحُ الْعُلُومِ نام نهادم، برای آنکه مدخل دانش است و
برای بیشتر دانش‌ها در حکم کلید است، پس هر کس آن را بخواند و مطالبش

را بخاطر سپرد ، و سپس در کتابهای علمی بدقت بنگرد ، با آن علوم آشنا می شود و به راز آنها پی می برد ، اگرچه با آن علوم بیگانه باشد و با اهل آن دانشها مصاحبت و همنشینی نکرده باشد .



این کتاب را در دو مقاله تدوین کردم :
مقاله اول شامل علوم شریعت و آن مقدار از علوم عربی است که به این مبحث مربوط می شود .
مقاله دوم در علوم مردم غیر عرب است ، یعنی علوم یونانیها و دیگر ملت ها .
از خدای بزرگ توفیق و مدد می خواهم تا مرا به حقیقت رهنمون آید و از لغزش باز دارد .



مقاله اول : شش باب است که در ۵۲ فصل تقسیم شده
باب اول : علم فقه است ، شامل ۱۱ فصل
باب دوم : علم کلام است ، شامل ۷ فصل
باب سوم : علم نحو است ، شامل ۱۲ فصل
باب چهارم : علم دبیری یا نویسندگی است ، شامل ۸ فصل
باب پنجم : علم شعر و عروض است ، شامل ۵ فصل
باب ششم : علم اخبار است ، شامل ۹ فصل
مقاله دوم : ده باب است که در ۴۱ فصل تقسیم شده
باب اول : فلسفه است ، شامل ۳ فصل
باب دوم : منطق است ، شامل ۹ فصل
باب سوم : علم طب است ، شامل ۸ فصل
باب چهارم : ارثماطیقی یا علم عدد است ، شامل ۵ فصل

باب پنجم : علم هندسه است ، شامل ۴ فصل

باب ششم : علم نجوم است ، شامل ۴ فصل

باب هفتم : علم موسیقی است ، شامل ۳ فصل

باب هشتم : علم حیل است ، شامل ۲ فصل

باب نهم : علم کیمیا است ، شامل ۳ فصل

پس تمام این کتاب شامل دو مقاله و پانزده باب و نود و سه فصل است .

مقالہ اول

شش باب است کہ بد ۵۲ فصل تقسیم شدہ :

باب اول : علم فقہ است ، شامل ۱۱ فصل

باب دوم : علم کلام است ، شامل ۷ فصل

باب سوم : علم نحو است ، شامل ۱۲ فصل

باب چہارم : علم نویسندگی است ، شامل ۸ فصل

باب پنجم : علم شعر و عروض است ، شامل ۵ فصل

باب ششم : علم اخبار است ، شامل ۹ فصل

باب اول : در علم فقہ است و شامل یازده فصل	
فصل اول : اصول فقہ	فصل دوم : طہارت
فصل سوم : نماز	فصل چہارم : روزہ
فصل پنجم : زکات	فصل ششم : حج و شرایط آن
فصل ہفتم : بیع	فصل ہشتم : نکاح
فصل نہم : دیات	فصل دہم : ارث
فصل یازدہم : نوادر	

فصل اول : اصول فقه

اصول فقه : به اعتقاد جمهور فقها سه است ، کتاب خدا ، سنت رسول الله ، و اجماع امت . اصولی که بر سر آنها اختلاف است سه است ، قیاس ، استحسان ، استصلاح .

اما کتابِ خدایِ بزرگ : هر فقیه مجبور است تاویل قرآن را بداند و وجوه خطاب آن را از لحاظ خصوص و عموم ، ناسخ و منسوخ ، امر و نهی ، و مباح و ممنوع و امثال آنها ، که در تفسیرها و کتابهای کلام و اصول آمده است بشناسد .

اما سنتِ پیامبر «ص» سه نوع است : اول گفتار ، دوم کردار ، سوم اقرار .
قَوْل = گفتار : عبارت است از سخنهایی که از پیامبر «ص» روایت شده .
فِعْل = کردار : یعنی کارهایی را که به گفتهٔ او بیان ، پیغمبر «ص» انجام می داده است .
اِقْرَار : یعنی آن دسته از اخباری که در آنها برخی از اعمال مسلمانان مورد تأیید پیامبر «ص» واقع شده و از منع آن سخنی نرفته است .

اَخْبَار : اخبار چنین تقسیم می شود .

خَبَرِ مُتَوَاتِرٍ : یعنی آنچه را که گروهی از اصحاب روایت کرده اند و مورد قبول اکثریت فقیهان است .

خَبَرٍ وَاحِدٍ : یعنی خبری که یکی از صحابه روایت کرده و اکثریت فقیهان آنرا با

شرایطی قبول دارند که ذکر آن شرایط باعث درازی سخن می‌شود .

حدیث : بر دو نوع است :

حدیث متصل : یعنی حدیثی که محدثان یکی پس از دیگری بدون انقطاع از پیامبر «ص» روایت می‌کنند .

حدیث مرسل یا منقطع : یعنی حدیثی که یکی از تابعان ، مانند حسن بصری ، ابن سیرین و سعید بن مسیب ، که درک صحبت پیامبر «ص» را نکرده‌اند ، روایت کند و بگوید : پیامبر «ص» فرموده است بدون آنکه از محدثی که این حدیث را برایش نقل کرده نام ببرد . این نوع حدیث را بیشتر فقیهان تأیید می‌کنند و گروهی بی‌ارزش می‌شمارند .

اجماع : عبارت است از : اتفاق یاران پیامبر «ص» از مهاجر و انصار ، بر سر یک موضوع دینی ، و همچنین اتفاق تمام فقیهان است بر سر مسأله‌ای فقهی در شهرهای مختلف و در هر زمان ، پس توافق عامه مردم اجماع محسوب نمی‌شود .

قیاس : قیاس را تمام فقیهان بغیر از داود بن علی اصفهانی و طرفداران او تأیید کرده‌اند ، قیاس بر دو نوع است ، قیاس علة ، قیاس شبهه .

قیاس علة : قیاسی است که میان مقیس و مقیس به علتی وجود داشته باشد .

قیاس شبهه : قیاسی است که میان مقیس و مقیس به رابطه‌ای نباشد ولی به شیوه تشبیه این مقایسه انجام شود . بیشتر فقیهان بین این دو نوع قیاس فرق نمی‌گذارند .

طرد العلة : یعنی علت را در تمام معلولها گسترش دادن .

استحسان : مسأله‌ای است که تنها ابوحنیفه و یاران او از آن طرفداری کرده‌اند و بدین سبب آنان را اصحاب رأی نامیده‌اند . مثال : جواز ورود به حمام اگرچه مقدار آب و نوره شخص مصرف کننده معلوم نباشد ، گروهی گفته‌اند استحسان همان قیاس است ولی قیاسی است پنهانی نه آشکار .

استصلاح : مسأله‌ای است که تنها مالک بن انس و یاران او را مقبول بوده است .

مثال این مسأله : جواز داد و ستد صرافان است در مبادله سکه‌های زر و سیم و

عین مال با عین دیگری که دارای وزنهای کم و زیاد هستند ، اگر چه این معامله برای دیگران ممنوع است ، زیرا در جواز برای صراف ، صلاح و سود اکثریت مردم موجود است . این است اصول فقهی که قابل توجه واقع شده و مدار کار بر آن نهاده شده است . و بالله التوفیق .

فصل دوم : طهارت

آبِ مُضَافٍ : آبی است که به چیزی اضافه شده باشد مانند گلاب و عرق بید مشک و مانند آنها .

آبِ مُطْلَقٍ : آبی است که به چیزی اضافه نشده باشد .

آبِ مُسْتَعْمَلٍ : آبی است که پس از شستن چیزی پاك بدست آید .

سُورَةُ الْكَلْبِ : باقیمانده آبی است که سگ از آن آشامیده باشد ، سور عبارت است از باقیمانده هر چیز نیم خورده و جمع آن اَسَار است و « السُّورَةُ الْبَقِيَّةُ » همین است .

تَجَرِي فِي الْإِنْسَانِ : جستجوی در دو ظرف و امثال آنها تا با گمان بیشتر ظرف پاك از نجس مشخص گردد . این کلمه از حَرِي مشتق شده و معنی آن «سزاوار» است یعنی آن ظرفی را باید برگزینند که احتمال پاکی در آن بیشتر باشد . همچنان است کلمة قَمَمَن که از قَمَن ، به معنی آرزوداشتن و قصدداشتن ، مشتق شده .

إِسْتِنْشَارٌ : یعنی آب در بینی کردن و سپس با تنفس از راه بینی آنرا بیرون ریختن ، این کلمه از نَشْرَة مشتق شده و عملی است مخصوص چهارپایان که با عطسه انسانها شبیه است . نَشْرَة نیز فضای خالی درون بینی یعنی محل خیشوم را گویند . و نَشْرَةُ الْأَسَدِ که یکی از منازل قمر است به واسطه همین شباهت نام گذاری شده .

اِسْتِجْمَارُ : یعنی استنجاء (= طهارت گرفتن) با سنگریزه . رَمَى الْجِمَارِ در اعمال حج ، از ریشه همین کلمه است .

فصل سوم : اذان و نماز

تَشْوِيبُ : یعنی مؤذن در اذان صبح بگوید الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ ، یعنی نماز از خواب بهتر است .

تَرْجِيعُ : یعنی مؤذن پس از گفتن این دو شهادت ، اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ ، وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ سخن خود را از سر بگیرد و هر دو جمله را تکرار کند ، و این شیوه اصحاب حدیث است . اما ترجیع در صوت ، یعنی بازگرداندن آواز و تکرار اجزای آن در خواندن .

تَحْرِيْمُ : یعنی تکبیر و گفتن اللهُ اَكْبَرُ در اول نماز [تکبیرة الاحرام] .

تَحْلِيْلُ : یعنی تسلیم ، تمام کردن و سلام گفتن نماز .

تَشَهُدُ : یعنی خدا را ستایش گفتن [در حال نشستن] تا آخر نماز .

قُنُوْتُ : یعنی دعای دست در نماز .

فصل چهارم : روزه

قَلَسَ : خلیل گفته است آن حالتی است که چیزی از حلق بر آید و تمام یا قسمتی از دهان را پر کند ، قلس معنی استفراغ نمی‌دهد ولی اگر تکرار شود استفراغ نامیده می‌شود .

اِعْتِئَافُ : در مسجد ملازم شدن و از کار دست کشیدن .

فَجْرٌ اَوَّلُ : در عربی ذَنْبُ السَّرْحَانِ یعنی دم گرگ نام دارد که در فارسی صبح نخست یا صبح کاذب نامیده می‌شود . و سرحان به معنی گرگ نر است . این صبح

برای آن به دم گرگ تشبیه شده که پرتو سفید رنگ آن مانند دم گرگ باریک و بلند است .

فَجْرٌ ثَمَانِي : صبح راست یا صبح صادق است که در پی صبح نخست آشکار می شود .

فصل پنجم : زکوة

رِقَّةٌ : بر وزن صفت ، همان وَرَقٌ یا وَرَقٌ به معنی درهم مسكوك است . ولی وَرَقٌ به فتح راء به معنی اعم مال و ثروت است از قبیل پول و شتر و دیگر چیزها . رِقَّةٌ به رِقِین جمع بسته می شود مانند جمعهای عِزِین و عَزِین که معنی پراکنده یا گروههای پراکنده می دهد .

نِصَابٌ : آن حد از مال است که زکات بر آن تعلق می گیرد ، مانند دو بیست درهم نقره یا بیست دینار طلا .

رِخَازٌ : گنج و دفینه از دوره جاهلیت است که از این تعبیر گرفته شده کَانَمَارُكِرَ فِی الْاَرْضِ رِخَازًا .

كُسَعَةٌ : بروزن فُعَلَةٌ یعنی شتر و گاو و خری که کار می کنند (به کار گرفته می شوند) . جَارَةٌ : یعنی شتری که برای سواری برگزیده شده - این کلمه فاعل به معنی مفعول است مانند عِشَّةٌ رَاضِيَةٌ یعنی زندگی دلخواه - و با کلمه جَارَةٌ به معنی آن آلتی که با آن بارها را برمی کشند شباهت دارد .

فَرِيضَةٌ : آن مقدار از سَائِمَةٌ^۱ است که به حد نصاب رسیده و زکات بر آن واجب گردیده است .

سال شتر

حَوَارٌ : نام بچه شتر است در سال اول .

ابن مَخَاضٌ : نام بچه شتر است در سال دوم ، زیرا مادرش در این سال دوباره باردار

۱- سائمه : حیوانی است که بیش از نیمی از سال در چراگاههای مباح به رایگان می چرد .

می شود و بچه دیگر می زاید .

إبن لبون : نام شتر سه ساله است ، زیرا مادرش در این هنگام دارای شیر است .
حِق : شتر چهار ساله را می گویند ، به علت آنکه به حدی رسیده که سزاوار است
که بار بر پشتش نهند و بکارش گیرند .

جَدَع : نام سال بعد است .

ثَنِيّ : نام دیگر سال اوست ، زیرا در این سال دندانهای پیشین شتر می ریزد .
رَبَاع : نام سال بعد شتر است ، زیرا در این سال دندان رِبَاعِيَّة شتر می افتد ، یعنی
دندان میان دندانهای جلو و دندان نیش .

سَدِيس و سَدَس : نام شتری است که دندان پس از رباعیه اش افتاده باشد .
بَازِل : نام شتر هشت ساله است .

ذَاب : نام شتر نه ساله است و آن وقتی است که دندان نیش شتر سر می زند ، از
این پس شتر را به ترتیب مُخْلِيف يَك سال ، مخلف دو سال و مخلف سه
سال می گویند .

سال گاو

عَجَل : نام گوساله است در سال اول .

قَبِيْع و عَضْب : نام گوساله است در سال دوم .

جَدَع : گاو سه ساله .

ثَنِيّ : گاو چهار ساله .

رَبَاع : گاو پنج ساله .

مَسِن : نام سالهای بعد است .

سال اسب

حَوْلِيّ : نام کره اسب در سال اول .

فَلَوّ : نام کره اسب در سال دوم ، زیرا در این سال از شیر گرفته می شود .

جَدَع : اسب سه ساله .

ثَنِيّ : اسب چهار ساله .

رَبَاع : اسب پنج ساله .

قَارِح : نام سالهای بعد است .

سال گوسفند

جَدَى : نام بچه بز است در سال اول .

جَذَع : بز دو ساله .

ثَنِيّ : بز سه ساله .

رَبَاع : بز چهار ساله .

سَدِيس : بز پنج ساله .

سَالِغ و صَالِغ : بز شش ساله را گویند و نام ماده بز نیز سالغ است و پس از سالغ

برای بز اسمی وجود ندارد . در مورد گوسفند نیز همین اسمها بکار می رود

به استثناء جذع که نام بره شش ماهه تا ده ماهه است .

حَمَل : بره ای است که سالش هنوز به حد جذع نرسیده است .

شَنَق : برای شتر و گوسفند آن حدی است که شامل فریضه گردد ، از شَنَقُ الْقَرْبَةِ

یعنی پرشدن مشك ، مشتق شده است .

وَقَص : در مورد گاو مانند شَنَق در مورد شتر و گوسفند است ، گفته اند که این کلمه

عام است برای هر دو نوع .

پیمانه ها و وزنهای عربی

قَلْتَه : پیمانه عربی است . اهل حدیث گفته اند : دو قلة برابر است با پنج مشك

بزرگ .

رِطْل : (رطل) نیم من است ، من وزنی است برابر با دویست و پنجاه و هفت درهم

و يك هفتم درهم و برابر است با یکصد و هشتاد مثقال ، و برابر با بیست و

چهار اوقیه .

مُدّ : برابر است با يك و يك سوم رطل .

صَاع : در نزد مردم مدینه برابر است با چهار مد و در نزد مردم کوفه برابر است با

هشت رطل .

قِیْطُ : نصف صاع است .

فَرَقٌ : برابر است با سه صاع .

وَسْقٌ : برابر است با شصت صاع ، خلیل^۱ گفته است : وسق عبارت است از يك بار شتر .

وَقْرٌ : عبارت است از يك بار استر یا الاغ .

مِثْقَالٌ : برابر است با وزن يك وسه هفتم درهم .

أَوْقِيَّةٌ : بر وزن أَوْقِيَّةٌ که جمعش می شود آواق وزنی است برابر باده و پنج هفتم درهم . اوقیه روغن ، هموزن ده درهم است .

إِسْتَارٌ : برابر است با يك چهارم از يك دهم من .

كُرٌّ : در عراق و شهرهای کوفه و بغداد برابر است با شصت قفیز .

قَفِيزٌ : برابر است با هشت مکوک .

مَكُوكٌ : برابر است با سه کیلجه .

كَيْلَجَةٌ : وزنی است برابر با ششصد درهم ، ولی در شهرهای واسط و بصره کر

برابر است با صد و بیست قفیز و هر قفیز چهار مکوک است و هر مکوک پانزده

رطل است و هر رطل با صد و بیست و هشت درهم برابر است .

فصل ششم : حج

قِرَانٌ : یعنی حج و عمره را باهم نیت کردن .

قَمَّعٌ : یعنی پیش از حج برای انجام عمره محرم شدن .

إِفْرَادٌ : یعنی برای حج و عمره جدا جدا نیت کردن .

إِسْتِیْلَامٌ : یعنی دست کشیدن بر روی حجرالاسود ، این کلمه از سَلَمَةٌ^۲ مشتق شده که

۱ - یعنی خلیل بن احمد مؤلف « کتاب العین » که اولین فرهنگ نویس اسلامی و واضع

علم عروض است . خوارزمی در موارد بسیار در این کتاب به گفته او استشهاد کرده است .

۲ - سلمة ، سنگ ریزه ، زن نازک بدن ، جمع : سلام .

به معنی سنگ ریزه است ، چنانکه اِكْتِحَال از كُحَل گرفته شده است .

رَمَل : حرکت تند .

هَرَوَلَةٌ : تند حرکت کردن .

جَمَز : دویدن .

هَدَى : شتری که برای قربانی برده می شود .

بَدَنَةٌ : شتر و گاوی که برای قربانی به خانه کعبه برده می شود . جمع این کلمه

بَدَن است مانند خَشْبَةٌ که جمعش خَشَب است .

تَجْمِير : یعنی ریگ پرتاب کردن این کلمه از ریشه جِمَار است ، که مفردش جَمْرَة

می شود ، و جَمْرَةُ الْعَقَبَةِ بدین سبب به این نام ، نامیده شده .

إِشْعَار : یعنی با نیزه در کوهان شتر قربانی یا جای دیگرش علامت گذاشتن ، و

شَعَائِرُ اللَّهِ که مفردش شَعِيرَةٌ است به معنی علامت می باشد .

فصل هفتم : بیع و شُرکت

مُصْرَاةٌ : یعنی شتری که پستانش رامی بندند تا شیر در آن جمع شود و سپس فروخته

گردد. اصل این کلمه مُصْرَرَةٌ بوده ، همچنانکه قَطْنِيْتُ از ظَنٍّ است . گفته اند

این کلمه از عبارت صَرِي اللَّبَنِ ، (شیر بند آمد) مشتق شده ، یعنی هنگامی

که شیر در پستان شتر ماده جمع شود و بیرون نیاید و شتر در تلاش شیردادن

باشد تا صاحبش او را بدوشد . این معنی به حقیقت نزدیکتر است .

بَيْعُ الْعَرَايَا : یعنی فروش آن مقدار از خرماي خشك که روی نخل باقی مانده

است و آن جمع عَرِيَّة است .

بَيْعُ الْغَرَرِ : یعنی پیش فروش شیئی ناموجود ، مانند فروش پرنده یا ماهی پیش

از شکار کردن .

بَيْعُ الْمُزَابَنَةِ : یعنی باجه فروشی که عبارت است از فروختن چیزی بدون کشیدن

یا پیمانہ کردن .

مُحَاقَلَة : فروش یا عوض کردن زراعت نارسیده با گندم .

مُخَاجِرَة : یعنی کاشتن زمینی در برابر پرداخت يك سوم یا يك چهارم از محصول یا چیزی شبیه آن .

كَالِي : نسیه .

نَجَش : روی دست کسی رفتن ، یعنی بدون آنکه کسی به کالایی نیاز داشته باشد قیمت را از دیگران افزون کند .

شِرْكَهٔ عِنَان : یعنی دو نفر یا سه نفر با مقداری مساوی از ثروت خود برای خرید و فروش شیئی معلوم با هم شریک شوند ، و بامشورت یکدیگر معاملات نقدی انجام دهند .

شِرْكَهٔ مَفَاوِضَة : یعنی شرکتی که با سرمایه‌های مختلف تشکیل می‌شود و هر يك از شرکاء مستقیماً با تشخیص خود حق خرید و فروش دارد .

مُقَارَضَة : یعنی شرکتی که سرمایه از یکی و دست از دیگری باشد ، در برابر بهره‌ای معین ، و خراج و مالیات به عهده مال و سرمایه است .

تَفْلِيس : فعل متعدی است از اَفْلَسَ الرَّجُلُ اِفْلَاساً یعنی مرد ورشکست شد ، این کلمه از فَلَاس مشتق شده ، مثل آنکه می‌گویند : صَارَتْ دَرَاهِمُهُ فُلُوساً یعنی نرخش پائین آمد و از ارزش آن کاسته شد .

فصل هشتم : ازدواج و طلاق

شِغَار : با غین نقطه دار ، یعنی مردی که دختر خود را به ازدواج کسی در آورد به شرط آنکه آن شخص خواهرش را بدون مهر به عقد او در آورد .

عُقْر : در اصل مهری است که برای دوشیزه‌ای تعیین می‌شود ، که بکارتش را با «وطی شبهة» زایل کرده باشند ، زیرا هر دوشیزه‌ای پس از زایل شدن بکارت در حکم شتری پی کرده است .

۱۳۲۶۵۲

مُتَعَّة ، در نزد فقیهان سه نوع است ، یکی آنکه مرد برای مدت معلوم و با مهری اندک با زنی ازدواج کند ، در این صورت پس از پایان مدت تعیین شده این ازدواج بدون طلاق باطل می شود . این گونه ازدواج در نزد شیعه جایز است . دوم کسوة المطلقه یعنی از هنگامی که زنی طلاق گرفته باشد اگر مرد به او رجوع نکند حق دارد تا پایان عده اش از «نفقه و کسوه» خوراک و لباس شوهرش استفاده کند . سوم متعة حج یعنی هر کس پس از اعمال حج و پایان طواف خانه کعبه می تواند از آنچه که هنگام احرام بستن بر او حرام شده تمتع بگیرد .

مَرَأَةٌ مُحْصِنَةٌ : یعنی زن شوهر دار .

ظَهْرٌ : یعنی مردی به زنش بگوید : أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهِرِ أُمِّي تُو همچون پشت مادرم هستی ، در این صورت آن زن بر او حرام می شود .

إِبْلَاءٌ : یعنی مرد سوگند یاد کند که تا مدتی معلوم با زنش هم بستر نشود ، هر سوگندی را اَلَيْتَهُ گویند بر وزن فَعِيلَتَهُ ، وَآلَى الرَّجُلِ ، يُؤَلِّي ، اِبْلَاءً بطور مطلق هر نوع سوگندی را گویند ، ولی آنچه در نزد فقیهان معروف است همان است که گفتیم .

مُؤَاعَنَةٌ : یعنی مرد به زن آستن خود تهمت بزند ، و سپس چهار مرتبه بگوید : « سوگند به خدا که راست می گویم » و در مرتبه پنجم بگوید : « نفرین خدا بر من اگر دروغ بگویم » . بعد زن چهار مرتبه در تکذیب ادعای شوهرش سوگند یاد کند و در مرتبه پنجم بگوید : « نفرین خدا بر من اگر شوهرم راست بگوید » ، پس از آن مرد اعلام می کند که بچه از او نیست و میان آنها طلاق واقع می شود .

قُرْءٌ : به عقیده (اصحاب رأی) حیض است و به اعتقاد (اصحاب حدیث) پاک شدن از حیض است ، جمع این کلمه اقراء ، قُرُوء است .

إِسْتِبْرَاءٌ : خود داری کردن از نزدیکی با زن یا کنیز است ، تا آنکه حیض شود و پاک گردد یا آنکه يك ماه بر او بگذرد .

مُحَلَّل : کسی است که با زن سه طلاقه‌ای ازدواج کند تا آنکه زن برای شوهر اولش حلال گردد .

عُسَيْلَةٌ : [نطفه یا آب مرد ، حلاوتی است که در جماع نصیب مرد و زن می‌شود ، بدین جهت به انگبین تشبیه شده است] مُصَفَّرٌ عَسَلٌ است ، در مصفر آن (هائ) افزوده شده برای آنکه مذکر و مؤنث می‌شود . گفته‌اند : مقداری از عسل را عَسَلَةٌ گویند ، همچنانکه يك قطعه از ذَهَبٌ را ذَهَبَةٌ می‌نامند ، و این صحیح‌تر است ، و خدا آگاه‌تر . اما مُحَلَّلٌ در مسابقه : کسی است که با دو نفری که برای تیراندازی شرط می‌بندند مسابقه می‌دهد و به عنوان شخص ثالث در شرط میان آن دو شرکت می‌کند ، اگر برنده شد می‌گیرد و اگر باخت چیزی نمی‌پردازد .

فصل نهم : دیه‌ها

عاقِلَةٌ : یعنی خانواده و قبیله ، به اعتقاد اصحاب حدیث و اصحاب رأی ، خانواده و قبیله قاتل بایستی دیه مقتول را بپردازند ، و عقل به معنی دیه است .

غُرَّةٌ : دیه جنین است و همین کلمه معنی غلام یا کنیز هم می‌دهد .

قَسَامَةٌ : یعنی پیدا شدن کشته‌ای در میان قبیله‌ای . اگر چنین شود باید پنجاه مرد از آن قبیله برای کسان مقتول سوگند یاد کنند که آنان او را نکشته‌اند و قاتل را نمی‌شناسند ، در این صورت دیه مقتول از گردن آنان ساقط می‌شود یا آن که اگر چنین سوگندی را کسان مقتول یاد می‌کنند مستحق و سزاوار دیه گرفتن می‌شوند .

أَرَشٌ : دیه جراحت است و در مورد قتل نفس به کار نمی‌رود .

قَوْدٌ : یعنی قصاص ، گفته می‌شود : أَقَدْتُ الْقَاتِلَ بِالْقَتِيلِ إِقَادَةً ، ای قَتَلْتَهُ بِهِ قَاتِلٌ را برای دیه مقتول کشتم .

جُبَّارٌ : هدر شدن خون ، یعنی پایمال شدن خون مقتول .

- شَجَاج : زخمی که سر را خونین کند .
 بِضَاعَةٌ : زخمی که مقداری از گوشت را قطع کند .
 سَمْحَاق : زخمی که بین آن با استخوان به قدر پوستی فاصله باشد .
 مَوْضِحَةٌ : زخمی که به استخوان برسد .
 مَنْقَلَةٌ : زخمی که استخوان از آن بیرون آید .
 هَاشِمَةٌ : زخمی که استخوان را بشکند .
 آئِمَةٌ : جراحت و زخمی که بر سر وارد شود و تا أمّ الدِّمَاعِ (یک پرده بماغز مانده) برسد .
 جَائِفَةٌ : این کلمه نیز معنی آمة دارد .

فصل دهم : ارث

- عَصْبَةٌ : به معنی خویشاوندان ذکور مرد است از طرف پدرش و نیز فرزندانش و فرزندان پدرش .
 عَوْلٌ : یعنی افزون شدن اجزای فریضه ، مثلاً اجزای دوسوم و یکدوم و یکششم و یکسوم در آن ایجاد می شود . اصل مسأله آن است که از شش شروع شود و افزون گردد تا به ده برسد ، و این مقدار بالاترین رقم عول است .
 كَالَّةٌ : یعنی کسی بمیرد و پدر و پسری نداشته باشد .
 اَكْدَرِيَّةٌ : مسأله ای است در ارث ، یعنی زنی بمیرد و شوهر و مادر و خواهر و جدش وارث او شوند .
 تَنَاسُخُ الْوَرَائِثَةِ : یعنی ارث برندگان یکی پس از دیگری بمیرند ، در حالی که اصل میراث بر جای مانده و تقسیم نشده باشد .

فصل یازدهم : فوادر

- يَمِينُ الْعَمَّوسِ : (سوگند دروغ) خلیل گفته است : سوگندی است که استثنایی در آن

نیست ، و بعضی گفته اند : این سوگندی است که بواسطه آن حق پایمال می شود ، و این صحیح تر است . این سوگند را غموس گفته اند برای آنکه صاحب آن با ادای این سوگند غرق گناه می شود .

نُكُول : یعنی خودداری از سوگند .

جَرَح : یعنی رد کردن گواهی گواه ، و عبارت وَقَدْ جَرِحَ فُلَانٌ فَمَوْجِرٌ در هنگامی است که شهادت گواه پذیرفته نشود .

تَزْكِيَةٌ : ضد جرح است .

حَجْرٌ : یعنی چون قاضی کسی را از تصرف در اموالش منع کند ، خرید و فروش با او جایز نیست .

تَدْبِيرٌ : یعنی مردی درباره غلام یا کنیزش بگوید که پس از مرگ من او آزاد است .
مُعَاتَبَةٌ : یعنی مولا با بنده خود قرار گذارد و بنده نیز به مولایش تعهد سپارد .
و آن هنگامی است که بنده به کاری پردازد و در آمدش را به مولا بدهد و خویشان را از او خریداری کند .

تَعَجُّيزٌ : یعنی طرف قرارداد (بنده) خود را در برابر انجام تعهد ناتوان حس کند ، یا آنکه مولای او به علتی باعث ناتوانی وی شود ، در این صورت قرارداد لغو می شود .

نَجُومٌ : یعنی سر رسید مدت هایی که باید در رأس آنها بهره پرداخت شود ، مفرد این کلمه نَجْمٌ است .

جَلَالَةٌ : گاوی که نجاست می خورد .

عُمْرِي : یعنی کسی که بگوید این خانه تا پایان زندگی من یا زندگی تو از آن تو باشد .
رُقْبِي : یعنی شخصی کسی را در خانه ای جای دهد و سپس هر دو در انتظار مرگ یکدیگر بنشینند تا پس از مرگ یکی ، خانه از آن دیگری شود .

باب دوم

باب دوم : علم کلام و آن هفت فصل است

- فصل اول : اصطلاحات مخصوص متکلمان اسلامی .
- فصل دوم : ارباب آراء و مذاهب از گروه مسلمانان .
- فصل سوم : فرقه‌های نصاری و اصطلاحاتشان .
- فصل چهارم : فرقه‌های یهود و اصطلاحات آنان .
- فصل پنجم : ارباب ملل و نحل .
- فصل ششم : بت پرستان عرب و اسامی بنهایشان .
- فصل هفتم : ابوابی که متکلمان در آنها از اصول دین سخن می‌گویند .

فصل اول : اصطلاحات متکلمان اسلامی

شَيْءٌ : آن چیزی که جایز است از آن خبر دهند و دلالت بر آن با اشاره به آن صحیح می باشد .

مَعْدُومٌ : یعنی آن چیزی که این گفته درباره آن درست باشد : « آیا یافت می شود؟ » .
مَوْجُودٌ : یعنی آن چیزی که اگر کسی پرسد آیا معدوم می شود ، پاسخ او با « آری » و « نه » صحیح باشد ، گفته اند : موجود یعنی « کائن ثابت » و معدوم یعنی نفی شده ای که نه کائن است و نه ثابت .

قَدِيمٌ : یعنی موجود بی آغاز .

مُحَدَّثٌ : یعنی هست شده پس از نیستی .

أَزَلِيٌّ : باشنده بی آغاز و انجام .

جَوْهَرٌ : یعنی آن چیزی که احوال و کیفیات متضاد را به اندازه های مختلف پذیرنده است ، و متکلمان معتزلی مذهب عقیده دارند که اجسام از اجزای لایتنجری تشکیل شده اند و هر يك از آن اجزاء یا ذرات ، جوهر نامیده می شوند .

خَطٌّ : به عقیده متکلمان معتزلی ، خط مجموعه ای از این جوهرهاست که تنها درازا دارد .

سَطْحٌ : مجموعه ای از جوهر است که تنها درازا و پهنا دارد .

جِسْمٌ : مجموعه ای از جوهر است که دارای درازا و پهنا و ژرفاست .

عَرَضُ : یعنی حالات جوهر ، مانند حرکت در متحرك ، سفیدی در سفید ، و سیاہی در سیاہ .

اما عقیدہ فلاسفہ و مهندسان برخلاف مطالبی است کہ در این باب گفتیم ، و انشاء اللہ در جای خود هنگام نقل سخنان آنان عقایدشان را باز گو خواهم کرد .
 اَیْسُ : این کلمہ در مقابل لَیْسُ است . خلیل بن احمد گفته است : لیس در اصل لَافِی اَیْسُ بوده است ، کہ با حذف کردن همزه و پیوستن لام و یاء ، به صورت لیس در آمده است گواہ بر این گفته این سخن عرب است : اِیْتَنِی بِتَدَامِنِ حَيْثُ اَیْسُ وَ لَیْسُ .

ذات : نفس هر چیز و جوهر آن .

طَفْرَةٌ : جهش ، به بالا پریدن ، هنگامی کہ کسی روی چیزی بپرد می گویند : طَفَرْتُ الشَّيْءَ اَطْفَرَهُ طَفْرًا ، و طفرة به معنی يك مرتبه پریدن است .

رَجْعَةٌ : به عقیدہ برخی از شیعیان باز گشت امام است پس از مردن ، و به اعتقاد برخی دیگر ظهور امام است پس از غیبت .

تَحْكِيمٌ : خلاصه معنی این گفته حَرُورِيَّةٌ است : لِحُكْمِ الْاِیْلَهِ و این گروه را مُحَكِّمًا گویند .

فصل دوم : اسمائی ارباب آراء و مذاهب اسلامی و آن

«نفت مذہب است»

معتزله :

طرفداران این مذہب را اصحاب عدل و توحید می گویند، و آنان شش فرقہ اند:

۱ - محکمہ : حروریہ ، گروه حروریہ طرفداران (نجدہ حروری) بوده اند کہ بر علی علیہ السلام ، بواسطہ حکمیتی کہ میان او و معاویہ انجام شد ، شوریدند و این جملہ را گفتند ، (لاحکم الالہ) «حق داوری تنها از آن خداست» علی (ع) در پاسخ آنان گفت : این سخنی حق است کہ از آن معنی باطل اراده می شود .

- ۱- حَسَنِيَّة : این گروه به پندار خود به حسن بصری رحمه الله منسوبند .
- ۲- هُدَيْلِيَّة : پیروان ابوهدیل علاف .
- ۳- قَطَامِيَّة : پیروان ابراهیم بن سیمار قَطَام .
- ۴- مَعْمَرِيَّة : پیروان مَعْمَر بن عَبَّاد سلمی .
- ۵- بَشَرِيَّة : این گروه را به بشر بن مَعْمَر منسوب می کنند .
- ۶- جَاحِظِيَّة : پیروان عمرو بن بَحْر جاحظ .

خوارج :

طرفداران این مذهب چهارده فرقه اند :

- ۱- آزارِقَه : این گروه را به نافع بن آزرَق منسوب می کنند .
- ۲- نَجْدَات : پیروان نَجْدَة بن عامر حَنَفِي .
- ۳- عَجَارِدَه : این گروه را به عبدالکَرِيم بن عَجْرَد منسوب کرده اند .
- ۴- بَدْعِيَّة : رئیس این گروه یَحْيَى بن أَصْرَم است ، و این گروه را برای آن بدعیه نامیده اند که قطع شهادت را برای خویشان ابداع کرده و از شیوۀ خوارج که بر خویشان گواهی می دهند که ما اهل بهشت هستیم دست کشیدند .
- ۵- حَازِمِيَّة : به شُعَيْب بن حَازِم منسوبند .
- ۶- ثَعَالِبِيَّة : پیروان ثَعَالِب بن عامر [این گروه عقیده دارند که افعال بندگان را خداوند در لحظۀ انجام می آفریند و از پیش نیافریده است]^۱ .
- ۷- صُفْرِيَّة : پیروان زیداد بن أَصْفَر .
- ۸- اِبَاضِيَّة : پیروان عبدالله بن اِبَاض .
- ۹- حَفْصِيَّة : پیروان حَفْص بن مِقْدَام .
- ۱۰- يَزِيدِيَّة : پیروان یزید بن ابی انیس .
- ۱۱- بَيْهَقِيَّة : به ابوبیہَس ، هَيْصَم بن جَابِر منسوبند .
- ۱۲- فَضَلِيَّة : پیروان فَضَل بن عبدالله .

۱- در متن جلو این کلمه شرحی نوشته نشده است و عبارت بین [] از کتاب معرفة المذاهب نقل شد (مترجم) .

۱۳- شَمْرَاخِيَّة : پیروان عبداللہ بن شمر اخ .

۱۴- ضَحَّاكِيَّة : پیروان ضحاک بن قیس شاری .

اصحاب حدیث :

طرفداران این مذهب چهار فرقه‌اند :

۱- مَالِكِيَّة : پیروان مالک بن انس .

۲- شَافِعِيَّة : پیروان محمد بن ادریس شافعی .

۳- حَنَبَلِيَّة : پیروان احمد بن حنبل .

۴- دَاوُدِيَّة : پیروان داود بن علی اصفهانی .

مجبره :

طرفداران این مذهب پنج فرقه‌اند :

۱- جَهْمِيَّة : پیروان جهم بن صفوان قرمندی .

۲- بَطْنِيَّة : به اسماعیل بطینخی منسوبند .

۳- ذِجَارِيَّة : به حسین بن محمد ذجارجار منسوبند .

۴- ضِرَارِيَّة : به ضرار بن عمرو منسوبند .

۵- صَبَّاحِيَّة : پیروان ابو صباح بن معمر .

مشبهه :

طرفداران این مذهب سیزده فرقه‌اند :

۱- كَالْبِيَّة : به محمد بن کالاب منسوبند .

۲- اَشْعَرِيَّة : پیروان علی بن اسماعیل اشعری .

۳- كَرَامِيَّة : به محمد بن کرام سجستانی منسوبند .

۴- هِشَامِيَّة : پیروان هشام بن حکم .

۵- جَوَالِيْقِيَّة : پیروان هشام بن عمرو جوالیقی .

۶- مَعْقَلِيَّة : پیروان معقل بن سلیمان .

۷- قَضَائِيَّة : برای آن به این نام منسوب شده‌اند که عقیده دارند : خدای بزرگ

از آنچه گفته شود برتر و بزرگتر است و این عقیده را قضاء گویند .

۸- حَبِيَّة : این گروه عقیده دارند که خدا را برای ترس از عذاب یا طمع به بهشت پرستش نمی کنند بلکه او را برای محبت می پرستند ، و بدین سبب به این نام نامیده شده اند .

۹- بِيَانِيَّة : پیروان بِيَانِ بْنِ سَمْعَانَ .

۱۰- مُغَيَّرِيَّة : به مُغَيَّرَةَ بْنِ سَعِيدِ عَجَلِي منسوبند .

۱۱- زُرَّارِيَّة : پیروان زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنِ بْنِ أَبِي زُرَّارَةَ .

۱۲- مَنِيَهَالِيَّة : پیروان مَنِيَهَالِ بْنِ مَيْمُونِ عَجَلِي .

۱۳- مُبَيِّضَة : (سپیدجامگان) پیروان اَلْهُتَمِثِّعِ هَاشِمِ بْنِ حَكَمِ، پیروزی، این گروه را برای آن به این نام نامیده اند که برای مخالفت با طرفداران دولت عباسی که جامه سیاه می پوشیدند ، جامه سفید بر تن می کردند .

مرجع ۴ :

طرفداران این مذهب شش فرقه اند :

۱- غِيَالَانِيَّة : پیروان غِيَالَانَ بْنِ خَرَسَةَ ضَبِّي .

۲- صَالِحِيَّة : پیروان صَالِحِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ معروف به قَنَّة .

۳- أَصْحَابِ رَأْي : یعنی پیروان اَبُو حَنِيفَةَ ، نَعْمَانَ بْنِ ثَابِتِ بَزَّاز .

۴- شَبِيبِيَّة : پیروان مُحَمَّدِ بْنِ شَبِيبِ .

۵- شَمِرِيَّة : به اَبُو شَمِرِ سَالِمِ بْنِ شَمِرِ منسوبند .

۶- جَحْدَرِيَّة : پیروان جَحْدَرَ بْنِ مُحَمَّدِ تَمِيمِي .

شیعه :

طرفداران این مذهب پنج فرقه اند :

۱- زَيْدِيَّة : این فرقه به پنج تیره تقسیم می شود :

الف - اَبْتَرِيَّة : به کَثِيرِ فَوْبِي منسوبند که نامش مُغَيَّرَةَ بْنِ سَعْدِ است و

لقبش اَبْتَرِ می باشد .

ب - جَارُودِيَّة : به اَبُو جَارُودِ زِيَادِ بْنِ اَبِي زِيَادِ منسوبند .

ج - دُكَيْنِيَّة : پیروان فَضْلِ بْنِ دُكَيْنِ .

- د - خَشْبِيَّة : این گروه به صَرَخَابِيَّة مشهورند و به صَرَخَابِ طَبْرِي منسوبند، و این نام را برای آن بر آنان نهاده‌اند که همراه مختار بر حکومت شوریدند و در شورش غیر از چوبِ سِلَاحِي با خود نداشتند .
- ه - خَلْفِيَّة : پیروان خَلْفِ بْنِ عَبْدِ الصَّمَد .
- ۲- کِيسَانِيَّة : کيسان غلام علی بن ابیطالب (عم) بوده‌است و این فرقه چهار تیره‌اند :
- الف - مُخْتَارِيَّة : پیروان مُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ که دعوت او را توسط کيسان پذیرفتند .
- ب - إِسْحَاقِيَّة : به إِسْحَاقِ بْنِ عَمْرٍو منسوبند .
- ج - کَرْبِيَّة : پیروان اَبُو کَرْبِ خَرِير .
- د - حَرْبِيَّة : به عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَرْبِ منسوبند .
- ۳- عَبَّاسِيَّة : این گروه به آل عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - منسوبند و دو تیره‌اند :
- الف - خَالِئِيَّة : پیروان اَبُو سَلَمَةَ خَالِئ .
- ب - رَاوَفِدِيَّة : پیروان قَاسِمِ بْنِ رَاوَفِد .
- ۴- غَمَامِيَّة : این گروه نه تیره‌اند :
- الف - كَامِلِيَّة : پیروان اَبُو كَامِل .
- ب - سَبَائِيَّة : پیروان عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَبَا .
- ج - مَنصُورِيَّة : پیروان اَبُو مَنصُورِ عَجَلِي .
- د - غَمْرَابِيَّة : برای آن به این نام نامیده شده‌اند که می‌گویند : شباهت علی (عم) به پیامبر (ص) از همانندی کلاغ به کلاغ نزدیکتر است .
- ه - طَبَارِيَّة : پیروان عَقِيدَةُ تَنَاسُخِ که به جَعْفَرِ طَبَارِ منسوبند .
- و - بَزِيعِيَّة : به بَزِيعِ بْنِ يُونُسِ منسوبند .
- ز - يَعْفُورِيَّة : به مُحَمَّدِ بْنِ يَعْفُورِ منسوبند .
- ح - غَمَامِيَّة : برای آن به این نام نامیده شده‌اند که گمان می‌برند خدای بزرگ در هر بهار همراه ابرها به زمین فرود می‌آید و گرد دنیا می‌گردد .

خداوند از آنچه می گویند منزّه است .

ط - إِسْمَاعِيلِيَّة : یعنی باطنیه .

۵ - إِمَامِيَّة = رَافِضَه : این گروه را برای آن رافضی نامیده اند که زید بن علی علیهما السلام را رفض کردند . این گروه هفت تیره اند :

الف - نِاؤُوسِيَّة : به عبدالله بن نِاؤُوس منسوبند .

ب : مَفْضَلِيَّة به مفضل بن عمر منسوبند .

ج - قَطْعِيَّة : این گروه را قطعیه نامیده اند برای آنکه وفات موسی بن جعفر ابن محمد را تأیید کرده اند .

د - شَمَطِيَّة : این گروه را به یحیی بن اشمط منسوب کرده اند .

۵ - وَاَقْفِيَّة : این گروه را برای آن به این نام منسوب کرده اند که در امامت موسی بن جعفر رضی الله عنه متوقف شدند و گفتند : او هفتمین امام است ، زنده است ، نمی میرد تا آنکه خاور و باختر زمین را مالک شود .

و - مَمْطُورَه : این گروه را مَمْطُورَه نامیده اند برای آنکه یکی از آنان با یونس بن عبدالرحمن مناظره کرد و او از طرفداران عقیده قطعیه بود ، یونس در پاسخ گفت : « شما در نظر من از سگان باران خورده پست تر هستید » ، از آن روز این لقب سرزنش آمیز بر آنان ماند .

ز - أَحْمَدِيَّة : این گروه را به امامشان احمد بن موسی بن جعفر منسوب کرده اند .

صفت امامان در مذهب اثناعشری

عَلِي مَرْقُضِي ، حَسَن مُجْتَبِي ، حَسِين سَيِّدِ الشَّهَدَاء ، عَلِي زَيْنِ الْعَابِدِينَ ، مُحَمَّد بَاقِر ، جَعْفَر صَادِق ، مُوسَى كَاطِم ، عَلِي رِضَا ، مُحَمَّد هَادِي [تَقِي] ، عَلِي صَابِر [نَقِي] حَسَن طَاهِر [عَسْكَرِي] ، مُحَمَّد بَهْدِي ، قَائِمِ مُنْتَظَر . او نمرده و نمی میرد - به گمان آنان - تا آنکه زمین را پر از عدل و داد کند ، پس از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد . نام این امام چنین است : مُحَمَّد بِنِ حَسَنِ بِنِ عَلِي بِنِ مُحَمَّد بِنِ عَلِي بِنِ مُوسَى بِنِ جَعْفَر بِنِ مُحَمَّد بِنِ عَلِي بِنِ الْحَسَنِ بِنِ عَلِي بِنِ أَبِي طَالِب

عَلَيْهِمُ السَّلَام .

فصل سوم : فرقه‌های نصاری و اصطلاحاتشان

نصرانیها سه فرقه‌اند :

- ۱- مَلَكَائِيَّة : به مَلَكَا منسوبند و قدیسی‌ترین فرقه‌های نصرانی هستند .
- ۲- نَسْطُورِيَّة : به نَسْطُورِس منسوبند ، این شخص عقیده‌ای اظهار کرد و بواسطه آن از مملکت روم تبعید شد ، و از این گروه حتی يك نفر در آنجا باقی‌نماند .
- ۳- يَعْقُوبِيَّة : به مَارِ يَعْقُوب منسوبند - طرفداران این گروه اندك‌اند - زیرا تمام اهل روم مَلَكَائِيَّة هستند .

اَقْنُوم : در نزد آنان صفتی است ، و عقیده دارند که پدر و پسر و روح القدس برای خدای بزرگ سه اقنوم هستند . خداوند از آنچه تعریف می‌کنند و می‌گویند برتر است .

اِقْتِحَاد : کلمه‌ای است که از واحد مشتق شده .

فَاسُوت : کلمه‌ای است که از فَاَس مشتق شده ، مانند رَحْموت که از رَحْمَة مشتق شده است .

لَاهُوت : از اسم «الله» مشتق شده است .

هَيْكَل = بَيْتُ الصُّورِ یا (نگارخانه) : جایی که در آن تصویر انبیاء علیهم السلام و پادشاهان نگاهداری می‌شود . از مراتب این گروه در دین و اسامی رؤسای آنان ، در باب اخبار سخن گفته خواهد شد .

فصل چهارم : فرقه‌های یهود و اصطلاحاتشان

فرقه‌های یهود بسیارند ، از آن جمله :

عَنَانِيَّة : این گروه را به عَانِي منسوب می‌کنند ، همچنانکه طرفداران مانی را

مَنافِیَه می گویند .

عِیسَوِیَه : این گروه را به عیسی اصفهانی منسوب می کنند ، او در میان یهودیان اصفهان دعوی نبوت کرد و از مردم نَصِیبِیَن بود .

قَرَعِیَه : گروهی از قوم یهودند که بیشتر خورا کشان سبزی و کدو است و اکثر ظرفهای خود را از کدو می سازند .

مَقَارِبَه : گروهی از قوم یهودند که با طرفداری از عقیده نفی تشبیه ، با اکثریت یهودیان مخالفت می ورزند .

رَاعِیَه : به شخصی به نام راعی منسوبند که در میان آنان دعوی پیامبری می کرده .
سَامِرِیَه : قوم سامری که به شهری در سرزمین شام منسوب شده اند که سامرِیَه نام داشته است .

رَأْسِ جَالُوت : رئیس این گروه بوده و جالوت به معنی جالینه است یعنی کسانی که از زادگاه خود در بیت المقدس کوچ کردند . رأس جالوت از اولاد داود علیه السلام است . عامه یهود گمان می برند که او این ریاست را به عهده نمی گیرد مگر هنگامی که دستهایش به اندازه ای بلند شود که ایستاده انگشتانش در حالت بازبودن به سر زانوانش برسد .

كَاهِن : در نزد یهود امام است و جمع آن را كَهَنَه گویند .

حَبِر : عالم و پیشوای مذهبی در نزد یهود .

سِفْر : کتاب ، هر پیامبری از انبیاء بنی اسرائیل سِفْری دارد که مجموع آنها بیست و چهار سفر است ، پنج سفر مخصوص تورات است و بقیه از دیگر انبیاء است که پس از موسی علیه السلام مبعوث شده اند . هر سفر به نام کسی است که آن را آورده است .

تَوْرَاتِ هَشْتادَه : یا به قولی هفتاد گانه ، توراتی است که هشتاد حبر آن را برای یکی از پادشاهان روم ترجمه کرده اند .

شیوه کار چنین بوده که شاه هر يك از این گروه هشتاد نفری را در محلی تنها و دور از دیگری به ترجمه تورات مأمور کرده تا نتوانند در تحریف و تغییر

مطالب آن با یکدیگر سازش کنند ، و این ترجمه که به این شیوه آماده شده ، اکنون درست ترین ترجمه های تورات محسوب می گردد . خدا داناتر است .

فصل پنجم : اسامی ارباب ملل و نحل مختلف

دَهْرِيَّة : کسانی هستند که به قدیم بودن عالم عقیده دارند .

دُعْتَلَّة : کسانی هستند که برای خدا صفاتی قائل نیستند . [می گویند : خدا در آغاز مخلوق را آفرید و ادامه کار آفرینش را به دست آنان داد] .

اصحابِ تَناسُخ : آنان که به تناسخ روانها در بدنهای مختلف عقیده دارند ، یعنی آنطور که کتابی از روی کتاب دیگر استنساخ می شود .

سَمْنِيَّة : پیروان سَمْن [سَمَن] ، این گروه بت پرستند و عقیده دارند که عالم قدیم است و روانها هر چند گاه در بدنهای مختلف جای می گیرند و زمین پیوسته در حال فرورفتن است ، و مردم روی زمین تنها شمنیها و کلدانیها بوده اند . شمنیها بت پرست بوده اند ، کلدانیها همین گروهی هستند که امروز صابئین و حَرَفَانِيَّين نامیده می شوند ، و باقیمانده آنان در حَرَّان و عِرَاق زندگی می کنند . این گروه پیامبر خود را بُوذاسف [بُودا] می دانند که در سرزمین هند ظهور کرده است ، برخی از آنان می گویند پیامبر ایشان هَرْمُس است . بُوذاسف : در روزگار قهپمورث پادشاه زندگی می کرده و کتاب پارسی خود را آورده است . این گروه را در روزگار مأمون صابئین نامیده اند ؛ ولی صابئین در حقیقت فرقه ای از نصرانیها هستند . باقیمانده شمنیها در هند و چین زندگی می کنند .

بَرَاهِمَة : نام پارسایان هند است ، که مفردش بَرَهْمِي (برهمن) است . این فرقه به نبوت عقیده ندارند .

دَيَّصَانِيَّة : این فرقه به ابن دَيَّصان منسوبند و به دو خدا قایلند .

مَرَقِيُونِيَّة : به مَرَقِيُون منسوبند و نیز به دو خدا عقیده دارند .

مَنَانِيَّة : یعنی مَنَانِيَّة که به مانی منسوبند ، نمی دانم چرا این نسبت را برخلاف قیاس وضع کرده اند .

حَرَفَانِيَّة : همچنین این فرقه که به حران منسوبند .

عَنَانِيَّة : این فرقه به عانی منسوبند که از یهودیان بوده است .

زَنَادِقَه : این فرقه مانوی یا مزدکی هستند که به این نام نامیده می شوند .

مَزْدَكِيَّة : پیروان کسی هستند که به روزگار قباد قیام کرد و او موبدان موبد ،

یعنی قاضی القضاة مجوس ، بوده است . او عقیده داشت : مال و زن باید

اشتراکی باشد، کتابی آورد به نام زَنَد و مدعی شد که این کتاب شرح اوستا

است ، یعنی کتاب مجوسان ، که زردشت پیامبر آنان آورده است . پیروان

مَزْدَك را به زند منسوب کرده اند و آنان را زَنَدِي یا [زَنَدِيك] نامیده اند .

این کلمه در لغت تازی معرب شده و به یکنفر از این فرقه زَنَدِيك گفته اند که

جمع آن زَنَادِقَه است .

بِهَافِرِيْدِيَّة : فرقه ای از مجوسان است که به مردی به نام (به آفریدبن فروردینان)

منسوب می شوند . این شخص در روستای خواف از روستاهای نیشابور در

دهستان سراوند پس از ظهور اسلام و به روزگار ابومسلم قیام کرد و کتابی

آورد که با بیشتر قوانین شریعت مجوسان مخالف بود ، گروهی به او پیوستند

و اکثریت مردم با او ستیزه کردند .

هَرَابِيْدَه [هیربدان] : آتش پرستان که مفردش هیربد [هیربد] است .

يَزْدَان : به اعتقاد مجوسان آفریدگار نیکی است .

أَهْرَمَن : به اعتقاد مجوسان آفریدگار بدی است .

هِنَامَه : به عقیده مانوی ها روح تاریکی است که عبارت است از دود .

كِيَوْمَرْت : به عقیده مجوسان یعنی انسان اول .

مَشِي وَمَشِيَادَه [مهری و مهریانه] : در نزد ایشان به منزله آدم و حوا هستند . آنان

عقیده دارند که این دو از ریواسی که از نطفه کیومرث روئیده است آفریده

شده‌اند .

سُوفِسْطَائِيَّوْنَ : کسانی که حقیقت اشیاء را منکر می‌شوند . این کلمه یونانی است .
الفاظ و اصطلاحات فلاسفه را در جای خودش به یاری خدا خواهم گفت .

فصلی ششم : بت پرستان عرب و نام بت‌های آنان

- سَوَاع : بت قبیلهٔ سَدِیْل .
- وَدَّ : بت قبیلهٔ کَدَب .
- دَعُوْث : بت قبیلهٔ سَدْحَج و بعضی از قبایل یَمَن .
- نَسْر : بت قبیلهٔ کَلَاع در سرزمین حَمِیْر .
- یَعُوْق : بت قبیلهٔ هَمْدَان .
- اُدْت : بت قبیلهٔ تَمِیْمِی در طایف .
- عَزَی : بت قبیلهٔ قُرَیْش و تمام بنی‌کنانه .
- مَنَات : بت قبایل اَوْس و خَزْرَج و غَسَّان .
- هَبَل : این بت در کعبه جای داشته و بزرگترین بت‌های عرب بوده است .
- اَسَاف (اِسَاف) : این بت در محل صَفَا و مَرَوَه قرار داشته است .
- نَائِلَه : این بت نیز در صَفَا و مَرَوَه جای داشته .
- سَعْد : بت قبیلهٔ بَنی‌مِطَلَبِ بَن‌کنانه است .

فصلی هفتم : اصول دینی که متکلمان از آن سخن می‌گیرند

متکلمان اجسام را حادث می‌دانند و این گفتهٔ دهریان را که می‌گویند عالم قدیم است منکرند و در اثبات این نکته ، که عالم را آفریدگاری است و او خدای بزرگ است ، می‌کوشند . فرقهٔ معطله را رد می‌کنند [یعنی کسانی که دربارهٔ خدا سکوت می‌کنند] . عقیده دارند که خدای عزوجل قدیم و عالم و

قادر و یگانه است . بر معتقدان به دو خدا ، مانند مجوسان و زنادقه خرده می گیرند . نصرانیان سه گانه پرست ، و دیگر طرفداران آنان را که به آفریدگاران بسیار عقیده دارند ، انکار می کنند . می گویند هیچ چیز با خدا همانند نیست . یهودیان و دیگر مذاهبی را که برای خدا شبیه قایلند ، به دلیل آنکه خداوند جسم نیست محکوم می کنند .

بسیاری از مسلمانانی که به تشبیه عقیده دارند گفته اند : خدا جسم است - خداوند از آنچه این گروه می گویند برتر و بالاتر است - خدای بزرگ به ذات خویش دانا و توانا و زنده است .

تمام مسلمانان غیر از معتزله گفته اند : خدا عالم است به علم ، و حی است به حیات ، و قادر است به قدرت و این صفات از قدیم با خدا بوده است . دیگر سخن آنان در باره رؤیت و نفی و اثبات آن است ، و در مورد اراده خدا که آیا حادث است یا قدیم ، و اینکه کلام او [قرآن] مخلوق است یا غیر مخلوق ، و اینکه آیا افعال بندگان مخلوق است و خدای بزرگ آن را حادث می کند ، یا آنکه بندگان در ایجاد افعال خود مختارند ، و اینکه استطاعت انسان پیش از فعل وجود دارد یا مقارن آن ایجاد می شود ، و اینکه خدای بزرگ می خواهد زشتی ها باشند یا نمی خواهد ، و اینکه هر کس گناه کبیره انجام دهد اگر بدون توبه بمیرد در آتش دوزخ مخلد است ، یا آنکه ممکن است خدای بزرگ بر او رحمت آورد و از گناهش درگذرد و در بهشت مخلدش سازد .

معتزله گفته اند: کسانی که گناه کبیره انجام می دهند فاسق اند یعنی نه مؤمن هستند و نه کافر . این عقیده را *مَنْزِلَةُ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ* نامیده اند . دیگران گفته اند : یا مؤمن است یا کافر، و گفته اند : فاسق را نصیبی از شفاعت نیست . دیگری گفته است : شفاعت شامل آنان می شود ، بلکه شفاعت برای فاسقان است نه دیگران ، و در اثبات نبوت ، و محکوم کردن براهمه و دیگر کسانی که منکر نبوت هستند می کوشند ، و نبوت *مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ* را اثبات

می کنند ، در باره امامت و اینکه چه کسی برای امامت شایسته است و چه کسی شایستگی ندارد سخن می گویند .
 اساس آیینی که متکلمان در باره آن سخن می گویند و بر سر آن جدال می کنند همین هاست و آنچه غیر از این ها باشد از فروعات این اصول شمرده می شود ، یا آنکه مقدمه و پیش در آمد این اصول محسوب می گردد .

باب سوم

- باب سوم : در علم نحو است و شامل دوازده فصل
- فصل اول : مبادی علم نحو و وجوه اعراب بر مذهب تمام نحوی ها .
- فصل دوم : وجوه اعراب و توابع آن بنا به گفته خلیل بن احمد .
- فصل سوم : وجوه اعراب بر مذهب فلاسفه یونان .
- فصل چهارم : ترتیب اسماء .
- فصل پنجم : مواردی که اسم مرفوع می شود .
- فصل ششم : مواردی که اسم منصوب می شود .
- فصل هفتم : مواردی که اسم مجرور می شود .
- فصل هشتم : مواردی که اسم از لحاظ اعراب تابع اعراب پیش از خود است .
- فصل نهم : ترتیب افعال .
- فصل دهم : حروفی که افعال را منصوب می کنند .
- فصل یازدهم : حروفی که افعال را مجزوم می کنند .
- فصل دوازدهم : نوادر .

فصل اول

وجوه اعراب و مبادی علم نحو بنا بر افتقاد تمام نحوی‌ها

این دانش را در زبان یونانی غراماتیقی [گرامر] می‌نامند و در لغت عرب نحو می‌گویند.

کَلَام : از سه جزء تشکیل می‌شود .

إِسْم : مانند زَید ، عمرو ، حِمار ، فَرَس .

فِعْل : مانند ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، مَشَى ، یَمْشِي ، مَرَضَ ، یَمْرُضُ .

حَرْف : برای ادای معنی بکار می‌رود مانند هَلْ ، بَلْ . اهل کوفه حروف معانی (= جاره) را ادوات می‌نامند و علمای منطق آنرا رابطه می‌گویند .

نَعْت : در جمله زَیدُ الطَّویلُ کلمه طویل (= دراز) نعت است که آن را صفت می‌نامند .

خَبَر : در جمله زَیدُ طویلٌ ، زید را مبتدا و طویل را خبر می‌گویند .

حَرَکَات : حرکاتی که روی آخرین حرف کلمه قرار می‌گیرد ، اعراب نامیده می‌شود . این حرکات را رَفَع ، نَصَب ، خَفْض می‌گویند . گاهی همین حرکات را ضَمّه و فَتْحه و کَسْره می‌نامند و خَفْض را گاهی جَرّ می‌گویند .

بصریون میان این اسم‌ها فرقی قایل شده‌اند ، رفع را به حرکت آخرین اسم متمکن که حرکات سه گانه را می‌پذیرد اختصاص داده‌اند . مانند : زید ،

عمرو، عبدالله، و گفته اند این کلمات مرفوعند ولی ضمہ را مخصوص کلمات مبنی بر ضم دانسته اند مانند نَحْنُ ، قَطُّ ، حَيْثُ .
 نصب را به حرکت آخرین حرف اسم متمکن که حرکات سه گانه را می پذیرد اختصاص داده اند و فتحه را مخصوص کلمات مبنی بر فتح دانسته اند . مانند اَيْنَ ، كَيْفَ ، شَتَانَ . خفض را به اسم متمکن که حرکات سه گانه را می پذیرد مخصوص کرده اند و کسره را به کلمات مبنی بر کسر منحصر کرده اند ، مانند هَوْلًا ، اَمْسٍ ، جَيْرًا : در مورد جزم و وقف هم چنین عمل کرده اند . جزم را به افعالی که با یکی از عوامل جازمه ساکن می شوند اختصاص داده اند و وقف را مخصوص کلمات مبنی بر سکون دانسته اند مانند لَمْ ، قَدْ ، هَلْ .

فصل دوم : رجوه اعراب و توابع آن بنا به گفته خلیل بن احمد

رَفَعٌ : حرکتی است که روی آخرین حرف کلمه تنوین پذیر قرار می گیرد ، مانند زَيْدٌ .

ضَمٌّ : حرکتی است که روی آخرین حرف کلمه غیر منون قرار می گیرد ، مانند يَفْعَلُ .

تَوَجُّهٌ : حرفی است که در آغاز کلمه واقع می شود ، مانند عَيْنَ عُمَرَ ، قَافِ قَتْمٍ ۲ .

حَسْوٌ : حرفی است که در اواسط کلمه واقع می شود ، مانند جِيمِ رَجُلٍ .

نَجْرٌ : حرفی است که فقط در آخر اسم واقع می شود - نه فعل - و به علتی آن اسم غیر منون شده است مانند لام در این جمله : هَذَا الْجَبَلُ .

إِسْمَامٌ : عملی است که در آغاز کلمه منقوصه (= معتل) انجام می شود ، مانند قَافِ

۱ - جیر : این کلمه مبنی است و دارای معانی « آری ، حقا » می باشد .

۲ - قتم : بروزن عمر « بسیار بخشنده ، بسیار بخیل » این کلمه از اضداد است .

در قیل وقتی که ضمه آن اشمام شود^۱ .

نَصَب : حرکتی است که روی آخرین حرف کلمه منون قرار گیرد ، مانند زیداً .
فَتَح : حرکتی است که روی آخرین حرف کلمه غیر منون قرار می گیرد ، مانند
باء در ضَرَبَ .

قَعْر : عملی است که روی حروف آغاز کلمه انجام می شود ، مانند تلفظ ضاد در ضَرَبَ .
تَفْخِيم : عملی است که روی الف همزه دار در اواسط کلمه انجام می شود ، مانند
سَأَلَ .

إِرْسَال : عملی است که روی الف همزه دار در آخر کلمه انجام می شود ، مانند
الف قرأً .

تیسیر : یعنی الفهایی که در آخر کلمه ظاهر می شوند ، مانند این فرموده خدا
«فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا» .

خَفْض : حرکتی است که زیر آخرین حرف کلمه منون قرار می گیرد ، مانند زیدِ .
كَسْر : حرکتی است که زیر آخرین حرف کلمه غیر منون قرار می گیرد ، مانند
لام در الْجَمَلِ .

إِضْجَاع : اماله ای است که در حروف اواسط کلمه انجام می شود ، مانند باء در آدِیْلِ .
جَر : حرکتی است که زیر آخرین حرف افعال مجزوم واقع می شود ، هنگامی که
آن فعل جلو الف وصل واقع شده باشد مانند لَمْ يَذْهَبِ الرَّجُلُ^۲ .

جَزْم : علامت سکون است که روی آخرین حرف افعال مجزوم واقع می شود ،
مانند باء در إِضْرِبُ .

قَسْبِين : علامت سکونی است که روی حرف وسط فعل واقع می شود ، مانند فاء
در يَفْعَلُ .

۱ - اشمام : یعنی حرف طوری ادا شود که آن کس که به دهان کوبیده می نگرد «واو»
پندارد ولی شنونده «یاء» بشنود .

۲ - در متن «جر» آمده و صحیح آن است که کسره گفته شود ، گویا در آن روزگار در
نزد علمای نحو چنین مصطلح بوده است .

تَوْقِيفٌ : علامت سکونی است که روی آخرین حرف ادوات واقع می شود ،
مانند میم در دَعَمٌ .

إِمَالَةٌ : عملی است که روی حروفی انجام می شود که آن حروف پیش از یاءِ مُرْسَدَةٍ
واقع شده باشند ، مانند عیسی و موسی .

تَفْنِخِيمٌ : ضد اماله است^۱ .

نَبْرَةٌ : همزه ای است که در آخر افعال و اسماء در می آید مانند سَبَأٌ ، قَرَأَ ، مَلَأَ .

فصل سوم : وجوه اعراب بر مذهب فلاسفه یونان

رَفْعٌ : در نزد علمای منطق یونان واو ناقصه است ، همچنین ضمه و اخواتش را
واو می شمارند .

كَسْرٌ : کسره و اخوات کسره را یاءِ ناقصه می گویند .

فَتْحٌ : فتحه و اخوات فتحه را الف ناقصه می گویند .

می توان گفت واو ممدوده لَيِّنَةٌ ، ضمه اشباع شده است ، و یاءِ ممدوده لَيِّنَةٌ ،

کسره اشباع شده است و الف ممدوده لَيِّنَةٌ ، فتحه اشباع شده است و بر همین

قیاس . . .

رَوْمٌ و إِشْمَامٌ : نسبت روم و اشمام به این حرکات مانند نسبت حرکات است به

حروف مَدَّ و لَيِّنٌ ، یعنی الف ، واو ، یاء .

فصل چهارم : ترتیب اسماء

إِسْمٌ سَالِمٌ مَتَمَكِّنٌ : زید ، عمر ، حنار ، فرس .

إِسْمٌ مُضَافٌ : عبدالله ، صاحب الفرس .

۱ - اماله : در قراءت قرآن چنین است که در هنگام تلاوت فتحه را به صورت کسره و

الف را به صورت یاء ادا کنند .

- اسم معتل : غازی ، قاضی ، مشتری ، مفتیر .
 اسم متصور : قفا ، عصا ، ریحی ، مصطفی ، عیسی ، موسی .
 اسم ممدود : سماء ، لقاء .
 اسم منقوص : ید ، دم ، آخ ، آب .
 اسم غیر منصرف : ابراهیم ، اسماعیل ، عطشان ، احمد ، طلحه ، حمزه .
 اسم معدول : حدام ، قطام ، رقاش ، که از حاذمه ، قاطمه ، راقشه ، گرفته شده است .
 اسم مبهم : هذا ، ذاك ، تلك .
 اسم ضمیر : انت ، هو ، هی .

فصل پنجم : مواردی که اسم مرفوع می شود

- اسم در هفت مورد مرفوع می شود .
 مبتدا و خبر : مانند زید منطلق که زید مبتدا است و منطلق خبر آن است .
 فاعل : مانند ذهب زید و ضرب زید عمراً .
 نایب فاعل : (= مفعولی که فاعلش معلوم نیست) مانند ضرب زید و دخل البيت .
 اسم افعالی که اسم بعد از خود را مرفوع می کنند و خبر را نصب می دهند ، مانند :
 كان ، ليس ، صار ، مازال ، أصبح ، أمسى ، ظل ، بات .
 اسم و خبر ، پس از حروفی که اسم و خبر بعد از آنها رفع داده می شوند ، مانند
 أين ، كيف ، متى ، هل ، بل .
 خبر حروفی که اسم بعد از خود را منصوب می کنند و به خبر رفع می دهند ، مانند :
 إن ، كأن ، لکن ، لیت ، لعل .

فصل ششم : مواردی که اسم منصوب می شود

اسم در سیزده مورد منصوب می شود .

مفعول : مانند ضَرَبْتُ عَمْرًا .

خَبَرَ فَعْلٍ مَجْبُولًا : مانند اَعْطَى زَيْدٌ دَرَهْمًا که در اینجا زَيْدٌ مفعول به است و درهماً مفعول دوم است .

خَبَرَ كَانَ و اخواتش : مانند كَانَ اللهُ غَفُورًا رَحِيمًا .

مصدر : [= مفعول مطلق] مانند قَتَلْتُ قَتْلًا و اَكَلْتُ اَكْلًا .

ظرف : مانند ذَهَبَ زَيْدٌ الْيَوْمَ و يَذْهَبُ غَدًا و زَيْدٌ خَلْفَكَ و فَوْقَكَ و تَحْتَكَ .

تعجب : مانند مَا أَحْسَنَ زَيْدًا و مَا أَكْرَمَ عَمْرًا .

حال : مانند خَرَجْتُ مَاشِيًا و هَذَا زَيْدٌ قَائِمًا .

تمیز : مانند هُوَ أَحْسَنُ مِنْكَ كَتُوبًا و أَكْبَرُ مِنْكَ سِنًا و هَذِهِ عِشْرُونَ دِرْهَمًا .

استثناء : در جمله مثبت ، مانند أَقَانِي الْقَوْمَ الْآزِيدًا .

نفي به لا : مانند لِأَمْوَالِكَ و لِأَبْأَسَ عَلَيْكَ .

نیدا : وقتی که منادی مضاف یا نکره باشد ، مانند يَا عَبْدَ اللَّهِ ، يَا رَأْسَ بَلْعَ .

مدح و ذم به اِضْمَارِ اعْنِي : مانند الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلَ الْحَمْدِ که معنی آن می شود اعْنِي أَهْلَ

الْحَمْدِ یعنی مقصود من اهل حمد است مانند فرموده خدای بزرگ : «وَأَمْرًا قَدُّهُ

حَمَالَةً لِحَطَبٍ» که در قرائت ، کلمه حَمَالَةً منصوب است یعنی در اصل اعْنِي

حَمَالَةً لِحَطَبٍ است .

فصل هفتم : مواردی که اسم مجرور می شود

جَرَ (خَفْضٌ) : اسم تنها در دو مورد مجرور می شود :

- ۱ - إضافة : یعنی هنگامی که اسم به اسمی یا ظرفی اضافه شود ، در این صورت مضاف الیه مجرور می گردد ، مانند دارُ زیدٍ و مانند بَعْدَ عَمْرٍو و قَبْلَ سَعْدٍ .
- ۲ - حَرْفٌ مَعْنَى (= جازه) : حروف معانی که جر می دهند عبارتند از : مِنْ ، عَنْ ، إِلَى ، عَلَى ، كَافٍ زَائِدَةٌ ، بَاءٌ زَائِدَةٌ ، لَامٌ زَائِدَةٌ ، رَبٌّ .

فصل هشتم : مواردی که اسم تابع اعراب اسم پیش از خود است

اعراب : اسم درسه مورد تابع اعراب اسم ما قبلش می باشد : عَطْفٌ ، بَدَلٌ ، صِفَةٌ .
عَطْفٌ : عطف نسق دارای ده حرف است : «واو ، فاء ، ثَمَّ ، او ، آم ، لا ، بَلْ ، لَكِنْ ، اِنَّمَا ، اِنَّمَا» .

بَدَلٌ : دو نوع است : بَدَلٌ بَيَانٌ مانند فرموده خدای بزرگ : «لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ» .

بَدَلٌ غَلَطٌ : مانند مَرَرْتُ بِفَرَسٍ حِمَارٍ .

صِفَةٌ يَأْتِيَتْ : مانند مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِي مَالٍ و مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الْحَسَنِ . یعنی با مردی ثروتمند برخورد کردم ، با آن مرد زیبارو روبرو شدم .

فصل نهم : ترتیب افعال

افعال چهار نوع است .

فِعْلٌ مَاضِيٌ : مانند أَكَلَ أَمْسٍ و ذَهَبَ يَعْنِي : دیروز خورد و رفت . این فعل همیشه مفتوح است .

فِعْلٌ مُسْتَقْبَلٌ : مانند هُوَ يَأْكُلُ غَدًا يَعْنِي : او فردا می خورد .

۱ - امروز به عقیده علمای نحو حروف چاره هیجده حرف است که ده حرف آن مانند «من ، الی ، عن ، علی ، فی ، رب ، باء ، کاف ، واو قسم ، تاء» پیوسته در شمار حروف چاره هستند و هشت حرف دیگر مانند «لولا ، حتی ، خلا ، عدا ، حاشا ، مذ ، منذ ، کی» در شرایطی خاص از حروف چاره محسوب می شوند .

فِعْلُ زَمَانِ حَالٍ : یعنی فعلی که تو در حال انجام آن هستی ، و لفظ آن با لفظ فعل مستقبل یکی است ، و این دو زمان را با هم فعل مضارع می گویند ، زیرا در قبول انواع اعراب با اسمها مضارعت و مشابهت دارند .
فِعْلُ أَمْرٍ : مانند كُلْ و اذْهَبْ یعنی : بخور و برو . این فعل به عقیده بعضی از علمای نحو به عامل مقدر مجزوم است ، یعنی لام امر .

فصل دهم : حروفی که افعال را منصوب می کنند

حروفی که فعل مضارع را منصوب می کنند عبارتند از : أَنْ ، لَنْ ، كَيْ ، كَيْمًا ، كَيْمًا ، لَمْ ، مَكْسُورَةٌ ، وای حروف ناصبه‌ای که فعل مضارع را تنها در يك حالت منصوب می کنند و در حالات دیگر عمل نمی کنند عبارتند از :
حَتَّى ، إِذَا ، أَلَّا ، فَاء ، وَاو ، أَوْ .
حَتَّى : هنگامی که در جلو فعل غیر واجب (= انشایی) قرار گیرد ، مانند أَمْرٌ ، نَهْيٌ ، إِسْتِفْهَامٌ ، حَتْمًا فعل را منصوب می کند ، وای اگر در جلو فعل واجب (= خبری) قرار گیرد ، آن فعل در حالتی مرفوع می شود ، و در دیگر حالت منصوب می گردد ، مانند فرموده خدای بزرگ: «وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ» که اگر معنایش لِيَقُولَ الرَّسُولُ باشد جایز است که منصوب باشد ، و اگر معنایش حَتَّى قَالَ الرَّسُولُ باشد ، جایز است که مرفوع باشد .
إِذَا : فقط هنگامی که در اول جمله واقع شود نصب می دهد - به شرط آنکه میان اِذَا و فعل مانعی قرار نگیرد ، بجز قَسَمٌ ، زیرا قسم حاجز و مانع محسوب نمی شود - مانند: وَاللَّهِ إِذَا لَأَفْعَلُ در حالت رفع و إِذَا وَاللَّهِ أَفْعَلُ که با افتادن لا منصوب شده است .

أَلَّا : اگر به معنی آن مشدده باشد فعل بعد از خود را مرفوع می کند ، مانند فرموده خدای بزرگ: «لِيَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَا يَدْعُرُونَ عَلِيَّ شَيْءٍ» تا اهل کتاب بدانند

که بر هیچ چیز توانائی ندارند «أَيُّ أَنتُمْ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ»^۱
 فاء : فعل مضارع راهنگامی منصوب می کند که آن فعل جواب فعل انشایی (= غیر
 واجب) باشد .

واو : عمل واو نیز چنین است ، با این اختلاف که معنی واو با معنی فاء متفاوت
 است ، و همچنین است او هنگامی که به معنی حتی باشد .

فصل یازدهم : حروفی که فعل مضارع را مجزوم می کنند

حروفی که فعل مضارع را مجزوم می کنند عبارتند از : لَمَّا ، أَلَمْ ، أَلَمَّا .
 و حروف جزاء که عبارتند از : إِنْ ، مَا ، مَهْمَا ، إِذْمَا ، حَيْثُمَا ، مَنْ ، أَنَّى ،
 أَيْنَ ، أَيْنَمَا ، مَتَى ، مَتَى مَا ، كَيْفَ ، كَيْفَمَا^۲ . این حروف ، شرط و جزا را
 باهم مجزوم می کنند مانند : إِنْ قَضَرْتُ بِنِي أَضْرِبُكَ وَمَا قَفَعْلُ أَفَعْلُ و امثال آنها .
 فعل هنگامی مجزوم می شود که برای فعل انشایی (= غیر واجب) جواب باشد .
 و فعل های انشایی عبارتند از : أَمْرٌ ، نَهْيٌ ، إِسْتِفْهَامٌ ، تَمَنِّيٌّ ، نَفْيٌ ، عَرْضٌ
 اگر در اول جواب این افعال فاء در آید منصوب می شوند، مثال زُرْنِي أَرْكُ
 و لَأَقْفَعْلُ يَكُنْ خَيْرًا لَكَ ، لَيْتَكَ عِنْدَنَا فَتُنْزِلْنَاكَ الْأَمْهَاءَ أَشْرَبَهُ .

فصل دوازدهم : فوادر

إِغْرَاءٌ : مانند دُونَكَ زَيْدًا و عَلَيْكَ عَمْرًا .
 تَوَكُّيدٌ : مانند مَرَرْتُ بِقَوْمِكَ أَجْمَعِينَ ، أَكْتَعِينَ ، كَلِّهِمْ .
 ظُرُوفٌ : ظروف کلماتی هستند که نحویان کوفه به آنها محال می گویند و به عقیده
 اهل بصره بر دو نوع است : ظرف زمان و ظرف مکان .

۱ - سورة ۵۷ آیه ۲۹ .

۲ - برخی از این کلمات ، در نظر عده ای از نحویان اسم است .

ظَرْفِ زَمَانٍ : مانند أَلْيَوْمَ ، أَمْسٍ ، غَدًا .

ظَرْفِ مَكَانٍ : مانند فَوْقَكَ ، تَحْتِكَ ، خَلْفَكَ ، قُدَّامَكَ .

قَبْرِئْتَهُ : مانند لِأَمَالِیْ که این لا نفی جنس است .

نُدْبَتَهُ : مانند ، وَأَعْلَامَاهُ ، وَأَبْنَاهُ ، وَأَبْنَاهُ ، وَأَزِيدَاهُ .

عِمَادٌ : در نزد نحویان کوفه چنین معنی می‌دهد : زَيْدُهُوَالظَّرِيفُ که در اینجا هو

عماد است .

جَمْعٌ مُكْسَرٌ : مانند دَرَاهِمٌ ، جَمْعٌ دِرْهَمٍ ، كِلَابٌ ، جَمْعٌ كَلْبٍ . این جمع را برای

آن مکسر گفته‌اند که در این جمع لفظ مفرد صورت اولیه خود را از دست

می‌دهد . جمع سالم برخلاف جمع مکسر است ، مانند صَالِحِينَ و صَالِحَاتٍ

این جمع را برای آن سالم گفته‌اند که لفظ مفرد در حالت جمع ثابت

می‌ماند و تغییر نمی‌کند .

قَرَّخِيمٌ : اسم در حالت نداء مُرَخِّمٌ می‌شود - یعنی حرف آخرش حذف می‌شود -

مانند يَا حَارُ یعنی يَا حَارِثُ .

باب چہارم

باب چهارم : در آیین دبیری (= کتابت) است و شامل هشت فصل

- فصل اول : اصطلاحات و اسماء یادداشتها و دفاتر و اعمال
- فصل دوم : اصطلاحات دبیران دیوان خراج .
- فصل سوم : اصطلاحات دبیران دیوان خزانه .
- فصل چهارم : الفاظی که در دیوان برید (= چاپار) بکار می رود .
- فصل پنجم : اصطلاحات دبیران دیوان سپاه
- فصل ششم : الفاظی که در دیوان ضیاع و نفقات بکار می رود .
- فصل هفتم : الفاظی که در دیوان آب بکار می رود .
- فصل هشتم : اصطلاحات دبیران رسائل .

فصل اول :

اسامی یادداشت‌ها و دفاتر و کارهایی که در دیوان‌ها انجام می‌شود

قانون الخراج : طریقه و آیینی است که اساس کار قرار گرفته و شیوهٔ جِبَادَت (= خراج یا باج یا مالیات‌گیری) بر آن بنا شده ، این کلمه از یونانی [گازت] معرب شده است .

آوارج : این کلمه معرب آواره^۱ است و در فارسی معنی منقول (= دفتر یادداشت) می‌دهد ، زیرا حسابدار مقدار خراجی را که برای هر کس تعیین شده در آن نقل می‌کند ، و مقدار پرداختی او را در هر دفعه ثبت می‌نماید تا حساب بدهکار تصفیه گردد .

رُزْنَامَج (= روزنامه) : یعنی یادداشت روزانه ، زیرا کارهایی که در هر روز انجام می‌شود ، مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه و غیره را در آن می‌نویسند .
خَتْمَة : گزارش ماهانه است که هر ماه کُتُبُد^۲ با تعیین مقدار درآمد و موجودی و خرج کرد و باقیمانده تقدیم می‌کند . مثل اینکه با این گزارش ، حساب هر ماه بسته می‌شود .

۱- آواره : سرگردان ، گم شده ، پریشان ، خراب ، دورافتاده از خان‌مان ، و نیز به معنی حساب آمده است . حساب‌کننده را آواره‌گیر گویند .

۲- کتهد : تحصیلدار ، خزانه‌دار .

خَتْمَتَا الْجَامِعَاتِ : بیلان سالیانه ، یعنی هر سال این چنین گزارشی تهیه می شود .
 تَأْرِیج : گفته اند این کلمه فارسی است و معنایش نظام و ترتیب است ، زیرا مانند
 سیاهه یا پیش نویسی است که برای رسیدگی به حساب های متعدد - که به
 دانستن تمام آنها نیاز است - مورد استفاده واقع می شود . من گمان می کنم
 که این کلمه مصدر باب تفعیل باشد از کلمه أَوَارِج که هنگام صرف می گویند :
 أَرْجَتْ تَأْرِیجًا ؛ زیرا عمل تأْرِیج در حسابداری با أَوَارِج شباهت دارد .
 در تأْرِیج چنین عمل می کنند که در زیر هر اسم دفعات دریافتی شخص را
 در يك ستون می نویسند تا جمع بستن آنها در دفتر حساب آسان شود .
 عَرِیضَةٌ : این عمل با تأْرِیج شباهت دارد ، جز آنکه عمل عریضه برای ابوابی
 بکار می رود که در آنها به دانستن افزونی یکی بردیگری نیاز باشد ، پس مقدار
 کمتر را از مقدار بیشتر ، از دو باب اول و دوم ، کم می کنند و باقیمانده
 را در باب سوم قرار می دهند ، و این همان بابی است که عمل عریضه
 به خاطر آن انجام می شود . چون عمل عریضه برای تعیین مقدار موجودی و
 برداشت است ، بنابراین در بیشتر موارد برداشت را از موجودی کم می کنند .
 در سطر اول از سطرهای عریضه ، سه باب قرار می دهند یکی برای موجودی ،
 دوم برای برداشت ، سوم برای باقیمانده ، سپس در سطر دوم و سوم و چهارم ،
 تا آنجا که تفصیلات موجودی و برداشت و باقیمانده پایان پذیرد ، مطالب
 را زیر هم قرار می دهند و هر کدام را در ستون مخصوص به خود ثبت
 می کنند و جمع هر يك را در زیر خودش می نویسند .
 جَرَاءَةٌ : رسیدی است که کهبند یا خزانهدار در برابر اجناسی که تحویل می گیرد به
 آورنده جنس می دهد .

مُؤَافَقَةٌ و جَمَاعَةٌ : صورت حساب یا گزارش کاملی است که کار گزار پس از فراغت
 از کار تسلیم می کند . اگر این صورت حساب به اتفاق تحویل دهنده و
 تحویل گیرنده تهیه نشود نمی توان نام موافقه بر آن نهاد ، یعنی اگر هر يك
 به تنهایی و بدون موافقت دیگری به جزئیات حساب رسیدگی کنند این کار

محاسبه نامیده می‌شود .

جَرِيدَةُ السَّوْدَاءِ : این جریده تعداد افراد هر فرماندهی را در هر سال مشخص و معلوم می‌کند ، بدین ترتیب که اسامی مردان سپاهی و نسب و ملیت و مشخصات آنان و مقدار آذوقه و نقدینه‌ای که باید دریافت کنند و دیگر حالاتشان در این جریده ثبت می‌شود ، این همان دفتری است که در دیوان سپاه اساس و مأخذ کار قرار گرفته و در هر مورد به آن رجوع می‌شود .

رَجْعَةٌ : گزارشی است که وکیل خرج ، پس از بازگشت از مأموریت برای غذا و آذوقه يك نوبت آن سپاهیان که در اطراف مملکت بسر می‌برند ، تقدیم دیوان می‌کند .

رَجْعَةُ الْجَمِيعَةِ : گزارشی است که رئیس دیوان سپاه برای تمام نیازمندی‌های سپاه تقدیم می‌کند .

صَكٌ : منشوری است که در آن هر نوع جیره و وظیفه ثبت می‌شود ، در این منشور اسامی راتبه‌گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه‌ای که برای آنان تعیین شده نوشته می‌شود ، مهر و امضای سلطان نیز در پایان این منشور نقش می‌گردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد .

مُؤَامَرَةٌ : دفتری است که در آن اوامری که در تمام روزها برای جیره و آذوقه سپاهیان صادر شده ، و مهر یا امضای سلطان در زیر آن اوامر نقش شده ، گردآوری می‌شود . دفتر مؤامره را در تمام دیوانها به کار می‌برند ، و تمام نیازمندی‌ها را ، از قبیل درخواست امارت و تقاضای فرمان ، در آن ثبت می‌کنند .

صَكٌ (= چك) : نیز منشوری است که برای پرداخت اجرت ساربانان و شترداران و امثال آنان نوشته می‌شود .

إِسْتِقْرَارٌ : فرمان و منشوری است که برای تعیین جیره و وظیفه ، پس از اثبات ، فَكٌّ ، وَضْعٌ ، حَطٌّ ، نَقْلٌ و تَحْوِيلٌ و امثال آنها صادر می‌شود .

مُواصَفَتَه : فرمان و دستوری است که در آن پیش آمدهای اتفاقی ، برای هر دیوان ، تعریف و توصیف می شود ، و از سبب و علت آنها و از عواملی که باعث ثبات یا زوال آنها می گردد سخن می رود .

جَرِيدَةٌ مُسَجَّلَةٌ : یعنی منشور یا نامه مهر شده .

سَجَلٌ : نامه ای است که برای رسول یا مخبر یا پیک یا دیگر مأموران حکومتی نوشته می شود ، تا در بین راه به هر جا که می رسند از طرف کارگزار ، آذوقه لازم در اختیارشان بگذارند و روانه شان سازند .

سَجَلٌ : نیز مجلسی است که قاضی تشکیل می دهد و در آنجا به اختلاف و نزاع افراد خاتمه می دهد ، و از این جمله گرفته شده است : سَجَلُ الْحَاكِمِ لِفُلَانٍ بِكَذَا سَجِيلاً .
فِهْرِيَسْتٌ : صورت کارها و دفاتری است که به دیوان مربوط می شود ، و گاهی برای ذکر دیگر چیزها استعمال می گردد .

دَسْتُورٌ : دفتری است که رونوشت فرمانها و دستورهای سلطان در آن ، از روی اصل فرمان و یادداشت ، گردآوری شده است .

قَرَقِينٌ : خطی است که در قَارِيجٍ یا عَرِيضَه به کار می رود ، یعنی هنگامی که يك باب از سطری خالی باشد ، در قسمت خالی مانده خط می کشند تا ترتیب دفتر با آن خط محفوظ بماند ، این خط به منزله صفر است در حساب هند و حساب جُمَّل ، این کلمه از رِقَان مشتق شده که در لغت نبطی به معنی فارغ و خالی است .

جَائِزَةٌ : علامت مقابله و برابری است .

و از جمله دفاتری که دبیران عراق می نویسند :

أَنْجِيذَجٌ : به معنی ملفوظ است ، این کلمه فارسی معرب شده است .

۱ - ممکن است معرب کلمه «انجیده» از مصدر انجیدن باشد که به معنی درو کردن و نرم شدن است . شاید از هنجیدن به معنی برکندن ، بیرون کشیدن ، آزرده ، پوست کندن و به خشم آوردن باشد ، احتمال انجیدن به معنی درو کردن بیشتر است ، زیرا در ورق ۱۰۳ نسخه خطی تفسیر تربت جام ، آیه «فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَان لَمْ تَكُنْ بِالْأَمْسِ» چنین ترجمه شده : «دروده، گویی که به شمشیر انجیده اند، گویی که نبود دی» در هر حال به نوعی دفتر اطلاق می شده.

اَوْشَنْج : تفسیر این کلمه مطوی (= نوردیده) و مجموع است . این کلمه نیز فارسی معرب شده است .

دُرُوزَن : دفتری است که گزارش مهندس یا نقشه بردار و صورت مقدار زمین های مساحت شده در آن ثبت می شود^۱ .

فصل دوم : اصطلاحات دبیران دیوان خراج

- فَيْء : خراجی است که از زمین های فتح شده گرفته می شود .
- خَرَّاج : مالیاتی است که از زمین هایی که بر اثر صلح بدست آمده گرفته می شود .
- عُشْر : مقدار زکات زمینی است که مردمش در همان زمین قبول اسلام کرده باشند ، یا زکات سرزمین هایی که مسلمانان آباد کرده باشند ، یا زکات قطایع است ، یعنی زمین هایی که حکمران به رسم تیول به آنان واگذار کرده باشد .
- صَدَقَاتُ الْمَاشِيَةِ : زکات شتر و گاو و گوسفند سائمه است ، نه کاری یا پرواری .
- كُرَاع : خراجی است که تنها از چارپایان گرفته می شود .
- حَشْرِي : میراث کسی است که وارث ندارد .
- رِخَاز : دَينَةُ زمان جاهلیت است .
- سَيْبُ الْبَحْرِ : یعنی هدیه دریا ، مانند لؤلؤ و مرجان و عنبر و امثال آنها .

انواع دیگر خراج ها :

- خُمْس : پنج يك در آمد معادن و غنائم جنگی است .
- جَزِيَّة : مالیات سرانه اهل ذمه است که جمع آن جزاء است ، این کلمه بمعرب گزیت است که در فارسی به معنی خراج و مالیات است .
- مَالُ الْجَوَاهِي : این کلمه جمع جَاهِيَّة است ، و آن خراج سرانه مردمی است که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن گزیده اند .

۱- برای یافتن ریشه دو کلمه اوشنج و دروزن به اکثر فرهنگهای فارسی و عربی رجوع شد ولی پاسخ قانع کننده ای بدست نیامد .

مَالُ الْجَمَاهِرِ : نام دیگر مال الجوالی است که در بعضی از کشورها رایج است ، این کلمه جمع جمعجه است یعنی مالیات سرانه .

مَسْ : باجی است که در مرزها از بازرگانان گرفته می شود .

طَسَقَ (طَسَق) : خراجی است که برای انواع زراعت در هر جریب تعیین می شود . این کلمه را در فارسی قَشَاق می گویند که به معنی اجرت و دستمزد است .

اِسْتَان : مقاسمه .

اِقْتِنَاع : یعنی حکمران زمینی را به رسم تیول به کسی واگذار تا از آن او گردد . این گونه زمینها را قَطَائِع می گویند که مفردش قَطِيعَة است .

طُمُوءَة (نوعی تیول است) : یعنی دهی را به مردی واگذارند تا آباد کند و عشر آن را بپردازد ، و تا پایان عمر از آن شخص باشد و پس از مرگش از ورثه او پس گرفته شود، در حالی که قطیعه به صورت تیول در دست بازماندگان شخص باقی می ماند .

اِیْغَار : یعنی حمایت ، و آن چنین است که حکومت حمایت مردم روستا یا دهستانی را بدون آنکه عاملی یا مأموری در آنجا بگمارد بر عهده می گیرد و برای این طرفداری مبلغی تعیین می شود که باید هر سال به مرکز بیت المال در پایتخت یا به یکی از شهرستانها فرستاده شود .

تَسْوِیْع : یعنی مقداری از خراج سالانه کسی را به او ببخشند .

حَطَائِمَة و قَدِیْمَة : به معنی تسویغ یا تخفیف است .

اِفْتِاحُ الْخَرَاَج : آغاز خراج گیری یا تعیین مقدار خراج است .

تَقْرِیر : فعل متعدی است از اقرار ، یعنی قبول کردن مقدار خراج تعیین شده . معنی

و مفهوم این کلمه آن است که کار گزار شرابطی را برای پرداخت خراج پیشنهاد

می کند و مردم می پذیرند ؛ این مضمون در این جمله خلاصه شده است :

قَرَّرَ الْعَامِلُ بِالْبَقَايَا .

حاصل : مقدار مالی است که در خزانه یا در نزد کار گزار موجود است .

باقی : مقدار خراجی است که مردم بدهکارند و هنوز پرداخته اند .

عِبْرَةٌ : مقدار خراجی است که برای هر آبادی و منطقه بر آورد و تعیین شده است .
 عِبْرَةٌ : در مورد دیگر عایدات چنین است که مثلاً مقدار محصول سالی را که در آن
 کمترین محصول به دست آمده با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین
 رقم محصول حاصل شده ، در نظر می گیرند و این دو مقدار را جمع می کنند
 و نیمی از آن را برای پرداخت خراج به حساب می گذارند. این عِبْرَةٌ پس از
 تعیین قیمت ها و پیش بینی انواع پیش آمدها معتبر و ارزشمند است .

وَأَقِیْعَةٌ : نفقات ، خرجهای حتمی .

رَأْبِیَّةٌ : مستمری یا وظیفه ، مقداری از مواجب ثابت که حتماً باید پرداخت شود .

نَفَقَاتُ الْعَارِضَةِ : خرجهای پیش بینی نشده .

رَأْبِیجٌ : مالی که وصولش آسان باشد .

مُنْتَسِرٌ : مالی که بواسطه غیبت صاحب مال یا مرگ او یا پیش آمدهای دیگر ،

وصول نخواهد شد .

مُتَعَدِّرٌ و مُتَّحِیِّرٌ و مُتَعَقِّدٌ : مالی است که به واسطه دوری صاحبش یا ورشکستگی

او وصولش دشوار باشد .

مَحْسُوبٌ : مالی است که به حساب کار گزار برده می شود .

مَرْدُودٌ . مالی است که تسلیم کار گزار می شود و در حساب او منظور نمی گردد .

مَوْقُوفٌ : مالی است که کنار می گذارند تا به آن رسیدگی شود ، یا آنکه سلطان در

مورد نگهداری یا ردش فرمان دهد .

حَزْرٌ : بر آورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت است .

خَرَصٌ : مخصوص بر آورد کردن میوه نخل و تاک است .

قَحْمِیْنٌ : بر آورد کردن قیمت سبزیهاست ، این کلمه از خمانا مشتق شده و در

فارسی در مورد شك و گمان بکار می رود .

مُفَارَقَةٌ ، مُرَافَقَةٌ ، مُضَادَرَةٌ و مُصَالِحَةٌ : این کلمات دارای معانی نزدیک بهم هستند .

تَلَجِیْتُهُ : یعنی خرده مالکی آبادی خود را در پناه مردی نیرومند قرار دهد تا از

او حمایت شود . جمع این کلمه مَلَاجِیء و قَلَاجِیء است ، گاهی شخص

توانگر خرده مالک را در پناه خود می گیرد و زمانی صاحب آبادی درخواست حمایت می کند .

فصل سوم : اصطلاحات دبیران دیوان خزانه

حُمُول : اموالی است که به سوی بیت المال حمل می شود ، مفرد این کلمه حِمْل است ، مصدری است که به صورت اسم در آمده .

تَوْظِيف . یعنی به کار گزار حکومتی دستور داده شود که مالی معلوم را تا مدت معین حمل کند و ارسال دارد ، در اینجا مال همان وظیفه است .

تَسْبِيب : یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است موکول کنند ، تا آن شخص کار گزار را در وصول آن مال یاری کند . این مال در ظاهر به حساب کار گزار ثبت می شود و در واقع به جیره بگیر تسلیم می گردد .
سَفْتَجَةٌ^۱ : معروف است .

طَسُوج^۲ : برابر است با يك سوم از يك هشتم مثقال .

دَانِق (دَانِق) : برابر است با چهار طسوج .

دِینَار : برابر است با بیست و چهار طسوج .

قِیرَاط : برابر است با يك چهارم از يك پنجم مثقال . در بیشتر بلاد وزن دینار با بیست قیراط برابر است .

حَبَّة : برابر است با يك ششم از يك ششم مثقال . می توان گفت يك چهارم از يك نهم مثقال .
دِینَار : برابر است با سی و شش حبه .

شَعْبِرَة (= يك جو) : برابر است با يك سوم حبه و دینار برابر است با صد و

۱- سفتجه = سفته : حواله ، یعنی شخصی مال خود را به رسم قرض یا عاریت به کسی در شهری یا جایی بسپرد تا در شهر یا جای دیگری پس بگیرد . به علت عدم امنیت راه و خوف از راهزن این چنین می کرده اند .

۲- طسوج ، مأخوذ از تسوی فارسی ، کرانه ، ناحیه ، یا چهارم دانگ است که هم وزن دو حبه باشد . ج : طسایج .

هشت جو، و یک جو برابر است با یک سوم از یک چهارم از یک نهم مثقال .
گاهی این اوزان در هر شهری کم و زیاد می شود ولی من آنچه را که مشهورتر
بود و عمومیت داشت نقل کردم .

فصل چهارم : اصطلاحات مرسوم در دیوان برید

بَرید : کلمه‌ای است فارسی و در اصل بُریده ذَنْبُ (= بریده دُم) بوده است ،
بعد کلمه برید را بدون قسمت آخرش استعمال کرده‌اند ، این کلمه معرب
شده و تخفیف یافته است . استر را برید و پیکی که بر آن سوار می شود
برید گویند و نیز سکه‌هایی که در طول راه بنا شده برید نام دارد ، زیرا در
هر سکه استر برید نگهداری می شود و فاصله میان هر دو سکه در حدود دو
فرسخ است .

فُرَانِق (= پروانه یا پروانگی) : کسی است که بسته‌های پستی را با خود حمل
می کند و خادم نامیده می شود که معنی آن در فارسی پروانه است .
مَوْقَع : آن کسی است که بر روی اسکدار^۱ در هنگام ورود و خروج مهر می زند .
سَبَّه : محلی است که پیک‌های آماده در آن منزل می کنند ، از قبیل رباط یا قُبَّه ،
یا خانه یا امثال آنها .

اسکدار : کلمه‌ای است فارسی و معنی آن «از کوداری» است ، یعنی : از کجا داری؟
و آن مدرجی است که در آن تعداد خریطه‌ها و نامه‌های وارد و صادر و اسامی
صاحبان آنها نوشته می شود .

۱- اسکدار ، بادال ابجد ، بر وزن رهگذار ، آن است که چون قاصدی را خواهند
که به تعجیل به جایی بفرستند ، در هر منزل به جهت او اسبی نگاهدارند تا منزل به منزل
بر اسب تازه نفس سوار شود . اسکدار را به عربی برید خوانند و پیادگان پیک را نیز گویند
که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول به دوم و دوم به سوم دهد تا به
مقصد رسد ، این نوع پیک در هندوستان بیشتر متعارف است ، خریطه و کیسه را نیز اسکدار
گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند ، و به ضم اول و کسر اول هم آمده است . (برهان قاطع)

فصل پنجم : اصطلاحات دبیران دیوان سپاه

إثبات : ثبت کردن نام مرد سپاهی است در جریده السّوداء و تعیین وظیفه و راتبه او .

زیدانة : یعنی مقداری معلوم بر مستمری سپاهی افزودن .

تحویل : نقل کردن اسمی از جریده‌ای به جریده دیگر .

نقل : مقداری از حقوق سپاهی را کم کردن و به مستمری مردی دیگر افزودن .

وضع : دور اسم سپاهی خط کشیدن و نامش را از جریده حذف کردن .

فك . ثبت مجدد نام و مستمری سپاهی در جریده ، پس از آنکه مستمری و نام او

از دیوان حذف شده باشد . می گویند : اسم فلانی را از جریده فك کردند ،

یعنی بسان باز کردن حلقه گره از کارش گشودند .

ساقط : آن سپاهی است که می میرد ، یا چون دیگر به وجود او نیازی نیست نامش

را از جریده حذف می کنند .

مخّل : آن سپاهی است که نامش از دیوان حذف شده و دو باره ثبت نشده است .

متأخر : کسی است که هنگام پرداخت جیره در مجلس إعطاء حاضر نشود .

انواع وظیفه و جیره در دیوانهای خراسان سه نوع است :

حساب العشرینیت : شیوه‌ای است که طبق آن در هر سال چهار نوبت جیره پرداخت

می شود .

حساب الجند : این حساب خود دیوانی است و در هر سال دو نوبت جیره پرداخت

می کند .

حساب المرزقته : با این حساب در هر سال سه نوبت جیره (= طمع) پرداخت می شود .

اطماع : در دیوان عراق رزقات نامیده می شود که مفردش رزقته باراء مفتوح است ،

زیرا به يك نوبت از رزق اطلاق می شود .

اقامة الطمع : تعیین نمودن وظیفه و مستمری ، یعنی آغاز پرداخت آن .

قلمیئت : مساعده ، یعنی پرداخت مقداری از جیره و مواجب پیش از موعد مقرر

در این صورت می گویند : وَقَدْ لَمَّظُوا بِكَذَا وَكَذَا . یعنی : فلان مقدار مساعده گرفته اند . این کلمه از لَمَّظَ مشتق شده ، و آن عبارت است از برگرفتن باقیمانده غذا به وسیله زبان ، یعنی خرده غذایی که در دهان به جا مانده است بازبان برگیرند ، و این خرده غذاها را لَمَّظَ می گویند .

سَلَف : پیش پرداخت تمام حقوق ، یعنی پرداخت کردن تمام مستمری سپاهیان پیش از موعد مقرر .

مُقَاصَّه : کم کردن مقدار تلمیظ است از سلف ، یعنی مقداری را که سپاهی مساعده گرفته از حقوقش کم کنند ، گاهی مقاصه در مورد بدهکاری مالیاتی شخص انجام می شود ، در این صورت آنچه که پیش گرفته به عنوان حقوق پرداختی او محسوب می شود .

فصل ششم : کلماتی که در دیوان ضیاع و نفقات بکار می رود

اصطلاحات اندازه گیران :

أَشْل : برابر است با شصت ذراع طولی .

نَاب : برابر است با شش ذراع طولی .

قَبْضَة : برابر است با يك ششم ذراع .

إِصْبَع : برابر است با يك سوم از يك هشتم ذراع .

تمام این اصطلاحات فقط در اندازه گیری طولی یا عرضی بکار می رود نه در سطح و حجم .

سطحها :

جَرِيب : برابر است با اشل ضرب در اشل ، یعنی شصت ذراع درازا در شصت ذراع پهنا که حاصل ضرب آن می شود سیصد و شصت ذراع مکسره (= مربع) ، در اینجا معنی ذراع مکسره مقداری از مساحت است که يك ذراع درازا و يك ذراع پهنا داشته باشد .

قفیز : برابر است با یکدهم جریب و هر جریب برابر است با سیصد و شصت ذراع مکسره .

عشیر : یکدهم قفیز است که برابر است با سی و شش ذراع مکسره .

این واحدها در عراق مرسوم است و در دیگر کشورها گاهی اختلاف پیدا می کند ، اما تقسیمات در همه جا بر همین شیوه دور می زند ، اگرچه اسامی آنها فرق کند و مقدار و اندازه آنها کم شود .

کیل های عراق :

کُرَّ الْمُعَدَّل : پیمانۀ عراقی است که با شصت قفیز برابر است و هر قفیز ده عشیر یا بیست و پنج رطل بغدادی است .

قَنْتَل : برابر با دو کرمعدل است .

کُرَّ هَاشِمِي : یک سوم کرمعدل است .

کُرَّ هَارُونِي : مانند کرم هاشمی است .

کُرَّ هَوَازِي : هم وزن کرم هارونی است .

مَخْتُوم : یک ششم قفیز معدل است .

قَبَّ : چهار مکوک است و آن با پنج عشیر برابر است .

مَتَّوَك : یک هفتم من است .

فَالِج : دو پنجم کرمعدل است .

کیل های خراسان :

جَرِيب : عیار جریب در هر سرزمینی فرق می کند ، و مقدار آن با ده قفیز برابر است . عیار قفیز نیز در هر شهری فرق می کند .

قفیز قَصْبَتَه نیشابور : با هفتاد من گندم برابر است و قفیز بعضی از کوهپایه های آنجا دو من و نیم است و جریب با این عیار بیست و پنج من است .

در بعضی روستاهای نیشابور قفیز یک من و نیم است ، و جریب با این عیار پانزده من خواهد بود . در بعضی کشورها عیار برخلاف این است و مقدارش بسته به مقداری است که در میان مردم مرسوم است .

ذَغْنَجَةٌ : کیل مردم بخارا است و عیارش هفتاد و پنج من گندم است .
سُخَّ : کیل مردم خوارزم و طخارستان است و عیارش بیست و چهار من است که مقدار آن دو قفیز است .

غُور : کیل مردم خوارزم است که با دوازده سخ برابر است .
غَار : نیز کیل آنان است که با ده غور برابر است .
مردم نَسَف (= نخشب) نیز کیلی دارند که غار نامیده می شود و با صد قفیز برابر است ، عیار این قفیز نه من و نیم است .

فصل هفتم : اصطلاحاتی که در دیوان آب بکار می رود

أَفْقَلَةٌ : نام سدّ مردم مرو است ، این را خلیل گفته است .
دِیوان کَسْتَبَزُود : که از کلمه کاست افزود به معنی کاهش و افزونی معرب شده ، دیوانی است که خراج تمام کسانی که مالک آب هستند در آن ثبت می شود و از مقدار افزونی یا کمی خراج و تحول یافتن اسمی به اسم دیگری خبر می دهد .

دِیوانُ الْمَاءِ : در شهر مرو رسم چنین است که در این دفتر مقدار آب هر مالکی ثبت می شود و قیمت خرید و فروش هر آب تعیین می گردد .

بَسْت : پیمانهای است که مردم مرو بکار می برند و آن ظرفی است دارای سوراخی برای ورود آب که طول و عرض آن سوراخ به اندازه یک جو است .

فَنْجَال : یعنی فنجان که مقدار آن برابر است با ده بست .

كَوَالِجَةٌ : مجرای است که بالاتر از محل تقسیم بندی آب بر روی زمینی باز می شود .

مُفْرِغَةٌ : مجرا یا آبکش گاهی است که در کنار نهر نصب شده و در هنگام مد ، آبهای زیادی را در آن جاری می سازند ، و در دیگر روزها بسته است .

مَلَّاح : آب سالار و کشتی بان ، خلیل این چنین گفته است .

مَرَار (با فتح میم) : نوعی از ریسمان که جمعش آمِرَّة است .
 طِرَاز (= تراز) : قسمت گاه ، آلت تقسیم کننده آب در نهر .
 دَرَقَات و مَزْرَقَات : نام ابزار تقسیم کننده آب است در شهرهای ماوراءالنهر .
 سَرَفَتَه : يك شصتم از آب نهر است در يك شبانه روز ، و بنا به قرارداد و اصطلاحی
 که در میان آب سالاران وضع شده باشد این مقدار کم و زیاد می شود .
 مَسْنَاة (= سد) : معروف است .
 بَزَنَد : بوستان .
 شَادِرُوَان : پایه هایی است که در اطراف پل و امثال آن برای استحکام پی ریزی می شود .
 مَأَصِر : زنجیر یا ریسمانی است که از پهنای نهر بسته می شود تا جلو عبور کشتی ها
 را بگیرد .
 اَزَلَة : واحدی است که حفارها با آن قرارداد می بندند ، و آن عبارت است از صد
 ذراع مکسره در طول و عرض و عمق ، مثال آن چنین است : ده ذراع طول
 در دو ذراع عرض و در پنج ذراع عمق که می شود صد ذراع مکسره (= مکعب)
 ، پس مقدار ازلة این است . معنی ذراع مکسره در اینجا آن مقداری
 است که طولش يك ذراع و عرضش يك ذراع و عمقش يك ذراع باشد .
 سَيِّح : آبی که بر روی زمین جاری است و بدون هیچ وسیله ای مانند دُولَاب ، دَالِيَتَه ،
 غَرَّافَتَه ، زُرْدُوْق ، نَاعُورَة یا مَنَجْنُون زراعت را مشروب می کند . این ابزار
 و آلات معروف است و زمین های مرتفع را با آنها آبیاری می کنند .
 سَقِيّ : از زراعت ها آن زراعتی است که با ابزار یا بدون ابزار آبیاری می شود .
 بَخْطِيّ : زراعت دیم ، یعنی هر کشته ای است که تنها باران آنرا مشروب می کند .
 بَخْس : زراعتی است که به امید باران می کارند و هرگز آبیاری نمی شود .
 عَرَبَتَه : آسیابی است که در کشتی نصب می شود ، و جمعش عَرَب است .
 غَمِيل (= استخر ، تلخ) : مانند اَجْمَتَه (= نیزار) و امثال آن که آب را در آن جمع
 می کنند و سپس با آب گرد آمده زمین را مشروب می سازند .
 كَطَائِم : آب هایی است که در زیر زمین جاری است ، مانند کاریز .

- عَدِي ، عَثْرِي ، بَعْل و بَخْس : آن زراعتی است که از آب باران مشروب می شود .
 غَرْب (با غین نقطه دار) : زراعتی است که با دَلُو و به وسیله شتر آبیاری می شود .
 سَوَانِي : نام شتری است که دلو را از چاه بیرون می کشد ، و مفردش سَانِيَة است .
 نَوَاضِح : مانند سوانی است و مفردش نَاضِحَة است .

فصل هشتم : اصطلاحات دبیران رسایل

تمام اصطلاحاتی که در فصل های این باب ذکر شد همان هایی است که دبیران رسایل بکار می برند ، ولی من در این فصل از اصطلاحات خاص این گروه در مورد نقد سخن ، و تعریف زیبایی و زشتی آن ، سخن می گویم .

تَسْجِيع^۱ [= هم آهنگی کلمات آخر جمله ها] : این اصطلاح معروف است و در مورد آن نیازی به ذکر مثال نیست .

تَرْصِيع^۲ : سخن مُسَجَّعِي است که نه تنها اواخر هر جزء آن هم آهنگ است ، بلکه باید در تمام اجزاء و کلماتش هم آهنگی موجود باشد . مانند سخن ابوعلی بصیر : حَتَّى عَادَ تَعْرِضُكَ قَصْرِيحًا ، وَ تَمْرِيضُكَ قَصْبِيحًا ، یعنی : تا اشارت تو به صراحت ، و بیماری تو به سلامت باز گردد .

تَضْرِيْس : بر خلاف ترصیع است ، یعنی سخنی که در آن هم آهنگی الفاظ و همانندی مقاطع رعایت نشده باشد ، مانند سخن عامه مردم .

اِسْتِشْقَاق : صنعتی است که در شعر مُجَانَسَة نام دارد ، مانند این گفته : لِأَقْرَبِي الْجَمَلِ
 اِلْمُفْرَطًا اَوْ مُفْرَطًا ، یعنی : نادان را جز در طریق افراط یا تفریط نخواهی دید ، و سخن یکی از ادیبان : اِنَّ هَذَا الْكَلَامَ صَدَرَ عَن صَدْرِ صَدْرٍ ، وَ طَبَعَ طَبَعٍ ،
 وَقَرِيحَةً قَرِيحَةً ، وَ جَوَارِحَ جَرِيحَةً ، یعنی : این سخن از سینه ای بیمار ، و

۱- مجموعه حروف مشترك و هم آهنگ را سجع گویند .

۲- ترصیع ، جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن ، کلمات را مسجع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروف خوانیم متساوی داشتن . (المعجم)

طبعی فسرده و قریحه‌ای خسته و جوارحی مجروح بر آمده‌است .
 مُضَارَعَةٌ : صنعتی است که با اشتقاق شباهت دارد ولی خود آن نیست ، مانند این سخن :
 مَاخَصَّصْتَنِي وَلَيْسَ خَسَّصْتَنِي ، یعنی مرا گرامی نداشتی ، ولی پست شمردی .
 تَبْدِيلٌ : مانند این سخن که یکی از ادیبان در مناجات گفته است : «اللَّهُمَّ اغْنِنِي
 بِإِلْفَقْرٍ إِلَيْكَ وَلَا تَفْقِرْنِي بِإِلِسْتِغْنَاءٍ عَنْكَ» ، یعنی : خداوندا مرا با نیازمندی
 به درگاہت بی نیاز ساز و با بی نیازی از پیشگاہت نیازمند مفرما .

مُكَافَاةٌ : این صنعت با «تبدیل» شباهت دارد ، و این شباهت در معناست ، اگرچه
 الفاظ آن هم آهنگ نباشند ، مانند سخن منصور ، در خطبه‌ای که پس از قتل
 ابو مسلم ایراد کرد : يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَخْرُجُوا مِنْ عِزِّ الطَّاعَةِ إِلَيَّ ذُلًّا مَعْصِيَةً .
 یعنی : ای مردم از عزت فرمانبرداری به سوی خواری نافرمانی گام برندارید!
 و این صنعت را در شعر مطابقه می گویند .

إِسْتِعَارَةٌ : مانند این گفته : خَمَدَتِ نَارُ الْفِتْنَةِ وَوَضَعَتِ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ، وَالْقَى الْحَقُّ
 جِرَانَةً^۱ ، یعنی : آتش فتنه خاموش شد ، از شدت جنگ کاسته گردید ،
 و حقیقت آشکار گشت ، یعنی مانند سینه شتر در جایش استوار شد .
 صِحَّةُ الْمُقَابَلَاتِ : رعایت اضداد و اشکال ، و هريك را در مقابل نظیر خود جای دادن .
 مُقَابَلَةٌ : از سه جهت انجام می شود :

۱- از جهت معنی :

إِضَافَةٌ : یعنی نسبت طرفینی داشتن ، مانند : پدر و پسر .
 مُضَادَّةٌ (مُتَضَادٌّ) : مانند سفید و سیاه ، وجود و عدم ، کور و بینا .
 ۲- از جهت لفظ^۲ :

نَفْيٌ وَ إِثْبَاتٌ : مانند زَيْدٌ جَالِسٌ ، زَيْدٌ لَيْسَ بِجَالِسٍ ، یعنی : زید نشسته است ، زید

۱- در اینجا استعاره در اثبات «نار» است برای فتنه و «اوزار» برای حرب و «جران»
 برای حق .

۲- از سومی اسمی برده نشده ولی باید موردی باشد که مضاده از جهت لفظ و معنی
 باشد مانند : «زید عزیز و لیس بذلیل» .

نشسته نیست .

فَسَادُ الْمُقَابَلَاتِ : مانند آنکه بگویی : لَمْ يَأْتِنِي مِنَ النَّاسِ أَسْوَدٌ وَلَا أَسْمَرٌ ، وَلَا خَيْرٌ ، وَلَا سَارِقٌ ، یعنی : هیچ کس از مردم سیاه و گندم گون ، و نیکوکار و دزد نزد من نیامده است . صحیح آن است که گفته شود : لَمْ يَأْتِنِي أَبْيَضٌ وَلَا أَسْوَدٌ ، وَلَا خَيْرٌ وَلَا شَرِيرٌ ، یعنی : سیاه و سفید و نیکوکار و بدکاری نزد من نیامده است . جَوْدَةُ التَّفْسِيرِ : آن است که سخن گذشته خود را به مقتضای همان کلام شرح و تفسیر کنی .

فَسَادُ التَّفْسِيرِ : مانند نوشته یکی از دبیران : وَمَنْ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِثْلَ مَا أَنْتَ لَهُ فِي الذَّبِّ عَنْ مُغُورِهِ ، وَالْمُسَارَعَةِ إِلَى مَا نَدَبَكَ إِلَيْهِ مِنْ صَغِيرٍ خَطْبٍ وَكَبِيرٍ ، كَانَ جَدِيداً بِنُصْحِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي أَعْمَالِهِ وَالْإِجْتِهَادِ فِي قَشْمِيرِ أَمْوَالِهِ ، یعنی : هر کس مقام ترا نزد امیرالمؤمنین داشته باشد و به فرمان او در نگهبانی از مرزها و شتاب در هر کار کوچک و بزرگ نامزد شود ، سزاوار است که امیر را در کارهایش پند دهد و برای افزونی بهره اموال او بکوشد . بیان مقدمه‌ای را که این دبیر ایراد کرده برای نتیجه‌ای که منظور داشته است درست نیست زیرا شرایط و مقدماتی را که یادآوری کرده مستلزم آن نتیجه نیست .

قَتْمِيمٌ : بکار بردن تمام صنایعی که باعث کمال و زیبایی سخن می شود ، مانند سخن عمر بن خطاب - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - در تعریف حکمران : يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ سِدَّةٌ فِي غَيْرِ عُنْفٍ ، وَلَيْنَ فِي غَيْرِ ضَعْفٍ ، یعنی : باید که دور از ستمگری ، آهنگین اراده باشد ، و برکنار از ناتوانی و زبونی مهر ورزد .

جَوْدَةُ التَّقْسِيمِ : یعنی تمام تقسیمات کلام درست انجام شود .

فَسَادُ التَّقْسِيمِ : یا با تکرار معانی است همچنانکه یکی از دبیران نوشته است : فَكَرْتُ مَرَّةً فِي عَزْلِكَ وَأُخْرَى فِي صَرْفِكَ وَتَقْلِيدِ غَيْرِكَ ، یعنی : یکبار درباره برکناری تو اندیشیدم و دیگر بار در مورد عوض کردن تو و جانشین ساختن دیگری به جای تو .

یا آنکه قسمتها یکی با دیگری درهم آمیخته شود ، همانطور که دیگری نوشته است : **فَمِنْ جَرِيحٍ مُضْرَجٍ بِدِمَائِهِ ، وَهَارِبٍ لَا يَلْتَفِتُ إِلَى وِرَائِهِ ،** یعنی : برخی ، مجروحی است به خون آغشته و برخی گریخته‌ای به پس نانگریسته . این تقسیم درست نیست ؛ زیرا گاهی همان مجروح در حال گریختن است یا همان گریزان مجروح است .

یا بوسیلهٔ اخلال است همان گونه که یکی از رؤسای دبیران به کارمند خود نوشته است : **إِنَّكَ لَأَقْخَلُو فِي هَرْبِكَ مِنْ صَارِفِكَ مِنْ أَنْ تَكُونَ قَدِمْتَ إِسَاءَةً خِفْتَ مِنْهَا ، أَوْ خُنْتَ فِي عَمَلِكَ خِيَانَةً رَهَبْتَ قَشِيْفَهُ إِيَّاكَ عَنْهَا ، فَإِنْ كُنْتَ أَسَأْتَ إِلَيْهِ فَأَوَّلُ رَاضٍ سُنَّتَهُ مَنْ يُسِيرُهَا ، وَإِنْ كُنْتَ خُنْتَ خِيَانَةً فَلَا بُدَّ مِنْ مُطَالَبَتِكَ بِهَا ،** یعنی : فرار تو از دست کارفرمایی که معزولت کرده ، معلوم می‌دارد که کار بدی کرده‌ای و از عقوبت آن می‌هراسی ، یا در کارت مرتکب خیانتی شده‌ای که از برملا شدن آن اندیشناکی ، اگر بدی تو تنها در حق او باشد ، طبق سنت اهل گذشت از خطای تو درمی‌گذرد ، و اگر مرتکب خیانتی شده باشی ، بدون تردید مؤاخذه خواهی شد .

کارمند در زیر امضای رئیس چنین نوشت : **قَدَبَقِيَ مِنَ الْأَقْسَامِ مَا لَمْ تَذْكُرْهُ وَهُوَ أَتَى خِفْتَ ظُلْمَهُ إِثْمًا بِالْبُعْدِ مِنْكَ ، وَتَكَثَّرَ عَلَيَّ بِالْبِاطِلِ عِنْدَكَ ، وَجَدْتُ الْهَرْبَ إِلَى حَيْثُ يُمْكِنُنِي فِيهِ دَفْعَ مَا يَتَخَرَّصُهُ أَنْفِي لِلِظَّنِّ عَنِّي وَالْبُعْدَ عَمَّنْ لَا يُؤْمَنُ ظُلْمُهُ إِثْمًا أَوْ لِي بِالْإِحْتِيَاظِ لِنَفْسِي ،** یعنی : قسمی دیگر باقی مانده که از آن یاد نکرده‌ای ، و آن اینکه من از ستم او نسبت به خودم ، بواسطهٔ دوری تو ، و از تهمت‌های بسیاری که نزد تو به من نسبت داده بود ترسیدم ، این بود که فرار را به جایی که دفع شر او ممکن شود ، و بدگمانی را از من دور سازد بهتر دیدم ، زیرا دور شدن از کنار کسی که از ستمش ایمن نبودم به احتیاط نزدیک‌تر بود .

دبیر در زیر این نوشته چنین نوشت . **قَدْ أَصَبْتَ فَصِرَ إِلَيْنَا آمِنًا ظُلْمَهُ عَالِمًا بِأَنْ مَا يَصِحُّ عَلَيْكَ فَلَا بُدَّ مِنْ مُطَالَبَتِكَ بِهِ ،** یعنی : حق با تو است ، با

قلبی مطمئن پیش ما بیا و یقین بدان که از ستم او در امانی ، ولی باید بدانی که اگر خیانتی مرتکب شده باشی بازخواست خواهی شد .

إِخْلَالٌ : در غیر موارد تقسیم ، طبق نوشته یکی از دبیران چنین است : **إِنَّا الْمَعْرُوفُ إِذَا زَجَا كَانَ أَفْضَلَ مِنْهُ إِذَا كَثَرَ وَأَبْطَأُ** ، یعنی : خوبی اگر در دسترس باشد به از آنست که بسیار باشد و دیر رس ، که لازم بود بگویند : **إِذَا قَلَّ وَزَجَا** ، یعنی : اگر اندک و در دسترس باشد .

عَسُ الْإِخْلَالُ : از عیوب سخن است ، یعنی افزودن لفظی که باعث فساد معنی شود ، همچنانکه گوینده‌ای گفته است . **وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ - لَوْ ذُقْتَهُمَا - طَيِّبَانِ** ، یعنی : امر و نهی - اگر طعم آنها را چشیده باشی - دلپسند هستند ، از عبارت **لَوْ ذُقْتَهُمَا** چنین به نظر می‌رسد که اگر طعم آنها را نچشیده باشد دلپسند نیستند ، در حالی که چنین نیست .

از زیبایی‌های سخن ، صنعت مبالغه است .

مُبَالَغَةٌ : باز گو کردن معنایی است در عبارتی که اگر به همان عبارت اکتفا شود کافی بوده باشد ، و سپس آن عبارت را با جمله‌ای دیگر که بر زیبایی و استواری سخن می‌افزاید تأکید نمودن ، همچنانکه یکی از ادیبان در تعریف قومی که گشاده‌دست بوده‌اند گفته است : **لَهُمْ جَوْهٌ كِرَامٍ إِتْسَعَتْ أَحْوَالُهُمْ ، وَ بَأْسٌ لِيُوثٍ تَتَّبَعُهَا أَشْبَالُهُمْ ، وَ هِمَمٌ مِلْدُوكٍ إِتْسَعَتْ أَمْوَالُهُمْ ، وَ فَخْرٌ صَمِيمٍ شَرَفَتْ أَعْمَامُهُمْ وَأَحْوَالُهُمْ** ، یعنی : همچون مردمی که درهمه حال کریمند ، آنان را عادت به بخشندگی است ، و خشونت و هیبتشان مانند شیرانی است که بیچه شیر به دنبال دارند ، و از همت پادشاهانی که هم‌شان دامن گسترده بهره‌ورند و دارای فخر نژادی خالصی هستند که همه خویشان‌شان را بزرگوار کرده‌است . که در هر يك از این تعبیرها مبالغه شده‌است .

إِرْدَافٌ : یکی از انواع و توابع صنعت مبالغه است ، یعنی برای ادای مطلب ، معنی دیگری بیاورند که مستقیماً به موضوع مورد نظر مربوط نباشد . مانند : **فُلَانٌ لِأَخِي خَمْدٌ نَارُهُ** ، یعنی : آتش فلانی خاموش نمی‌شود ، چون بسیار غذا می‌پزد .

بلیغ تر از این، جمله **فُلَانٌ كَثِيرٌ الرَّمَادِ** می باشد، یعنی: خاکستر فلانی زیاد است، چون دیگر بسیار بر سر اجاق دارد.

از اوصاف و توابع مبالغه تمثیل است:

تَمَثِيلٌ: در مورد بیگانه شدن دو آشنا، مانند: **قَلْبَ لَهُ ظَهْرَ الْمَجْنُونِ**، یعنی: ناگهان نسبت به او تغییر روش داد و رفتارش مانند سپری که واژگون می شود با او عوض شد.

مُعَاظَلَةٌ وَ تَعْقِيدٌ: از عیوب کلام است، یعنی اجزای سخن طوری درهم ریخته شود که جز با اندیشه بسیار یا تکرار استماع یا مطالعه پی گیر فهمیده نشود، این کلمه از تعبیر **تَعَاظَلَتِ الْجَرَادَاتَانِ**، یعنی: دو ملخ جفت شدند، گرفته شده همچنین از تعبیر **تَعَاظَلَ الْكَلْبُ وَالْكَلْبَةُ**، یعنی: سگ نر با سگ ماده به هم چسبیدند. چون مشهور است نیازی به ذکر مثال و استشهاد ندارد.

تَكَرُّرٌ: یکی دیگر از عیوب سخن است، یعنی تکرار الفاظ و حروف ربط و ادوات در محل های نزدیک بهم و در پایان هر فصل.

إِنْتِقَالٌ: عیب دیگری است، یعنی الفاظی را ذکر کنند که به جواب معین نیاز داشته باشد ولی در جواب لفظ مورد لزوم را نیاورند، بلکه معنی را به لفظ دیگری منتقل کنند تا مفهوم عوض شود، همچنانکه یکی از دبیران نوشته است: **فَإِنَّ مَنِ اقْتَرَفَ ذَنْبًا عَامِدًا، أَوْ اقْتَسَبَ جُرْمًا قَاصِدًا، لَزِمَهُ مَا جَنَاهُ، وَ حَاقَ بِهِ مَا تَوَخَّاهُ،** یعنی: همانا کسی که از روی عمد گناهی مرتکب شود، یا دانسته به جرمی دست یازد، ثمره آن جنایت را می چیند و در دام آنچه طلب کرده گرفتار می شود. بهتر آن بود که می گفت: **لَزِمَهُ مَا اقْتَرَفَهُ، وَ حَاقَ بِهِ مَا اقْتَسَبَهُ،** یعنی: آنچه را که مرتکب شده به او باز می گردد، و نتیجه کارش را می بیند.

وجوه بلاغت سه است:

مُسَاوَاتٌ: یعنی الفاظ بدون کم و کاست مانند قالبی باشند برای معنی.
إِشَارَةٌ: یعنی با الفاظ اندک معانی بسیار بیان کردن.

إشباع : برای يك معنى كلمات مترادف ذکر کردن .

یکی از کلماتی که در دیوان رسایل به کار می‌رود انشاء است .

إنشاء : پیش‌نویسی است که دبیر تهیه می‌کند و به صاحب دیوان نشان می‌دهد تا اگر

خواست، مطلبی بر آن بیفزاید ، یا کم کند ، یا آنکه تأیید نماید ، و دستور

تحریر بدهد .

تحریر : مانند اعتاق است (= برده آزاد کردن) یعنی نامه را از چرکنویس به

صفحه سفید و پاکیزه نقل کردن .

ثبّت : استنساخ نامه‌هاست با اعیان و جوامع و نکت آنها (یعنی با تمام جزئیاتشان).

آواره : یعنی مطلبی که در آخر نسخه موجود ، یا هر نامه دیگری که وارد شده یا

صادر گردیده ، ثبت می‌شود .

اسکدار : مدرجی است که تمام نامه‌هایی که برای مهر و امضا فرستاده می‌شود در آن

ثبت می‌گردد . اشتقاق این کلمه را پیش از این، در تعریف کلمه اسکدار که

شامل تعدادی نامه و خریطه و اسامی صاحبان نامه‌ها می‌شود، ذکر کرده‌ایم

و کافی است .

تاریخ : بنا بر آنچه روایت شده این کلمه فارسی است و اصلش «ماه روز» بوده است

که معرب شده ، این اشتقاق بعید به نظر می‌رسد، ولی [در کتب] آمده است .

- باب پنجم : دربارہ شعر و عروض است و شامل پنج فصل
- فصل اول : کلیات این علم و اسامی اجناس (= بحور) عروض و ذکر مطالب وابسته به آنها .
- فصل دوم : اسامی علل و زحافات .
- فصل سوم : ذکر قوافی و اسامی آن .
- فصل چهارم : اشتقاقیات این اسامی و اصطلاحات .
- فصل پنجم : نقد شعر و اصطلاحات اهل نقد .

فصل اول : کلیات عروض و اسامی بحر ها (= اجناس)

عَرُوض : جزء آخر نیمه اول هر بیت را عروض می گویند - این کلمه مؤنث لفظی است ، نام گذاری این دانش به «علم عروض» بدان سبب است که اگر نیمی از بیت شناخته شود تقطیع آن آسان می شود .

ضَرْب : جزء آخر بیت است .

سَبَبِ خَفِيف : دو حرف است که اولی متحرك و دومی ساکن باشد مانند : قَدْ که علامت آن « ۱۰ » است .

سَبَبِ ثَقِيل : دو حرف متحرك است مانند : آر و علامتش « ۰۰ » است ، زیرا در نزد علمای عروض علامت متحرك دایره کوچکی است مانند « ۰ » و علامت ساکن خطی است مانند الف « ۱ » .

وَقَدِ مَجْمُوع : سه حرف است که اول و دوم آن متحرك است و سوم ساکن ، مانند : لَقَدْ و علامتش « ۱۰۰ » است .

وَقَدِ مَفْرُوق : سه حرف است که حرف اول و سوم آن متحرك است و حرف میانی ساکن ، مانند : قَالَ و علامت آن « ۰۱۰ » است .

فَاصِلَةٌ صَغْرَى : چهار حرف است که سه حرف اول آن متحرك است و حرف چهارم ساکن ، مانند : وَلَقَدْ و علامتش این است « ۱۰۰۰ » .

۱- خوارزمی در این فصل به جای «بحر» کلمه «جنس» بکار برده است .

فَاصِلَةٌ كُبْرَى : پنج حرف است که چهار حرف اول آن متحرك است و حرف پنجم

ساکن ، مانند : ضَرْبَكُمْ و علامتش چنین است «۱۰۰۰۰» .

بَحْرٌ : جنسی از اجناس عروض است که مجموع آنها پانزده جنس است .

جنسِ اَوَّلٌ : طویل ، که خود سه نوع است :

نوعِ اَوَّلٌ : عروض مقبوض است و ضرب مبسوط .

نوعِ دَوِّمٌ : عروض و ضرب هر دو مقبوض است .

نوعِ سَوِّمٌ : عروض مقبوض است و ضرب محذوف .

بیت نوع اول چنین است :

فَعَوَّلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَوَّلُنْ مَفَاعِلُنْ

فَعَوَّلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَوَّلُنْ مَفَاعِلُنْ

حَنَائِكَ بَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضِ

أَبَا مَنْذِرٍ أَفْنَيْتَ فَاسْتَبَقِ بَعْضَنَا

یعنی : ای ابا منذر همه را از میان بردی برخی از ما را باقی گذار ، زنهار

که برخی از گناهان از برخی دیگر سبک تر است .

جنسِ دَوِّمٌ : مَدِيدٌ ، که شش نوع است :

نوعِ اَوَّلٌ : مَجْزُوعِيٌّ که عروض و ضرب آن سالم است .

نوعِ دَوِّمٌ : عروض مَحْذُوفٌ است و ضرب مقصور .

نوعِ سَوِّمٌ : مَجْزُوعِيٌّ که عروض و ضرب آن محذوف است .

نوعِ چَهَارَمٌ : مَجْزُوعِيٌّ که عروض آن مَحْذُوفٌ و ضرب آن مَقْطُوعٌ است .

نوعِ پَنْجَمٌ : مَجْزُوعٌ مَحْذُوفِيٌّ که عروض و ضرب آن مَخْبُونٌ است .

نوعِ شَشمٌ : عروض آن مَجْزُوعٌ مَحْذُوفٌ مَخْبُونٌ است و ضرب مَجْزُوعٌ أَجْتَرٌ است .

بیت نوع اول دو مرتبه فاعِلَاتُنْ فاعِلُنْ فاعِلَاتُنْ است

يَا لَبَّكْرٍ أَيَّنَ أَيَّنَ الْفِرَارُ

يَا لَبَّكْرٍ أَذْشِرُوا لِي كَلِيبًا

یعنی : ای قبیله بکر ! کلیب را برای من زنده کنید ، ای قبیله بکر به کجا

فرار می کنید ، به کجا ؟

جنسِ سَوِّمٌ : بَسِيطٌ ، که شش نوع است :

نوعِ اَوَّلٌ : سالمی که عروض و ضربش مَخْبُونٌ است .

- نوع دوم : عروض مخبون و ضرب مقطوع است .
 نوع سوم : مخلع که خود چهار نوع است ، اول عروض مجزوء و ضرب مذال .
 نوع چهارم : عروض و ضرب مجزوء و این دومین نوع مخلع است .
 نوع پنجم : عروض مجزوء و ضرب مقطوع ، و این سومین نوع مخلع است .
 نوع ششم : عروض و ضرب مقطوع است و این چهارمین نوع مخلع است .
 بیت نوع اول از بحر بسیط دو مرتبه : مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلُنْ است .
 يَا حَارُ لَا أَرْمِيَنَّ مِنْكُمْ بِدَاهِيَّتِهِ لَمْ يَلْقَهَا سَوْقَةً قَبْلِي وَ لَأَمْلِكُ
 یعنی : ای قبیله حارث من در تیررس فتنه شما قرار نمی گیرم ، فتنه ای که پیش
 از من هیچ شاه و رعیتی با آن روبرو نشده است .

جنس چهارم : وافر ، که سه نوع است :

- نوع اول : عروض و ضرب مقطوف است .
 نوع دوم : سالمی که عروض و ضرب آن مجزوء است .
 نوع سوم : عروض مجزوء و ضرب معصوب است .
 بیت نوع اول دو مرتبه مفاعلتن مفاعلتن فعولن است .
 لَنَاغْنَمُ نَسْوَ قَهَا غِزَارُ كَأَنَّ قُرُونًا جَلَّتْ بِهَا عَصِيٌّ
 یعنی : گوسفندان ما آنچنان پر شیر و فربه شده اند که شاخ هایشان مانند
 چوبدستی شده است .

جنس پنجم : کامل ، که نه نوع است :

- نوع اول : عروض و ضرب سالم است .
 نوع دوم : عروض تام و ضرب مقطوع است .
 نوع سوم : عروض تام است و ضرب احد مضمّر ،
 نوع چهارم : عروض و ضرب احد است .
 نوع پنجم : عروض احد و ضرب مضمّر و احد است .
 نوع ششم : مجزوء مرفّل است .
 نوع هفتم : مجزوء مذال است .

نوع هشتم : مَجْزُوءٌ سَالِمٌ است .

نوع نهم : مجزوئی است که ضرب آن مقطوع است .

بیت نوع اول شش مرتبه مَتَفَاعِلُنْ است .

وَ إِذَا صَحَّوتُ فَمَا أَقْصَرَ عَنْ نَدَى وَ كَمَا عَلِمْتَ شَمَائِلِي وَ قَعْرُمِي

یعنی : هرگاه هوشیار شوم از بخشش کوتاهی نمی کنم ، اخلاق و کرم و

گشاده دستی من همچنان است که تو می دانی .

جنس ششم : هَزَجٌ ، که دو نوع است :

نوع اول : عروض و ضرب مجزوء است .

نوع دوم : عروض و ضرب مجزوء و ضربش نیز محذوف است .

بیت نوع اول چهار مرتبه مَفَاعِلُنْ است .

عَذِيرُ الْحَيِّ مِنْ عَدَوَا نَ كَانُوا حَيْثَ الْأَرْضِ

یعنی : قبیله عذیر از لحاظ راهزنی مانند مارهای صحرایی هستند .

جنس هفتم : رَجَزٌ ، که پنج نوع است :

نوع اول : سالم .

نوع دوم : عروض سالم است و ضرب مقطوع .

نوع سوم : عروض و ضرب مجزوء است .

نوع چهارم : مَشْطُورٌ .

نوع پنجم : مَنَّهُوكٌ .

بیت نوع اول شش مرتبه مُسْتَفْعِلُنْ است .

دَارُ لِسْلَمِي إِذْ سَلِمِي جَارَةَ قَفَرُ قَرِي آيَاتِهَا مِثْلُ الزَّبْرِ

یعنی : خانه سلمی از هنگامی که سلمی همسایه آن شده ، همچون صحرای

خشکیده ای گردیده که آثار و نشانه های آن مانند خطوطی چند به نظر می آید .

جنس هشتم : رَمَلٌ ، که شش نوع است :

نوع اول : عروض محذوف و ضرب سالم است .

نوع دوم : عروض محذوف و ضرب مقصور است .

نوع سوم : عروض و ضرب محذوف است .

نوع چهارم : مجزوء مسبغ است .

نوع پنجم : عروض و ضرب مجزوء است .

نوع ششم : عروض مجزوء است و ضرب مجزوء محذوف .

بیت نوع اول چنین است :

فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ

مِثْلَ سَحْقِ الْبَرْدِ عَفَى بَعْدَكَ الْقَطْرُ مَغْنَاهُ وَقَأْوِيبُ الشَّمَالِ

یعنی: پس از تو شدت سرما و بارانهای زیاد و بادهای پیاپی ، آثار خانه او را محو و نابود کردند .

جنس نهم : سریع ، که هفت نوع است :

نوع اول : عروض مطوی مکشوف و ضرب مطوی موقوف است .

نوع دوم : عروض و ضرب مطوی مکشوف اند .

نوع سوم : عروض مطوی مکشوف و ضرب اصلم است .

نوع چهارم : عروض و ضربش مخبول مکشوف است .

نوع پنجم : عروض مخبول مکشوف و ضرب اصلم است .

نوع ششم : سالم مشطور موقوف است .

نوع هفتم : مشطور مکشوف است .

بیت نوع اول چنین است :

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلُنْ

رَأَوْونَ فِي شَامٍ وَلَا فِي عِرَاقٍ

یعنی: روزهای هم صحبتی با سلمی ، حتی در سرزمینهای شام و عراق دیده نخواهد شد .

جنس دهم : منسرح ، که سه نوع است :

نوع اول : عروض سالم و ضرب مطوی است .

نوع دوم : منهوك و موقوف .

نوع سوم : مَنهوك و مكشوف .

بیت نوع اول چنین است :

مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتٍ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتٍ مُفْتَعِلُنْ
 إِنَّ ابْنَ زَيْدٍ لَأَزَالَ مُسْتَعْمِلًا لِلْخَيْرِ يَفْشِي فِي مِصْرِهِ الْعُرْفَا

یعنی : بر اثر کارهای نیک ابن زید پیوسته بوی خوش در شهر او پراکنده می شود .

جنس یازدهم : خَفِيف ، که پنج نوع است :

نوع اول : عروض و ضرب سالم است .

نوع دوم : عروض سالم و ضرب محذوف است .

نوع سوم : عروض و ضرب محذوف است .

نوع چهارم : عروض و ضرب مجزوء است .

نوع پنجم : مجزوء مخبون مقصور است .

بیت نوع اول چنین است :

دومرتبه : فَاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ .

حَلَّ أَهْلِي مَابَيْنَ دُرْنَا فَبَادَوْ لِي وَحَلَّتْ عَلْوِيَّةُ بِالسَّخَالِ

یعنی : خانواده من مابین درنا و بادولی ساکن شدند و علویته (= معشوقه من) در سرزمین سخال جای گرفت .

جنس دوازدهم : مُضَارِع ، که يك نوع است :

نوع مضارع : عروض و ضربش مجزوء است .

بیتش دومرتبه مَفَاعِيلُ فَاعِلَاتُنْ است .

دَعَانِي إِلَى سَعَادِ دَوَاعِي هَوِي سَعَادِ

یعنی : انگیزه‌های عشق سعاد مرا به کوی او فراخواند .

جنس سیزدهم : مُقْتَضِب ، که يك نوع است :

نوع مُقْتَضِب : تمامش مجزوء مطوی است .

بیتش دومرتبه فَاعِلَاتٍ مُفْتَعِلُنْ است .

أَعْرَضَتْ فَلَاحَ لَهَا عَارِضَانِ كَأَلْبَرَدِ

یعنی : چهره گشود و دو گونه همچون تگرگ او هویدا شد .

جنس چهاردهم : مُجْتَثٌ ، که يك نوع است :

نوع مُجْتَثٌ : عروض و ضربش مجزوء است .

بیتش دو مرتبه مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ است .

أَلْبَتْنُ مِنْهَا خَمِيصٌ وَالْوَجْهُ مِثْلُ الْهَيْلَالِ

یعنی : او باریک میان و ماهر و است .

جنس پانزدهم : مُتَقَارِبٌ ، که پنج نوع است :

نوع اول : عروض و ضرب سالم است .

نوع دوم : ضرب مقصور است .

نوع سوم : ضرب محذوف است .

نوع چهارم : ضرب أَجْتَرٌ است .

نوع پنجم : عروض و ضربش مجزوء محذوف است .

بیت نوع اول هشت مرتبه فَعُوئُنْ است .

فَأَمَّا تَمِيمٌ ، تَمِيمُ بْنُ مِرٍّ فَأَلْفَاهُمُ الْقَوْمُ رَوْبِي نِيَامًا

یعنی : اما تمیم ، تمیم بن مر را ، مردمی گبیج و خواب آلوده یافته اند .

فصل دوم : اسامی علتها و زحافها

سَالِمٌ : نوع سالم آن است که به همان گونه ای که در دایره بوده است باقی بماند .

مَجْزُوءٌ : آن است که دو جزء از آن حذف شده باشد .

مَشْطُورٌ : آن است که نیمی از آن حذف شده باشد .

مَنْهُوكٌ : آن است که دو سوم آن حذف شده باشد .

مُدَّالٌ : آن است که يك حرف بر و تدش افزوده باشند .

مُرْفَلٌ : آن است که دو حرف بر و تدش افزوده باشند .

مُسَبَّحٌ : آن است که يك حرف بر سببش افزوده باشند .

فَقْصَانٌ : در عروض و ضرب عملی است که مانندش در حشو جایز نیست .

مَقْصُورٌ : رکنی است که از آخرش حرفی حذف شود ، حرفی که حذف آن در

زِحاف جایز است ، و باید که آخرین متحرك این رکن ساکن گردد .

مَقْطُوعٌ : آن است که چیزی از آخرش حذف شود که حذف آن در زحاف جایز

نیست ، و ماقبل آن ساکن گردد .

مَحْذُوفٌ : آن است که سببی از آن حذف شود .

مَقْطُوفٌ : یعنی انداختن تَنْ ، از مُفَاعَلَتُنْ و ساکن کردن لام آن .

أَحَدٌ : آن است که از آخرش وتدی حذف شود .

مَشَعَثٌ : وقتی است که از وتد فاعِلَاتُنْ حرفی حذف کنند تا فاعِلَاتُنْ یا فاعِلَاتُنْ باقی

بماند و به مَفْعُولُنْ بدل گردد .

مَكْسُوفٌ : وقتی است که تاء از مَفْعُولَاتْ حذف شود و به مَفْعُولُنْ بدل شود .

تَشْعِیْثٌ : بنا بر قولی این عمل در وقتی است که حرفی متحرك یا ساکن حذف شود ،

یا آنکه حرف متحركی چنان ساکن گردد که در نظر آید حرفی حذف

شده است .

تَعْوِیْضٌ : عوض کردن حرف لَین است با حرفی که حذف می شود .

اصول افعال هشت است :

فَعُولُنْ ، مَفَاعِلُنْ ، مُسْتَفْعِلُنْ ، فاعِلَاتُنْ ، مَفْعُولَاتْ ، مَفَاعِلَتُنْ ، فاعِلُنْ ، مُتَفَاعِلُنْ .

تَسْیِینٌ : عملی است که در این افعال انجام می شود .

مُضْمَرٌ : هنگامی است که حرف دوم ساکن شود .

مَعْصُوبٌ : هنگامی است که حرف پنجم ساکن شود ، این کلمه از عِصَابَتَه مشتق

شده است .

مَوْقُوفٌ : هنگامی است که حرف آخر ساکن شود ، یعنی آن حرفی که تنها از

زحاف حذف می شود .

مَخْبُونٌ . آن است که حرف دومش حذف شود .

- مَطْوِيّ : آن است که حرف چهارم حذف شود .
- مَقْبُوض : آن است که حرف پنجم حذف شود .
- مَكْفُوف : آن است که حرف هفتم حذف شود .
- مَخْبُول : آن است که حرف دوم و چهارم حذف شود .
- مَشْحُول : آن است که حرف دوم و هفتم حذف شود .
- مَوْقُوض : هنگامی است که از کلمه ای حرف دوم ساکن شود و سپس حذف گردد .
- مَجْزُول (با جیم) : یعنی حرف دوم ساکن شود و حرف چهارم حذف گردد .
- مَعْقُول : هنگامی است که حرف پنجم را ساکن کنند و سپس حذف نمایند ، البته در صورتی که پیش از حذف ، معصوب بوده باشد . اما اگر پیش از حذف معصوب باشد و حرف هفتم حذف شود منقوض نامیده می شود .
- مُعَاقِبَة : در مَفَاعِلُنْ صورت می گیرد یعنی هنگامی که یاء آن حذف شود ، ولی حذف نون آن جایز نیست ، و اگر نون حذف شود ، حذف یاء جایز نیست ، یعنی هر يك از این دو در پی هم قرار می گیرند ، این کلمه از عُقْبَة در سفر مشتق شده [یعنی به نوبت یکی سوار شود و یکی پیاده برود] .
- مُرَاقِبَة : در مَفَاعِلُنْ بحر مضارع است ، یعنی اگر یاء ثابت باشد نون حذف می شود ، و اگر نون ثابت باشد یاء حذف می شود ، و اجتماع این دو حذف جایز نیست .
- عَجْزُ : هنگامی است که نون فاعِلَاتُنْ بواسطه معاقبه با مابعد آن حذف شود .
- صَدْرُ : در جایی است که یکی از حروف اول بواسطه معاقبه با حرف پیش از آن حذف شود ، مانند الف در فاعِلَاتُنْ یا فاعِلُنْ .
- طَرَفَان : هنگامی است که اول و آخر کلمه بواسطه معاقبه با حروف پس و پیش از آنها حذف شود .
- خَرْمُ (با خاء نقطه دار و راء بی نقطه) : حذف حرف متحرك از اول بیت است .
- خَزْمُ (با خاء نقطه دار و زای) : یعنی افزودن يك یا دو حرف یا بیشتر ، در اول افاعیل .
- أَثَلَمُ : طویل مخروم است .

- أَحْرَمَ : هنگامی است که طویل اخرم شود و سپس مقبوض گردد .
 أَعْضَبَ : وافر مخروم است .
 أَحْرَمَ : هزج مخروم است .
 أَشْتَرَّ : هنگامی است که هزج مخروم ، مقبوض شود .
 أَخْرَبَ : هنگامی است که اخرم ، مکفوف شود .
 أَقْصَمَ : هنگامی است که وافر با آنکه مخروم است معصوب شود .
 أَعْقَصَ : هنگامی است که این بحر با آنکه مخروم است منقوص شود .
 أَجَمَّ : هنگامی است که همین بحر در حالت مخروم بودن معقول شود .

فصل سوم : قافیه

- قَافِيَةٌ : آخرین کلمه بیت را قافیه گویند .
 رَوِيٌّ : حرفی است که قافیه قصیده بر آن بنا می شود مانند میم فَمَقَامُهَا ، در این گفته : عَفَّتِ الدِّيَارُ مَحَلَّهَا فَمَقَامُهَا .
 وَصَلٌ . حرفی است که پس از رَوِيٌّ می آید و این حرف ، واو ، یا الف . یا یاء ، یا هاء است مانند : هاء در فمقامها .
 خُرُوجٌ : واو یا الف یا یایی است که پس از هاء ضمیر در آید ، مشروط به آنکه این هاء ، وصل باشد ، مانند الفی که در قافیه فمقامها پس از هاء واقع شده است .
 رِدْفٌ : حرف بین است که قبل از رَوِيٌّ قرار گیرد ، مانند : یاء قَبِيلَ ، و الف قَالَ ، و واو قَوْلَ ، و این مانند الفی است که در کلمه فمقامها پیش از میم قرار گرفته است .
 تَأْسِيسٌ : [الفی است که به حرف متحرك پیش از رَوِيٌّ پیوندد] مانند الف فاعل .
 رَسٌّ : فتحة متحرکی است که پیش از حرف تأسیس جای دارد .
 إِشْبَاعٌ : حرکت حرفی است که میان رَوِيٌّ و الف تأسیس واقع شده است .
 حَدْوٌ : حرکت حرف پیش از رِدْفٌ است ، مانند فتحة قاف در کلمه فَمَقَامُهَا .

تَوَجِيه : حرفی است که پیش از رَوِي ساکن قرار گرفته .
 مُجْرِي : حرکت حرف رَوِي است . اما رَوِي مقید مجری ندارد .
 نَفَاذ : حرکت هاءِ وصلی است که برای اضممار بکار می‌رود .
 مُتَّكَوس : قافیه‌ای که دارای چهار حرف متحرك باشد ، در میان دو ساکن مانند :
 فَعَلْتَنُ^۱ .

مُتَّرَايِب : قافیه‌ای که دارای سه حرف متحرك در میان دو ساکن باشد مانند : مُفَاعَلْتَنُ .
 مُتَدَارِك : قافیه‌ای که دارای دو حرف متحرك باشد در میان دو ساکن مانند : مُسْتَفْعِلُن .
 مُتَوَاقِر : قافیه‌ای است که در آن يك حرف متحرك در میان دو حرف ساکن واقع شده باشد مانند : مُفَاعِلُن .

مُتَّرَادِف : قافیه‌ای است که در آخرش دو حرف ساکن بوده باشد مانند : فَاعِلَان .
 مُقَيَّد : مانند این گفته : قَدْ جَبَرَ الدِّينَ الْإِلَهَ فَجَبَرَ ، و آن قافیه‌ای است که رَوِي آن بدون حرکت باشد .

مُطَّلَق : این قافیه برعکس قافیه مقید است [یعنی رَوِي آن دارای حرکت است] .

فصل چهارم : اشتقاق این القاب و اصطلاحات

أَدْرَم : دندان پیش شکسته .

أَكْلَم : سوراخ شده ، حوض أَكْلَم یعنی حوض شکاف برداشته .

أَقْصَم : کسی که دندانش از نیمه شکسته باشد .

أَعْقَص : بز نری که شاخهایش به سوی عقب برگشته باشد .

۱ - متکوس ، و آن چهار متحرك و ساکنی است ، چنانکه فعلتن که از مستفعلن خیزد ، و این فاصله کبری است و شرح آن در عروض آمده است و گفته [شده] که این قافیت در شعر پارسی خوش آیند نباشد ، (المعجم) . بنابراین ممکن است مقصود خوارزمی ، از «میان دو ساکن» ، یکی نون فعلتن باشد و دیگری نون افاعیل پیش از فعلتن .

أَجْمٌ : بز بدون شاخ [مرد بدون نیزه]

مَوْقُوصٌ : گردن شکسته .

مَجْرُولٌ : کوهان بریده .

أَحَدٌ : تیز و برنده ، از حَدّ مشتق شده است .

أَحْرَمٌ : بینی بریده .

أَخْرَبٌ : گوش سوراخ شده ، و این کلمه از خُرْب مشتق شده [یعنی سوراخ گوش].

أَشْتَرٌ : پلک بریده ، پلک برگشته [کسی که لب بالایش چاکیده باشد] .

مَخْبُولٌ : کسی که دو دستش از بین رفته باشد .

مُسَبَّعٌ : از سُبُوع مشتق شده که به معنی کمال است ، و مُسَبَّعٌ (با عین بدون نقطه)

هنگامی گفته می شود که کلمه هفت حرفی باشد .

مُدَالٌ : از ذیل به معنی دامن مشتق شده .

مُرْفَلٌ : جامه ای را گویند که دامنش آن چنان بلند باشد که بر زمین کشیده شود .

مُعَاقِبَةٌ : از عُقَبَةٌ مشتق شده یعنی سفر کردن دو نفر با يك مر کب که از روی نوبت

یکی سوار شود و دیگری پیاده برود .

مُرَاقِبَةٌ : در کمین بودن ، این کلمه از مراقبت دو ستاره مشتق شده ، یعنی تا این

یکی طلوع می کند آن دیگری غروب می نماید. مثل اینکه در کمین او است.

حَزْمٌ : از حِزَامَةِ الْبَعِيرِ مشتق شده [یعنی حلقه ای موئین که برای مهار کردن در بینی

شتر قرار می دهند] .

قَطْفٌ : چیدن میوه از درخت .

قَطْعٌ : جدا کردن میوه از درخت .

مَخْبُونٌ : تا شده ، و این از خَبْنَتِ الثَّوْبِ به معنی تا کردم جامه را ، مشتق شده .

مَكْفُوفٌ : از كَفَّةِ الْقَمِيصِ به معنی حاشیه پیراهن ، گرفته شده ، وَقَدْ كَفَّ الْقَمِيصُ كَفًّا ،

یعنی : حاشیه پیراهن به شکلی مخصوص دوخته شده .

مَشْكُولٌ : پای در بند ، از شِكَالِ به معنی ریسمان مشتق شده .

مَعْقُولٌ : زانو بسته ، از عِقَالِ به معنی زانو بند مشتق است .

مَعْصُوبٌ : دستمال یا دستار بر سر بسته ، که از عَصَابَة به معنی سر بند مشتق است .
 رَمَلٌ : حصیر بافتن ، و رمل در راه رفتن ، یعنی به حالت هروله دویدن .
 هَزَجٌ : نیکو کردن صدا و چهچه زدن .
 مَخْلَعٌ وَ خَلِيعٌ : کسی است که دستش از کار کوتاه شده باشد [= از شغلی معزول یا بر کنار شده باشد] .
 مَنهُوكٌ : لاغر و رنجور شده از بیماری ، که از این عبارت مَهَكْتَهُ الْحُمَى ، یعنی : تب
 او را نزار و رنجور کرد ، گرفته شده .
 مَتَّكَاوِسٌ : آن قافیه‌ای است که حرکاتش زیاد و پشتهم قرار گرفته باشد ، و از
 قَتَاوَسَتِ الْإِبِلُ ، یعنی شتران انبوه و مزاحم یکدیگر شدند ، گرفته شده است .

فصل پنجم : نقد شعر

تَشْبِيهٌ : همانند کردن چیزی است به چیز دیگر ، مانند این گفتهٔ اِمْرَأُ الْقَيْسِ :
 كَأَنَّ قُلُوبَ الطَّيْرِ رَطْبًا وَ يَابِسًا لَدَى وَكْرِهِمَا الْعُنَابُ وَ الْحَشْفُ الْبَالِي
 یعنی : دل‌های تازه و خشکیدهٔ پرندگان در آشیانهٔ عقاب مانند عناب و خرما
 خشکیده است .

إِسْتِعَارَةٌ : مانند این سخن او که در وصف شب است :

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا قَمَطَى بِصُلْبِهِ وَ أَرْدَفَ أَعْجَازًا وَ نَاءَ بِكَلْكَلِ
 یعنی : هنگامی که درازی آن از حد بگذشت و در آغاز و انجامش فاصله
 بسیار پدید آمد به او گفتم .

چون شب دارای صُلْبٍ (= پشت) ، و رِدْفٍ (= کفل ، سرین) ، و عَجْزٍ
 (= دُفْبَه، میان سرین) ، و كَلْكَلٍ (= سینه) نیست پس اثبات این مفاهیم برای
 شب اِسْتِعَارَةٌ است .

مُجَانَسَةٌ : آوردن دو کلمه یا بیشتر که در لفظ شبیه باشند و در معنی مختلف ، مانند

گفتهٔ راجز : وَ هَوَجَلٍ قَطَعْتَهُ بِهَوَجَلٍ ، یعنی : بسا صحرای بیکران را در

شب‌های طولانی پیموده‌ام .

مُطَابَقَتَه : یعنی مقابله ، این کلمه از طَابَقَتِ النَّاقَةِ مشتق شده ، و آن حالتی است

برای شتر که در هنگام راه رفتن پایش را بر جای دستش می‌گذارد ، و این

کار با راه رفتن انسان در بند شده شباهت دارد ، مانند این گفته شاعر :

وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ بَيْضَ سَيُوفِنَا قَلِيدُ الْمَنَائِمِ السُّودِ وَهِيَ ذُكُورٌ

یعنی : از شگفتی‌ها این است که شمشیرهای سفیدما ، در حالی که نر و مذ کردند

مرگ سیاه می‌زایند . در اینجا مطابقه سفیدی با سیاهی است و همچنین مطابقه

نر بودن و زاییدن است . در جمله دوم مطابقه پنهان‌تر است .

مَذْهَبِ كَلَامِي : مانند این سخن ابوقمّام :

فَالْمَجْدُ لَا يَرْضَى بِأَنْ تَرْضَى بِأَنْ يَرْضَى الْمَوْءَلُ مِنْكَ إِلَّا بِالرَّضَى

یعنی : بزرگی و مجد از تو راضی نمی‌شود مگر هنگامی که آرزومند به کرم

تو از تو خشنود شود .

الْتِفَات : از مخاطب منصرف شدن و به نقل اخبار پرداختن است ، یا خلاف آن ،

مانند سخن جریر :

مَتَى كَانَ الْخِيَامُ بِيَدِي طُلُوحُ سَقَيْتِ الْغَيْثِ، آيْتَهَا الْخِيَامُ

یعنی : تا هنگامی که خیمه‌ها در ذی طلوح (= سرزمین معشوق) باشند ،

ای خیمه‌ها از باران سیراب شوید . و مانند سخن همو :

أَتَنَسَى يَوْمَ تَصْقَلُ عَارِضِيهَا بِفِرْعَ بَشَامَةِ، سَقَى الْبَشَامُ

یعنی : آیا فراموش می‌کنی روزی را که در فرع بشامه (= کوهستانی است)

گونه‌هایش را صیقلی کرده بود ؟ سیراب باد آن بشامه ! .

إِعْتِرَاض : مانند سخن جعدی :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَعْدٍ بِأَنِّي - وَقَدْ كَذَبُوا - كَبِيرُ السِّنِّ فَانِي

یعنی : آگاه باشید ! اینکه بنی‌سعد پنداشته‌اند که من کهنسال و فانی شده‌ام ،

دروغ گفته‌اند ، که جمله «وَقَدْ كَذَبُوا» معترضه است .

۱ - مصراع اول این بیت در دیوان چابی جریر چنین ثبت شده : اتنسی اذتودعنا سلیمی .

رُجُوع : مانند سخن بشار :

نُبِّئْتُ فَاضِحَ أُمِّهِ دَعْتَابُنِي
عِنْدَ الْأَمِيرِ ، وَهَلْ عَلَيَّ أَمِيرُ
یعنی : به من خبر رسیده که مادر به خطایی در نزد امیر از من بد گفته است ،
آیا مرا امیری هست ؟

تَجَاهُل : مانند این دو بیت که شاعری در هجو مردی گفته است :

إِنْ لَمْ يَكُنْ لَبَنُ الدَّائِيَاتِ غَيْرَهُ
عَنْ فِعْلِ آبَائِهِ الْغُرِّ الْمِيَامِينِ
فَرُبَّمَا غَابَ زَوْجٌ عَنْ حَلِيلَتِهِ
فَنَاكَمَهَا بَعْضُ سَوَاسِ الْبِرَاذِينِ
یعنی : اگر شیر دایگان باعث نشده است که او از شیوه پدران سرشناس و
خجسته خویش منحرف شود ، پس ممکن است شوهری از کنار همسرش
دور شده باشد و بعضی از قاطرچیان با او همبستر شده باشند .

إِعْنَات : یعنی شاعر در قافیه به رعایت بعضی حروف که وجود آنها در شعر ضرور
نیست خود را به زحمت افکند (= لُزُومٌ مَا لَا يَلْزَمُ) .

تَصْرِيح : آن است که در بیت اول قصیده مصراعى آورند که در نیمه آن قافیه‌ای
جای گیرد ، و گاهی این عمل در ابیات دیگر قصیده انجام می‌شود .

قَرُصِيْع : یعنی مقاطع هر بیت را مسجع کردن [این سجع حد اکثر در يك يا دو
بیت می‌آید] .

تَسْمِيْط : مانند ترصیع است با این فرق که سجع در تمام ابیات قصیده رعایت
می‌شود ، و قصیده مُسَمَّطٌ آن است که سجع در تمام ابیاتش رعایت شده باشد .

إِقْمَام : مانند سخن طرفه است :

فَسَقَى دِيَارَكَ - غَيْرَ مُفْسِدِيهَا -
صَوَّبُ الرَّبِيعِ وَ دِيمَةَ قَهْمِي
یعنی : دیارتو از باران بی‌آسیب بهاری و ژاله سودمند فراوان ، سیراب باد .
که جمله «غَيْرَ مُفْسِدِيهَا» اتمام است .

عیوب شعر

إِقْوَاء : اختلاف اعراب قافیه‌هاست .

إِيْطَاء : تکرار شدن يك قافیه، یعنی دو قافیه در يك قصیده همانند شود .

سِنَاد : اختلاف رِدْف است، مانند قافیہ شدن : مُصَلَّتَيْنَا ، وَكِدْبًا وَمَيْنَا .
 اِكْفَاء : آن است که قوافی از حروف قریب المخرج باشند مثلاً يكَ قافیہ طاء باشد
 و دیگری دال یا آنکه یکی لام باشد و دیگری نون و امثال آنها .
 اِخْلَال : مانند این بیت :

أَعَاذِلْ عَاجِلُ مَا أَشْتَهِي أَحَبُّ مِنَ الْأَكْثَرِ الرَّائِثِ

یعنی : ای ملامتگر آنچه را کہ من ہم اکنون می خواهم برایم محبوب تر
 است از بسیاری کہ در آینده نصیبم شود . کہ می بایست گفته شود : «عَاجِلُ
 مَا أَشْتَهِي مَعَ الْقَلِيلَةِ» یعنی اندک موجود را از بسیار موعود بیشتر دوست دارم .
 حَشْوُ : یعنی لفظی را کہ نیازی به آن نیست برای تکمیل وزن شعر بیاورند ، مانند
 این بیت از مؤمل :

فَلَيْتَنِي كُنْتُ أَعْمَى - غَيْرَ ذِي بَصِيرٍ - وَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنْ نَظْرِي

یعنی : ای کاش کور بودم - چشم نداشتم - و او را در این حالت نمی دیدم .
 کہ عبارت «غَيْرَ ذِي بَصِيرٍ» حشو است .

تَدْنِيبُ : مانند این است کہ در شعر به جای عَبْدَ اللَّهِ می گویند: عَبْدُ الْإِلَهِ .

تَعْطِيلُ : مانند سخن دُرَيْدِ بْنِ صَمَّةَ است :

وَبَلَغَ دُمَيْرًا إِنْ عَرَضْتَ ابْنَ عَامِرٍ بِيَأْتِي آخِ فِي النَّائِبَاتِ وَ طَالِبُ

یعنی : اگر نمیر بن عامر را دیدی بگو کہ من در بلا و مصیبت همچون برادری
 ترا یاری می کنم و خونخواه توأم . [کہ در اینجا «ان عرضت» میان اجزاء
 يكَ اسم فاصله شده است] .

تَضْمِينُ : یعنی وصل شدن آخر بیت پیشین به اول بیتی کہ پس از آن می آید ، مانند
 این گفته شاعر :

وَمَا أَدْرِي إِذَا يَمَّمْتُ أَرْضًا أُرِيدُ الْخَيْرَ أَيُّهُمَا يَلِينِي

أَلْخَيْرُ الَّذِي أَنَا أَبْتَغِيهِ أَوَالشَّرُّ الَّذِي هُوَ يَبْتَغِينِي

یعنی : هر گاه برای به دست آوردن خیر به جایی سفر کنم ، نمی دانم کدامیک
 نصیبم می شود ، آیا خیری کہ من طالب آن هستم یا شری کہ او مرا می جوید .

باب هشتم

باب ششم : اخبار است و شامل نه فصل

- فصل اول : پادشاهان ایرانی و القابشان .
- فصل دوم : خلفاء و سلاطین اسلامی و صفات و القابشان .
- فصل سوم : ملوک یمن در روزگار جاهلیت و القابشان .
- فصل چهارم : آنانکه بر قبیلۀ معد در یمن سلطنت کردند .
- فصل پنجم : پادشاهان روم و یونان .
- فصل ششم : کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ ایرانیان بسیار ذکر می شود .
- فصل هفتم : کلمات یا اصطلاحاتی که در فتوح و مغازی و تاریخ عرب بعد از اسلام بسیار ذکر می شود .
- فصل هشتم : کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ حکمرانان عرب جاهلی بسیار ذکر می شود .
- فصل نهم : کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ پادشاهان روم بسیار ذکر می شود .

فصل اول : پادشاهان ایرانی و القابشان

سلسله اول :

پیشدادیه : اولین سلسله از پادشاهان ایرانی هستند که اولشان کیومرث بوده است .
کیومرث : لقبش گمشاه بوده، یعنی پادشاه گل، زیرا او به عقیده ایرانیان آدم اول است که گویا جز بر گل و زمین ، پادشاهی نداشته است .

اوشهنگ (= هوشنگ) : لقبش پیشداد که به معنی اولین دادگر است .
ظهورث : لقبش نجیب است و به او زیناوند می گویند که معنایش سلاح پوشیده است ، زیرا او اول کسی است که اسلحه ساخت .

جم : لقبش شید است که به معنی فیّر (= روشنی بخش) است . بدین سبب در فارسی به ضوء الشمس (= آفتاب) خورشید می گویند ؛ زیرا شمس به معنی خور است .

بیوراسف (= بیوراسب) : لقبش ضحاک است ، و این کلمه معرب دهاک است و معنایش دارنده ده عیب است، گفته اند این کلمه معرب ازدها (= قنین) است و این نام به سبب دو ماری که روی دوش های او بوده است بر او نهاده شده .

افریدون : لقبش مؤید (= فرخ) است .

ایرج : لقبش مصطفی (= گزیده) است .

منوچهر : لقبش فیروز است، یعنی مظفر .

أَفْرَاسِيَابِ تُرْك : معنی نامش پره آسیاب است ، و چون از پادشاهان ایرانی نبوده لقبی برای او نگفته‌اند .

نَوَذَر : لقبش آزاده است .

زَاب و كَرَّشَاسَب : به دو شریك معروفند ، زیرا پادشاهی در میان آن دو مشترك بوده .

سلسله دوم از پادشاهان ایرانی :

كَيَانِيَّة : كَي به معنی جَبَّار است و كَيَان همان جَبَّارِه‌اند .

كَيَقْبَاد : لقبش اول است .

كَيَاوُوس : لقبش نَمُرد است یعنی نمرده است ، گمان می‌کنم او همان کسی است که عبرانی‌ها نمرودش می‌نامند .

كَيَخُورَو : لقبش هُمَایُون و معنی آن مبارك است .

كَيَلَهْرَاسَب (= لَهْرَاسَب) : لقبش بَلَخِي است ، زیرا در بلخ اقامت می‌کرده .

كَيَبِشْتَاسَب (= گشتاسب) : لقبش هِرَبَد (= هیربد) است یعنی آتش پرست ، این نام را بدان سبب بر او نهادند که زردشت او را به مذهب مجوسی فراخواند و او پذیرفت .

كَيَارَدَشِير (= اردشیر) : او بهمن بن اسفندیار است ، و او را به این دو نام می‌نامیده‌اند ، لقبش درازدست است .

هُمَای : دختر بهمن است و لقبش چهرآزاد (= شهرزاد) است .

دارا (ی بزرگ) : لقبش کبیر است .

دارا بن دارا : پسر او است که لقبش دوم است .

پس از این سلسله اسکندر یونانی پادشاهی کرد و نامش به یونانی اسکندر است .

رُوس بن فیلفوس است . گفته‌اند او ذوالقرنین است . اسکندر بر شاه ایران

و گروهی از حکمرانان (= ملوک الطوائف) چیره شد . آنان نود حکمران

بودند ، در هر شهری حکمرانی بود ، این حکمرانان از پادشاهانی که بر

عراق فرمانروایی می‌کردند ، و پایتختشان شهر مداین بود فرمان می‌بردند ،

و آنان پادشاهان اشکانی بودند .

سلسله سوم اشکانیه :

- اشکانیان : چون آنان اولاد آشك بن دارا بودند ، به این نام نامیده شدند .
 آشك بن دارا : او اولین پادشاه این سلسله است و لقبش جوشنده است .
 آشك بن آشك : لقبش اشکان است .
 شاپور : لقبش زرین است ، یعنی طلائی .
 بهرام : لقبش گودرز است .
 فرسی : لقبش نیو است .
 هرمز : لقبش سالار است .
 بهرام : فرزند هرمز ، لقبش روشن است .
 بهرام : لقبش نژاده (= نژاده = اصیل) یعنی نجیب است .
 فرسی : لقبش شکاری یعنی نخجیری است ، زیرا بسیار شیفته شکار بوده است .
 اردوان : لقبش آخمر (= سرخ) است .

سلسله چهارم ساسانیه :

ساسانیان : این گروه اولاد بابك بن ساسان هستند ، سر سلسله آنان اردشیر بن بابك است .

- اردشیر : لقبش بابکان است ، یعنی فرزند بابك .
 شاپور : فرزند اردشیر و لقبش نبرده (= جنگی) است .
 هرمز : فرزند او ، لقبش بطل (= دلیر) است .
 بهرام : فرزند او ، لقبش بردبار است .
 بهرام بن بهرام : فرزند او ، لقبش شاهنده است ، یعنی صالح .
 بهرام سوم : فرزند اوست ، نام او بهرام بن بهرام بن بهرام و لقبش سگستان شاه است ، یعنی پادشاه سیستان .
 فرسی : برادر بهرام و لقبش نخشیرگان (= نخجیرگان) است ، یعنی نخجیرگر حیوانات وحشی .
 هرمز : فرزند او ، لقبش کوهبند (= کهنبد) است ، یعنی فرمانروای کوه .

شاپورِ دوم : فرزند او ، لقبش هُوَيْه سُنْبَا است ، هُوَيْه در فارسی به معنی کتف و سُنْبَا به معنی سوراخ کننده است . شاپور همان کسی است که تازیان وی را ذُو الْأَكْتَفِ می گویند ، او را برای آن به این نام نامیده اند که کتف های تازیان را سوراخ می کرد و از آنجا حلقه ای می آویخت ، برخی گفته اند : او تنها کتف تازیان را برهنه می ساخت .

آرَدَشِیرِ دوم : برادر شاپور ، و لقبش جمیل (= زیبا) است .

شاپور بن شاپور : لقبش سَابُورُ الْجُنُودِ است .

بهرام بن شاپور : لقبش کَرْمَنانِ شَاهِ است .

یَزْدَجِرْد : فرزند او ، لقبش اَثِیم و مُجْرِم و فَظ است که در فارسی می شود دفر (= فریبکار) ، بزه گر (= گناهگار) .

بهرام جور (= گور) : فرزند او ، بدان سبب به این لقب نامیده شده که به شکار گورخر علاقه بسیار داشته است .

یَزْدَجِرْد : فرزند او ، لقبش سپاهدوست (= مُحِبُّ الْجَيْشِ) است .

هرمز : فرزند او ، لقبش فرزانه (= حکیم) است .

فیروز : برادر هرمز و لقبش مَرْدَانَه (= شجاع) است .

بلاش : فرزند فیروز و لقبش گرانمایه (= نفیس) است .

قباد : برادر بلاش ، و لقبش نیکرای است .

جاماسب : برادر قباد و لقبش دِیَمَارِین (= منقش) است .

کسری (= خسرو) : لقبش آنوشروان و شاه دادگر است ، این پادشاه و شاهان ایرانی پس از او را آکاسیره (= خسروان) می نامند .

هرمز : فرزند انوشیروان و لقبش قَرْنَزَاد است یعنی فرزند زن ترک ، زیرا مادرش دختر خاقان ، پادشاه ترک بوده است .

کسری (دوم) : فرزند هرمز و لقبش پرویز (= الْمَلِکُ الْعَزِیزُ) است .

قباد : فرزند خسرو ، و لقبش شِیرُویَه است .

۱ - گویا این القاب را برای آنکه با زنی یهودی ازدواج کرده به او داده اند .

آرْدَشِيرِ سَوْمَ : فرزند قباد و لقبش كوچك (= صغير) است .
 كَسْرِي (سوم) : كسرى بن قباد بن هرمز بن انوشیروان و لقبش کوتاه (= قصير) است .
 پُورَان : دختر پرویز و لقبش سعیده است .
 آذَرْمِيدُخْت : خواهر پوران و لقبش عادله است .
 فَرَّخَزَاد : فرزند پرویز و لقبش بختیار است .
 يَزْدَجَرْد : پسر شهریار بن پرویز (و به یزدگرد سوم موسوم است) ، لقبش المَلِكُ
 الأَخِير (= آخرین پادشاه) است .

فصل دوم : خلفا و سلاطین اسلامی و صفات و القابشان

أَبُو بَكْر ، عبد الله بن أبي قحافة : به او خلیفه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گویند ،
 و لقبش عتیق (= آزاد شده) و صفتش صدیق است .
 عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ : لقبش فاروق است . از گروه خلفا او اول کسی است که
 امیر المؤمنین خوانده شد .
 عُمَانُ بْنُ عُفَّانٍ : لقبش ذوالنورین است .
 عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ : و او وصی است ، رضوان الله عليهم اجمعین .
 پس از این گروه ، بنی امیه خلافت کردند که صفت و لقبی ندارند .
 مُعَاوِيَةُ بْنُ صَخْرٍ أَبِي سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ : اولین خلیفه اموی است .
 یزید : فرزند او است .
 مُعَاوِيَةُ دَوْمٌ : فرزند یزید است .
 مَرْوَانَ بْنَ حَكَمٍ : پس از معاویه است .
 عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ : که به ابوالدبّان ملقب شد ، پس از مروان است .
 وَلَیْدٌ : فرزند عبدالملک بن مروان است .

۱ - می گویند این لقب را برای آن بر او نهادند که دهانش چنان متعفن بود که اگر
 مکی روی دهان او می نشست از شدت کند دهانش می مرد .

سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ : برادر ولید است .

عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مَرْوَانَ : کہ بہ اشجّ بنی امیہ (= شکستہ سر) ملقب شد .

يَزِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ : پس از او است .

هَشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ : برادر یزید است کہ او را اَحْوَلِ بْنِ امِيَّة (= لوچ) می گفتند .

وَلِيدُ بْنُ يَزِيدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ : پس از او است .

يَزِيدُ بْنُ وَلِيدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ : کہ بہ ناقص ملقب شد ، پس از ولید است .

إِبْرَاهِيمُ بْنُ وَلِيدِ : برادر یزید است .

مَرْوَانُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ بْنِ حَكَمٍ : او آخرین خلیفہ این خاندان است و بہ حمار

(= مَرْوَانُ الْحِمَارِ) ملقب شد ، و بہ جَعْدِيّ (= پیچیدہ موی) نیز مشہور

است . پس از این خاندان اولاد عباس بن عبدالمطلب - رضوان اللہ علیہم

أَجْمَعِينَ - خلافت کردند .

سَفَّاحُ : اولین خلیفہ عباسی است و نامش چنین است : عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِي بْنِ

عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ .

مَنْصُورُ : برادر سفاح و نامش عبداللہ بن محمد است .

مَهْدِيُّ : فرزند منصور و نامش محمد است .

هَادِي : فرزند مهدی و نامش موسی است .

رَشِيدُ : برادر ہادی و نامش ہارون است .

أَمِينُ : فرزند ہارون و نامش محمد است .

مَأْمُونُ : برادر امین و نامش عبداللہ بن ہارون است .

مُعْتَصِمُ : برادر مأمون و نامش محمد ابو اسحاق بن ہارون است .

وَائِقُ : فرزند معتصم و نامش ہارون بن محمد است .

مُتَوَكِّلُ : برادر وائق و نامش جعفر است .

مُنْتَصِرُ : فرزند متوکل و نامش محمد بن جعفر است .

مُسْتَعِينُ : نامش احمد بن محمد بن معتصم است .

مُعْتَزُ : نامش زبیر بن متوکل است .

- مُهْتَدِي : نامش محمد بن واثق است .
- مُعْتَمِد : نامش احمد بن متوکل است .
- مَوْفَق : ولیعهد و برادر معتمد بوده و نامش طَلْحَه است .
- مُعْتَضِد : فرزند موفق و نامش احمد بن موفق است .
- مُكْتَفِي : فرزند معتضد و نامش علی است .
- مُقْتَدِر : برادر مکتفی و نامش جعفر است .
- قَاهِر : برادر مقتدر و نامش محمد است .
- رَاضِي : نامش ابوالعباس احمد بن مقتدر است .
- مُتَّقِي : برادر راضی و نامش ابراهیم است .
- مُسْتَكْفِي : نامش عبدالله بن مکتفی است .
- مُطِيع : نامش فضل بن مقتدر است .
- طَائِع : فرزند مطیع و نامش عبدالکریم است .

فصل سوم : مملایطین یمن و القابشان

- حَمِير بن سَبَا : اولین پادشاه یمن و از اولاد قَحْطَان است .
- حَارِث رَائِش : لقبش قُبَعِ اَوَّل است ، بدان سبب به این نام نامیده شد که مردم یمن از او پیروی کردند ، و بدان علت به او رَائِش گفتند که به زندگی ملت خود رونق بخشید ، یعنی مردم را توانگر و ثروتمند کرد .
- أَبْرَهَةَ : فرزند حارث است و او را ذُو المَنَار می گفتند ، زیرا هنگامی که به جنگ می رفت در طول راه خود ، مناره هایی نصب می کرد .
- إفْرِیقِس : فرزند ابرهه است ، و شهر افریقیه را او در سرزمین بربرها بنا کرد .
- عَبْد ذُو الإذْعَار : برادر افریقس است ، بدان سبب به این نام نامیده شد که - به پندار آنان - با بلاد نسناس جنگید و اسیرشان کرد و مردم از آن اسیران به وحشت افتادند .

هَذَا بِنِ شَرْحَبِيل : این شخص پدر بلقیس است .

بِلْقِيس : او همان زنی است که سلیمان بن داود ، علیهما السلام ، با او ازدواج کرد .
يَاسِرِ يَنْعَم : عموی بلقیس است ، این نام را بدان سبب بر او نهادند که پس از آنکه
با رفتن بلقیس اوضاع سلطنت از هم پاشید ، او بر مردم لطف کرد و زمام
امور را به دست گرفت .

شَمِرِ يَرْعَش : او أَبُو كَرِبِ بْنِ اِفْرِيقِيسِ است ، و بواسطه رعشهای که در اندامش بود
به این نام نامیده شد . گروهی گمان می‌برند که او ذوالقرنین است نه
اسکندر رومی ، و گفته‌اند : این لقب را بدان سبب به او داده‌اند که دارای
دو گیسو بوده است .

أَبُو مَالِك : فرزند شمر یرعش است .

تَبِعُ الْأَقْرَن : او تبع دوم است .

مَالِك : فرزند تبع دوم است ، و او را ذُو جَيْشَانِ (= صاحب دو سپاه) گفته‌اند .

تَبِع : فرزند تبع الاقرن بن شمر یرعش است .

كَلْبِي كَرِب : فرزند این تبع است .

أَسْعَدُ أَبُو كَرِب : فرزند او است که تبع اوسط نامیده شده .

حَسَانُ بِنِ تَبِع : فرزند اسعد است .

عَمْرُو بِنِ تَبِع : برادر حسان و لقبش مَوْثَبَانِ است ، بدان سبب به این نام نامیده شده

که پیوسته بستری بوده است ، و موثبان از وثاب است ، این کلمه در لغت
مردم یمن به معنی رختخواب است ، و او را ذُو الْأَعْوَادِ نیز گفته‌اند ، زیرا
سوار محفّه می‌شد و رجال دولت او را بر دوش می‌بردند ، چون او همیشه
بیمار بود .

عَبْدُ كَلَالِ بْنِ يَثُوب : پس از او است .

تَبِعُ بِنِ حَسَان : او تبع کوچک است که آخرین تبع‌هاست . این تبع خواهر زاده

خود ، حَارِثُ بِنِ عَمْرُو بِنِ حُجْرِ الْكِنْدِيِّ را بر قبیله معد سلطنت داد .

مَرْثَدُ بِنِ عَبْدِ كَلَال : پس از او است .

وَلَيْعَةَ بْنِ مَرْثَدٍ : پس از او است .

أَبْرَهَةَ بْنِ الصَّبَّاحِ : پس از اوست .

حَسَانَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ قُبَيْعٍ : پس از او است .

ذُو شَنَاقِرٍ ۱ : این کلمه در لغت حَمِيرٌ به معنی ذُو الْقِرَطَةِ (= صاحب گوشواره) است، پس از او است .

ذُو نُوَّاسٍ : پس از او است و بدان سبب به این نام نامیده شده که دارای دو گیسو بوده و گیسوان او بر روی دوشش در حال نوسان بوده ، یعنی پیوسته حرکت داشته است .

ذُو جَدَنٍ : او آخرین سلطان این سلسله است .

پس از او سه نفر از مردم حبشه بر آنان سلطنت کردند :

أَبْرَهَةَ الْأَشْرَمِ : که اول سلطنت کرد .

يَكْسُومُ : فرزند ابرهه که پس از او بود .

مَسْرُوقُ بْنُ أَبْرَهَةَ : برادر یکسوم ، پس از او بود .

سَيْفُ بْنُ ذِي يَزَنَ : او پس از این سه حبشی از انوشیروان پادشاه ایران مدد خواست شاه ایران او را با لشکری به سرداری و هَرِزِ یاری کرد و حبشیان از یمن رانده شدند، سرانجام سیف بن ذی یزن کشته شد و مرزبانان ایرانی بر سلطنت یمن دست یافتند ، و پس از آنان سلطنت یمن به دست مسلمانان افتاد .

فصل چهارم : یمنی‌هایی که در روزگار جاهلیت بر قبیله معد سلطنت کردند

آلِ نَصْرٍ : این گروه در دوران جاهلیت به سلطنت معد رسیدند ، آنان از طایفه بنی نَحْمِ یمن و کارگزار ساسانیان بودند که در عراق مسکن می‌گزیدند .

مَالِكُ بْنُ فَهْمٍ : اولین سلطان این سلسله است .

جَدِيمَةُ الْأُبْرَشِ : فرزند مالک است ، چون بیماری بَرَصِ (= پیسی) داشت او را

۱- شناتر : جمع شنتره ، انگشت یا آنچه میان دو انگشت است .

أَبْرَشٌ مِي كَفْتَنَد و نيز او را وَضَّاحٌ مِي نَامِيدَنَد .

عَمْرُ بْنُ عَدِيٍّ : او اول کسی است که حِیرَة را پایتخت خود قرار داد .

إِمْرَؤُ الْقَيْسِ الْبَدْءُ : پس از عمرو است ، لغت أَلْبَدُءُ در نزد مردم یمن به معنی اول است .

عَمْرُو : فرزند او است که به ابن هند معروف است .

أَوْسُ بْنُ قِلَّامٍ : پس از او است .

إِمْرَؤُ الْقَيْسِ الْبَدَنُ : او را مُحْرَقِ أَوَّلٍ گفته اند ، زیرا اول کسی است که مردم را با آتش کیفر داد .

نُعْمَانُ : فرزند محرق است و او کسی است که کاخهای خَوْرَنَق و سَدِیر را ساخت .

فَارِسُ حَلِيمَةَ : او را أَعْوَرَ گفته اند ، لقب دیگرش سَائِحٌ است ، زیرا به سیاحت و جهانگردی پرداخت و از آن پس هیچکس او را ندید .

مُنْدِرٌ : فرزند فارس حلیمه است .

الْأَسْوَدُ : فرزند مندر است .

مُنْدِرُ بْنُ مُنْدِرٍ : پس از او است .

نُعْمَانُ بْنُ مُنْدِرٍ : پس از او است .

نُعْمَانُ بْنُ الْأَسْوَدِ : پس از او است .

أَبُو يَعْفَرُ بْنُ عَلْقَمَةَ : جانشین نعمان است .

إِمْرَؤُ الْقَيْسِ بْنِ نَعْمَانَ : او همان کسی است که سِنِمَارٌ را ، پس از آنکه ارگی به نام صنین برایش ساخت ، کشت .

مُنْدِرٌ : فرزند او است که فرزند مَاءِ السَّمَاءِ است ، ماء السماء مادر او است که ماریه نامیده می شد ، و او ذوالقرنین است .

حَارِثُ بْنُ عَمْرِو بْنِ حُجْرٍ الْكِنْدِيُّ : لقبش آكِلُ الْمُرَارِ است .

۱- مرار : درمنه ، تلخه . نوعی درخت تلخ است که هرگاه شتر از برگ آن خورد

لبهایش وارونه شود و دندانهایش آشکار گردد . حارث را بدان جهت آكل المرار گفته اند

که دندانهای پیشین او پیوسته آشکار بوده است .

مُنْدِرِ بْنِ مَاءِ السَّمَاءِ ثَمَّالِي : پس از او است .

عَمْرُو : فرزند مندر ثانی است ، و او را به لقب‌های اِبْنِ هِنْد ، مُضَرَّطِ الْحِجَارَةِ ، مَحْرَقِ ثَمَّالِي نامیده‌اند .

قَابُوسِ بْنِ مُنْدِرِ : فرزند او و پس از او است .

فَيْسَهْرَبِ فَارِسِي : در روزگار انوشیروان سلطنت کرد .

مُنْدِرِ بْنِ مُنْدِرِ : پس از او است .

عَمْرُو بْنِ هِنْدِ : برادر مندر و پس از او است .

نُعْمَانِ بْنِ مُنْدِرِ : پس از عمرو است ، او همان کسی است که به فرمان خسرو پرویز

در زیر پای پیل افکنده شد ، و آخرین پادشاه از سلسلهٔ لخم است .

أَيَّاسِ بْنِ قُبَيْصَةَ طَائِي : پس از نعمان پادشاه شد .

زَادَوِيَّةِ فَارِسِي : پس از او است .

مُنْدِرِ بْنِ نُعْمَانَ بْنِ مُنْدِرِ : این شخص چندماه سلطنت کرد و او را مَعْرُور می‌نامیدند ،

و در جنگ جواثا هنگام ورود خالد بن ولید به حیره کشته شد .

گروهی دیگر از پادشاهان عرب :

آل جَفْنَةَ : این خاندان پادشاهان غَسَّانِي شام هستند که اصلاً یمنی ، و از دست

نشانندگان قیصره بوده‌اند، بدان سبب از آنان یاد نکردم که اوصاف و القابی

نداشتند .

فصل پنجم : پادشاهان روم

پس از اسکندر بن فیلفوس که دارا بن دارا را کشت ، ده تن از پادشاهان ، بر شهر

مقدونیه که در میان شهرهای یونان به مَدِينَةُ الْحُكَمَاءِ معروف است ، فرمانروایی

کردند که هر يك از آنان را بطلمیوس نامیده‌اند و معنی این کلمه جنگی است

این گروه دارای لقب‌های معروف هستند مانند :

۱- جواثا ، جواثاء : قلعه‌ای است در بحرین (معجم البلدان) .

- بَطْلَمَيْوسُ الْأَرِيْبِ بْنِ أُدَيْبٍ (= أُدَيْبٍ) : اولین آنها است .
- بَطْلَمَيْوسُ بْنُ لَعُوْسٍ : مُحِبُّ الْأَبِّ، دوستدار پدر .
- بَطْلَمَيْوسُ الصَّانِعِ : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ صَاحِبِ الْعِلْمِ بِالنُّجُومِ : مُحِبُّ الْأُمِّ، نام دارد و پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ الثَّانِي : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ الْمُخْلِصِ (= پاكدل) : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ اسكَنْدَرِي : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ الْخَيْرِ : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ الْحَدِيدِي : پس از او است .
- بَطْلَمَيْوسُ الْخَبِيثِ : پس از او است .
- قِلْوْفَطْرَا (= كِلْثُوپَاتْرَا) : او دختر محیسه است که پس از این ده تن فرمانروا شد .
- پس از آن روم بر یونانی ها چیره شد و نوبت پادشاهی به آل صوفر رسید .
- آل صوفر : پس از کلتوپاترا بر روم فرمانروایی کردند .
- یولیوس : نخستین آنهاست .
- أَغُسْطُسُ قَيْصَرٌ : او اولین پادشاهی است که قیصر نامیده شد ، و معنی این کلمه شقّ عنه است یعنی پوشش او را دریدند ، زیرا مادرش در حالی که او را آبستن بود در گذشت ، شکم مادر را دریدند و کودک را بیرون آوردند .
- قُسْطَنْطِينُ بْنُ هِيلَانِي : پس از او پادشاه شد و شهر آذَقَطِيَا (= بیزانس) را پایتخت خود قرار داد و بر آن شهر حصار کشید و از آن پس قُسْطَنْطِينِيَّة نامیده شد ، این شهر از آن زمان تا این روزگار پایتخت پادشاهان روم می باشد .
- هِرَقْل (= هر کول) : در سال اول هجری پادشاه روم بود .
- قُسْطَنْطِينُ بْنُ اِلْيُون : در سال سیصد و يك هجری پادشاه آنان بود .
- از پادشاهانی که پس از بَطَالِسَه پادشاهی کردند بدان سبب نام نبردم که دارای لقب و عنوان معروف و مشهور نبودند .

فصل ششم : کلمانی که در تاریخ ایرانیان بسیار بکار می‌رود

مَرَاذِبَةٌ : جمع مرزبان است ، و مرتبه آنها پس از پادشاهان است ، یعنی آنان فرمانروای اطراف مملکت هستند . در فارسی مرز به معنی سرحد است و مرزبان یعنی سرحددار .

صَاحِبُ النَّهْرِ : ایرانیان را صاحب نهر می‌نامند یعنی رود جیحون یا مرز توران ، یا آنکه مرز ترك . مردم خراسان ، این سرزمین را مرز ایران می‌نامیدند ، یعنی مرز عراق .

خُرَاسَانُ : به معنی مشرق است .

خُرَبَارَانُ : به معنی مغرب است .

نِیْمَرُوزُ (= جنوب) : وزشگاه باد جنوب است؛ زیرا خورشید در نصف النهار بر آن عمود می‌شود .

آذَرَبَادِکَانَ (شمال) : وزشگاه باد شمال است . آذر از ماههای زمستانی است ، و باد در عربی «ریح» است که بر روی هم به معنی جایگاه وزش باد زمستانی است ، این کلمه معرب شده و به صورت آذربایجان درآمده است .

دِرْفَشُ : معرب شده درفش کابیان (= کاویان) است . درفش به معنی پرچم است و افریدون کابی نام مردی است که بر ضحاک شورید و سرانجام او را کشت . دِرْفَشِ کَاوِیَانُ : از پوست خرس بوده ، برخی گویند از پوست شیر بوده است . شاهان ایرانی آن را مبارک می‌شمردند . تمامش را به زر گرفتند و با گوهرهای گرانبها زینت کردند .

أَسَاوِرَةٌ : جمع أسوار یا أسوار است که به معنی فارس یا سوارکار است ، ولی ایرانیان تنها مرد دلاور و پهلوان نامی را أسوار می‌گویند .

سُورِسْتَانُ : سواد یا عراق، سریانی‌ها ، یعنی نبطی‌ها را به آنجا منسوب می‌کنند . بَغِسْتَانُ : بتخانه ، بَغْ به معنی بت است . بنا به آنچه که از اصمعی نقل شده ، شهر

بغداد را بدین مناسبت نامگذاری کرده‌اند و گفته‌اند بغداد (= عَطِيَّةُ الصَّنَمِ یا هدیه‌بت). و نیز امام و سید را بغ گویند و پادشاه چین را بغ پور یعنی شاهپور نامیده‌اند. ابن‌درستویه در کتاب خود به نام تصحیح الفصح در مورد اشتقاق کلمه بغداد می‌گوید: اصمعی خطا کرده، به دلیل آنکه ایرانیان بت پرست نبوده‌اند، بلکه این کلمه «باغ داد» بوده است که باغ به معنی بوستان است و داد نام مردی است.

این سخن ابن‌درستویه دروغ‌من در آوردی و اشتباه آشکار است، زیرا بغ در نزد ایرانیان به معنی خدا، خواجه و پادشاه است، و آنان بت‌ها را بزرگ می‌شمردند و از آنها تبرک می‌جستند، بت را بغ می‌نامیدند و بیت‌الأصنام را بغستان می‌گفتند. به جان خودم سوگند که ایرانیان آنها را می‌پرستیدند و بت‌ها را به صورت پادشاهان و پیشوایان ترسیم می‌کردند. شاید بغداد به معنی هدیه پادشاه باشد.

مَوْبَدٌ : قاضی مجوس است .

مَوْبَدَانٌ مَوْبَدٌ : قاضی القضاة است .

هَرَبَدٌ : نگهبان آتش و جمع آن هَرَابِدَةٌ است .

فَهْلَوِيَّةٌ : یکی از زبان‌ها ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. این لغت به پهلوه منسوب است و پهلوه نامی است که بر پنج شهر اطلاق می‌شده: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان.

فَارَسِيَّةٌ : لغتی است که موبدان و کسانی که به آنان منسوب بوده‌اند با آن سخن می‌گفته‌اند، و آن زبان مردم سرزمین فارس است.

دَرِيَّةٌ : زبان مردم پایتخت و شهرهای مداین بوده‌است و مردمی که بردرگاه پادشاه بوده‌اند با این زبان سخن می‌گفته‌اند، و آن زبان خاص مردم دربار بوده است، و غالب لغات آن، از میان زبان‌های مردم خاور، لغات زبان مردم بلخ است.

خَوْزِيَّةٌ : زبان مردم سرزمین خوزستان است، و پادشاهان و بزرگان در خلوت و

هنگام فراغت و در حمام و مجالس انس و در وقت شست و شوی بدن با آن سخن می‌گفته‌اند .

سُرِّیَانِیَّة : زبان مردم سرزمین سورستان است که عبارتست از سواد عراق، و سریانی‌ها همان مردمی هستند که به آنان نَبَط می‌گویند ، این زبانی بوده که اطرافیان پادشاهان در هنگام درخواست نیازمندی‌ها و شکایت از مظالم با آن سخن می‌گفته‌اند ، زیرا این زبان تملق‌آمیزترین زبان‌هاست .

اقسام خط فارسی

- داددَفِیْرَه : خطی که احکام دادگستری را با آن می‌نوشتند .
- شَهْرَهْمَارِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب‌های شهری بوده است .
- کَدَه هَمَارِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب‌های کشوری بوده است .
- گَنج هَمَارِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب‌های خزاندها بوده است .
- آهْر (= آخور) هَمَارِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب اصطبل‌ها بوده است .
- آتَش هَمَارِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب‌های آتش بوده است .
- رَوَانِکَانِ دَفِیْرَه : خطی که برای نوشتن حساب‌های اوقاف بوده است .
- اَکَاسِرَه : جمع کسری است ، بر خلاف قیاس ، کسری مُعْرَب خُسْرُو است^۲ .

فصل هفتم : اصطلاحاتی که در کتاب‌های فتوح و مغازی و تاریخ

هرب بعد از اسلام زیاد بکار می‌رود

شُرْطَه : علامت ، جمع آن شُرْط است .
شُرْطِیُون : یعنی آنان که دارای پرچمهای سیاه هستند و رئیسشان را صَاحِبُ الشَّرْط می‌گویند .

۱- در اینجا به جای «آمار» همار بکار رفته است .

۲- ممکن است پاره‌ای از کلمات این فصل و فصل اول همین باب با تحقیقاتی که تا

امروز شده هم‌آهنگ نباشد ، ولی مترجم را جز رعایت امانت چاره‌ای نیست .

حَرْبَة : اسلحه‌ای بوده که نجاشی پادشاه حبشه به رسول خدا (ص) اهداء کرده است . هنگامی که پیامبر اسلام برای نماز عید به مصلی می‌رفت این سلاح در پیش روی او قرار داشت و پس از ایشان خلفا آن را به ارث بردند . این همان سلاحی است که نبی اکرم (ص) در جنگ احد با دست خود و بوسیله آن ابی بن خلف را کشت ، آن را نیز عنزة می‌نامند .

بُرْدَة : جامه یا بردی است که رسول خدا (ص) به تن کعب بن زهیر شاعر کرد ، و معاویه آن را از کعب خرید ، و از آن پس خلفا وارث آن می‌شدند .

رَابِطَة : آن دسته از اعراب هستند که مالک دواب (= چهار پایان) هستند .

عَادِيَة : اعرابی هستند که اسبان خود را به تاخت و تاز و امی دارند .

سَنَا قِصَة : گروهی از سپاهیانند ، منسوب به آنان را سَنَا قِصِي می‌گویند .

اَبْنَاء : نام فرزندان دهقانان است ، منسوب به آن را بَنَوِي می‌گویند .

فَرَاغِنَة : مردم فرغانه را گویند .

اِخْشِيْد : نام پادشاه فرغانه است .

صَوَارِقِيْن : شخصیتی است که مرتبه‌اش پس از این پادشاه است .

اَفْشِيْن : پادشاه اَشْرُوسَنَه است .

هَيَاطِلَة : نام گروهی از مردم قدرتمند بوده است که مالک سرزمین‌های تخارستان

بوده‌اند و ترك‌های خَلَج و گنجینه (= گنجه) باقیمانده آنها هستند .

خَاقَان : پادشاه بزرگ ترك است .

خَان : رئیس و خاقان به معنی خان خانان است یعنی رئیس رئیس‌ها ، همچنان که

ایرانیان شاهانشاه می‌گویند .

جَبْوِيَة : پادشاه غَزِيَة (= غزها) است . همچنین پادشاه خَرْلُخِيَة را جَبْوِيَة گویند .

يَنَالَقِيْن : نام ولیعهد هر جَبْوِيَة است . هر رئیسی از رؤسای ترك یا پادشاهی یا

دهقانی دارای ینال یعنی ولیعهد است .

سَبَاشِي : صاحب جیش و فرمانده لشکر .

طَرُخَان : شریف ، خواجه ، جمع آن طَرَاخِنَة است .

بَغُور (= فغفور) : پادشاه چین ، در زبان‌های سندی و چینی بغ به معنی پادشاه است و پور یعنی پسر .

فَهْلَوِيَّة (= پهلوی) : زبان فارسی خالص .

رَأَى : نام پادشاه هند است .

قَنْوَجْ رَأَى : پادشاهی است که بر قَنْوَج بزرگترین شهر آنان فرمانروایی می کند .

بَلَهْرَأَى و جَلوهرا : در نزد آنان بزرگترین پادشاه است .

سَرِيَّة : افرادی که در شب برای شبیخون زدن مأمور می شوند ، این کلمه از سُرَى

به معنی شبروی مشتق شده و جمعش سَرَايَا است .

سَارِبَة : افرادی که در روز به مأموریت فرستاده می شوند و جمعش سَوَارِب است .

بَعَث : گروهی که در شب و روز به مأموریت فرستاده می شوند .

تَجْمِير : سپاهیان را مدت درازی در مقابل دشمن نگهداشتن .

حَمْرَاء : مردم غیر عرب ، بیگانگان (= اعاجم) .

أَرْحَاء : چند قبیله که هر يك از آنها به استقلال زندگی کنند و از دیگر قبیله‌ها

بی نیاز باشند .

أَخْمَاس : اهل عالیه را گویند ، و هريك از قبائل بنو تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس

و آزد و کِنْدَه را خُمْس گویند و رُووس الاخماس ، رؤسای این قبایل هستند

وَضَائِعُ الْجُنْد : آذوقه و اسلحه سپاه است ، مفردش وَضِيعَة می باشد .

شُعُوب : مفردش شَعْب است به معنی گروه ، این کلمه برای عجم مانند قبیله است

برای عرب ، بنا به گفته خدای بزرگ : وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا

یعنی : شما را شعوب و قبایل قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید . بدین سبب

آنکس را که نسبت به عجم تعصب ورزد شُعُوبِيّ می نامند ، و گفته اند :

این لقب بر عرب و عجم یکسان اطلاق می شود . بنابراین می توان قبیله‌های

بَنِي قَحْطَانَ و بَنِي عَدْنَانَ را شعب گفت .

قَبَائِل : مفردش قبیله است ، این کلمه از قَبَائِلِ الرَّأْس مشتق شده ، یعنی : استخوان سر .

حَى : گفته اند فرق میان حَى و قَبِيلَة آن است که در مورد حَى نمی گویند بنی فلان .

مانند قُرَيْشٍ وَثَقِيفٍ وَمَعَدٍّ وَجَدَامٍ ؛ ولی در مورد قبائل می گویند بنی فلان
مانند : بَنِي قَمِيمٍ وَ بَنِي سَلُولٍ .

عَمَائِرُ : پس از قبائل است (یعنی کمتر از قبیله) ، مفردش عَمَارَةٌ است ، و عِمَارَةٌ
مصدر است .

بَطُونٌ : مفردش بَطْنٌ است. این کلمه مذکر است و افراد آن از افراد عَمَارَةٌ کمتر
است .

أَفْخَاذٌ : پس از بطن است و مفردش فَخْدٌ است .

فَصَائِلٌ : پس از فَخْدٌ است و مفردش فَصِيلَةٌ است .

عَشِيرَةٌ : پس از فَصِيلَةٌ است .

مِسَاكٌ : اسیری است که مرد سپاهی به عنوان غنیمت از گروه اسیران بر می گزیند .

دَرَاهِمُ الْوَأْفِيَّةِ : نام درهم‌هایی است که وزن هر يك از آنها يك مثقال است .

وَزْنُ سَبْعَةِ : نام درهم‌هایی است که وزن ده‌تای آنها هفت مثقال است ، همچنین
است وزن خَمْسَةِ و وزن ثَمَانِيَةِ .

قَرَامِيلٌ : شترهای دو کوهانه .

بُهَارٌ : بتخانه هند .

فَرُخَارٌ : بتخانه چین و سغد علیا .

بُدٌّ : بزرگترین بت هند است که مردم آن را طواف می کنند ، و هر بتی را نیز بدٌّ
گویند .

طبقات مردم هند

بَرَاهِمَةٌ : بزرگان و پارسایان، مفردش بَرَهْمِيٌّ است .

سُودَرِيَّةٌ : کشاورزان .

بَيْشِيَّةٌ : صنعتگران .

سِنْدَالِيَّةٌ : خنیاگران .

- زَطَّ^۱ : نگهبانان راه ، آنان گروهی از مردم سند هستند که جَتان^۲ نامیده می‌شوند .
 مَاهُ الْكُوفَةِ : شهر دینور^۳ .
 مَاهُ الْبَصْرَةِ : شهرهای نهاوند و همدان و قم .
 زُمُومُ الْأَكْرَادِ : سرزمین کردها ، مفردش زَمَّ است .
 خَشَبَاتٌ : ستون‌هایی است که در دریانصب شده و شبها بر فراز آنها چراغ می‌افروزند
 تا کشتیبانان راهنمایی شوند .
 مَهْرَاجٌ : پادشاه بزرگ ، فرمانروای زابج و زنج^۴ .
 فُسْطَاطٌ : شهر مصر .
 إِيْلِيَا : شهر بیت المقدس است که به عبری اورشلیم نامیده می‌شود و در سرزمین
 فلسطین است .
 ثَغُورٌ : چند شهر از شهرهای شام است که در نزدیکی و برابر شهرهای روم [=]
 ترکیه امروز] واقع می‌شود .
 عَوَاصِمٌ : شهرهایی است که در پس این ثغور آنچنان واقع شده که گویی نگهبان
 آنها است .
 عَوَادِلٌ : شهرهای مرزی که فعلا مرز نیستند .

۱- زط (با ضم و فتح زای) ، گروهی از مردم هند ، این کلمه معرب «جت» است .
 ۲- جت ، قومی فرومایه و صحرا نشین در هندوستان « و نامه‌ها نوشته بود به هندوان
 عاصی جتان » (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۴۳۴) .
 ۳- ماه بر وزن شاه نیراصغر است که عربان قمر خوانند و ترجمه شهر عربی هم هست
 و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است ... و به زبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که
 عربان مدینه خوانند . گویند حدیفه بعد از فتح همدان به نهاوند آمد و چون نهاوند کوچک
 بود و گنجایش سپاه او را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود به «دینور» و هرچه سپاه بصره
 بود به «نهاوند» فرود آمدند و چون ماه به زبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را
 «ماه بصره» و دینور را «ماه کوفه» می‌گفتند ، لهذا عربان هم این دو شهر را «ماهین» می‌خوانند
 (برهان قاطع) .
 ۴- زابج (با فتح باء و کسر آن) ، جزیره‌ای است در اقصی بلاد هند و در مرز چین ،
 برخی گفته‌اند همان بلاد زنج (= زنگ) است . (معجم البلدان)

هَرَمَان (= دوهرم) : دو بنای بزرگ است در سرزمین مصر که ارتفاع هر يك از آنها چهارصد ذراع است و این دو بنا از سنگ مرمر و رخام است که مخروطی شکل ساخته شده و در اطراف آن دو هرم ، اهرام كوچك بسیار قرار دارد ، مردم گمان می برند که آنها پیش از طوفان نوح بنا شده است . در درون اهرام نهفته‌هایی است . برخی گمان می برند که گورستان پادشاهان قبطی، که فراعنه نامیده می شدند ، در درون این اهرام است .

قِبْط : نام مردم سرزمین مصر است .

نَمَارِدَة : نام پادشاهان سریانی بوده ، مفرد آن نَمْرُود است .

فصل هشتم : کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ عرب و در روزگار جاهلیت بسیار بکار می‌رفته

حِجَابَة : سِدَائَة = پرده‌داری خانه کعبه .

رِفَادَة : مبلغی است که قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ برای غذای حاجیان بر قریش فرض و تعیین کرد ، و هر يك از آنان ، به اندازه توانایی ، مقداری از ثروتش را کنار می گذاشت و از این راه مبلغی بسیار برای اطعام حاجیان گرد آوری می شد .

سِقَايَة : سیر آب کردن حاجیان .

دَارُ النَّدْوَة : خانه‌ای بوده است در مکه که مردم در آن اجتماع می کردند و به مشورت می پرداختند . نَدْوَة از نَدِي و نَادِي مشتق شده که به معنی مجلس و باشگاه است .

مَطَّيْبُون : چند قبیله از قریش هستند که حِلْفُ الْمُطَّيْبِينَ را به آنان نسبت داده‌اند .

أَحْلَاف : نام چند قبیله از قریش است که عبارتند از : عَبدِمنَاف ، زَهْرَة ، آسَدِبنِ عَبدِالعَزی ، قَیم ، حَارِثِبنِ فِیْهَر .

حِلْفُ الْمُطَّيْبِينَ : قبیله بنی قُصَيِّ سوگند یاد کردند که بامطَّيْبِينَ جنگ خواهند کرد ، ولی پس از سوگند تغییر رأی دادند و این پیش آمد به حِلْفُ الْمُطَّيْبِينَ

معروف شد .

حَلْفُ الْفُضُول : طایفه قریش در مکه در حق یکدیگر ستم می کردند ، پس از آن سوگند یاد کردند که ستمدیدگان را یاری کنند . و این سوگند به حَلْفِ الْفُضُول معروف شد .

حَرْبُ الْفِجَار : جنگی است که میان طایفه قریش و دیگر قبایل عرب روی داد ، یعنی در ماه حرام رویدادهایی پیش آمد که قریش را ناپسند افتاد و حَرْبُ الْفِجَار درگیر شد .

يَوْمُ ذِي قَار : جنگی است که میان سپاه خسرو پرویز و طایفه بنی شیبان ، به خاطر نعمان بن منذر درگیر شد ، زیرا این سردار از نزد خسرو پرویز گریخته بود ، و اندوخته هایش در نزد بنی شیبان بود و آنان به خسرو پرویز تسلیم نکردند ، پس خسرو لشکری به آن سوی فرستاد و جنگ را آغاز کرد ولی بنی شیبان پیروز شدند . این اولین روزی بود که در جنگ با ایرانیان پیروزی نصیب تازیان شد .

يَوْمُ الْوَقِيط : جنگی است که در اسلام میان قبایل بنی تمیم و بکر بن وائل درگیر شده است .

يَوْمُ شَوْاحِط : جنگی است که در روزگار جاهلیت میان مردم مصر و یمن درگیر شده است .

أَيَّامُ بَكْرٍ وَتَغْلِبِ فِرْزَنْدَانِ وَأَوَّلِ : شش جنگ است بدین ترتیب :

يَوْمُ عُنَيْزَةَ : جنگ عنیزه .

يَوْمُ وَاوَرِدَات : جنگ واردات .

يَوْمُ الْحِنُو : جنگ حنو .

يَوْمُ الْقُصَيْبَات : جنگ قصبیات .

يَوْمُ الْفَيْصَل : جنگ فیصل .

يَوْمُ قَحْلَاقِ اللَّمَم : جنگ قحلاق اللمم .

حُمَس : نام قبیله قریش و هر کس از طایفه کنانه که برآین آنها است .

قَحْمَسُ : تعصب در دین .

أَحَابِيشُ : قبایلی که با قریش پیمان بستند ، و آنان عبارتند از : بنی آل الْمُصْطَلِق ، و بنی الهون بن خزیمه ، و دیگران که بواسطه اجتماعی که در هنگام انعقاد این پیمان کردند به آنان احابیش (= اجتماع همگانی) گفتند .
حَرْبُ دَاحِسٍ وَغَبْرَاءَ : این جنگ در میان قبایل عَبَس و ذُبْيَان و بنی بَغِيض درگیر شده است . داحس و غبراء نام دو اسب بوده است که از آن قیس بن زهیر بوده اند .

طَوَاعِينُ : طاعون زدگان .

طَاعُونَ عَمَّوَأَسَ : اولین طاعونی است که در دوران اسلام در سرزمین شام روی داد .
طَاعُونَ شَيْرُودَةَ الْمَلِكِ : پس از طاعون عمواس در عراق واقع شد .
جَارِفُ : طاعونی است که در روزگار ابی زبیر آشکار شد .
طَاعُونَ الْفَتَيَاتِ : این طاعون را طاعون اشراف نیز می نامند و به روزگار حجاج آشکار شد ، این نام را بدان سبب بر آن نهادند که بسیاری از دوشیزگان و مردم توانگر در این طاعون مردند .

طَاعُونَ غُرَابَ : چون اول مردی که در این طاعون مرد نامش غراب بود ، نام او را بر طاعون افزودند و این پیش آمد به روزگار ولید بن یزید بود .

نام طبقات مردم در نزد اعراب جاهلی

مُلُوكٌ ، صَنَائِعٌ ، عِبَادٌ ، وَضَائِعٌ ، جُنْدٌ ، سُوقَةٌ .

صَنَائِعٌ : نزدیکان و ندیمان ملوک اند .

عِبَادٌ : خادمان و چاکران ملوک ، و هر کسی که در سرزمین مدینه در حیره ساکن می شده نام «عباد» بر او می نهادند .

وَضَائِعٌ : اسلحه سازان .

سُوقَةٌ : عامه مردم ، این نام برمفرد و جمع یکسان اطلاق می شود ، مثلاً می گویند :

رَجُلٌ سُوقَةٌ وَرِجَالٌ سُوقَةٌ . این کلمه از سیاق مشتق شده است ، و معنی

سوقه آنچنان که بیشتر مردم می پندارند ، گروه بازاریان نمی باشد .

رِدْف : جانشین پادشاه حیره است ، او از غنیمت‌ها بهره‌ای داشته و در سمت راست پادشاه می‌نشسته و پس از پادشاه و پیش از تمام مردم حق نوشیدن داشته‌است رِدْفَتَه : به معنی جانشینی پادشاه و نیابت سلطنت است .

اَقِيَال : مفردش قَيْل است .

مَقَاوِل : مفردش مِقْوَل است ، این دو گروه (اقیال و مقاول) در یمن به منزله «قائدین» بوده‌اند و مقامشان از ذَوُون یا ذَوِجِن پایین‌تر بوده است .

اَذْوَاء ، ذَوُون : به اشخاصی گفته می‌شده که از تَبَابِجَه پایین‌تر بوده‌اند . این دو کلمه جمع ذُو است و این نام را بدان سبب بر آنان نهاده‌اند که پادشاهانشان دارای لقب ذوالمنار و ذوالاعواد و امثال آن بوده‌اند .

مَخَالِيف : سرزمین‌های یمن است ، مفردش مِخْلَاف است و هر مخلاف اسمی خاص دارد .

فصل نهم : کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ روم زیاد بکار می‌رود

بَطْرِيْق : افسری است از افسرهای رومی که ده هزار مرد زیر فرمان دارد ، تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند و شش تن دیگر در اطراف مملکت به سر می‌برند .

طَرْخَان : زیر فرمان بطریق است ، و بر پنجهزار مرد فرماندهی می‌کند .

قَوْمُس : بر دویست مرد فرماندهی می‌کند .

قَنْطَرُخ : فرمانده چهل مرد است .

دَاقَرُخ : فرمانده ده نفر است .

دُمِسْتِقْهَم : بزرگ‌ترین بطریق‌ها و رئیس آنان ، و او خلیفه و وزیر پادشاه است .

لُعْتِيْط : نام کسی است که نامه‌ها را به عرض می‌رساند .

مراتب دینی رومی‌ها :

بَطْرَك : این کلمه چون معرب شود بطریق می‌شود ، در تمام سرزمین‌های روم چهار

بطرك وجود دارد . یکی در قُسطنطنیه ، دیگری در روم ، سه دیگر در اسکندریه، چهارم در انطاکیه .

کراسی : نام همان چهار شهر مذکور در بالا است ، و مفردش کرسی است .
قائولیق : همان جاثلیق است که مرتبه‌اش زیر دست بطریق است و در دربار خلافت ، در کشور عراق ، در مدینه السلام (= بغداد) مقام دارد . و زیر نظر بطریق «انطاکیه» خدمت می‌کند .

مطران : زیر دست جاثلیق است ، جایگاه مطران در خراسان ، شهر مرو است .
أسقف : در هر شهری وجود دارد و زیر نظر مطران خدمت می‌کند .
قسیس : پس از اسقف است .

شماس : زیر دست قسیس است ، و او کسی است که گروه خوانندگان و نوازندگان و خادمان قربانگاه به فرمان او خدمت می‌کنند . این گروه دارای رتبه و مقام نیستند .

پایان مقاله اول از کتاب مفاتیح العلوم درباره علوم عربی
سپاس بسیار خدا را و درود فراوان بر سرور ما
محمد و خاندان پاکیزه دامن او

مقاله دوم

ده باب است که ده ۴۱ فصل تقسیم شده :

باب اول : فلسفه است ، شامل ۳ فصل

باب دوم : منطق است ، شامل ۹ فصل

باب سوم : علم طب است ، شامل ۸ فصل

باب چهارم : ارثماتیکی یا علم عدد است ، شامل ۵ فصل

باب پنجم : هندسه است ، شامل ۴ فصل

باب ششم : علم نجوم است ، شامل ۴ فصل

باب هفتم : موسیقی است ، شامل ۳ فصل

باب هشتم : علم حیل است ، شامل ۲ فصل

باب نهم : علم کیمیا است ، شامل ۳ فصل

باب اول

باب اول : فلسفه است ، شامل سه فصل

- فصل اول : اقسام فلسفه و اصناف آن .
- فصل دوم : چند نکته درباره علم (الهی) و آنچه به آن مربوط می شود .
- فصل سوم : کلمات و اصطلاحاتی که در کتب فلسفه بسیار بکار می رود .

فصل اول : اقسام فلسفه

فَلْسَفَة : این کلمه از فیلاسوفیا مشتق شده و یونانی است ، معنی آن دانش دوستی است ، چون معرب شده گفته اند فیلسوف ، و سپس فِلْسَفَة از آن مشتق شده است .

تَعْرِيفِ فِلْسَفَة : شناختن حقیقت اشیاء و برگزیدن بهترین راه است برای اقدام در هر کار . و آن به دو جزء تقسیم می شود : یکی جزء نظری و دیگر جزء عملی ، برخی منطق را سوای این دو جزء دانسته و قسم سوم قرار داده اند و برخی دیگر آنرا جزئی از اجزاء علم نظری به حساب آورده اند . برخی دیگر منطق را آلت فلسفه شمرده اند و برخی دیگر منطق را ، هم جزئی از فلسفه و هم آلت تحصیل آن دانسته اند .

جُزْءِ نَظَرِي : به سه قسمت تقسیم می شود :

۱- قسمی که در آن اشیائی که دارای عنصر و ماده هستند بررسی می شوند ؛ و این قسم را «علم طبیعی» می نامند .

۲- قسمی که در آن مطالبی مورد بررسی قرار می گیرند که از عنصر و ماده بیرون هستند ، این قسم را «علم امور الهی» می نامند و در یونانی ثاولوجیا نامیده می شود .

۳- قسمی که در آن از اشیائی که دارای ماده و عنصر هستند بحث نمی‌شود ، بلکه در مورد چیزهایی تحقیق می‌شود که در ماده موجود است مانند : مقادیر ، اشکال ، حرکات و امثال آنها ، این قسم را «علم تعلیمی و ریاضی» می‌نامند ، پس این دانش بین دانش برتر یعنی الیهیات و دانش فروتر یعنی طبیعیات قرار دارد .

منطق : با آنکه دانشی یگانه است ولی اجزاء بسیار دارد ، بدین سبب ما در بابی مخصوص از آن یاد کرده‌ایم .

فلسفه عملی : سه قسم است :

قسم اول : رفتار مرد با خویشان یا با شخصی معین ، این قسم را «علم اخلاق» می‌گویند .

قسم دوم : سامان دادن امور نزدیکان ، این قسم را «تدبیر منزل» می‌نامند .

قسم سوم : سامان دادن کار عموم ، این قسم را «اداره اجتماع و ملت و کشور» می‌گویند .

من در این کتاب ، بابی به این اقسام سه‌گانه اختصاص نداده‌ام ، زیرا اصطلاحات اهل این دانش در میان خاص و عام مشهور است .

علم الیهی : این دانش دارای اجزاء و اقسام نیست ، و من نکته‌ای چند از آن را در فصل دوم این باب ذکر کرده‌ام .

علم طبیعی : اقسام این دانش عبارت است از : علم طب ، علم آثار علویدیه ، یعنی : باران‌ها ، باده‌ها ، رعد و برق و امثال آنها . معدن شناسی ، گیاه شناسی ، جانور شناسی و شناخت طبیعت هرچیز که در زیر فلک قمر واقع شده . صنعت کیمیا (= شیمی) نیز در زیر این اقسام قرار می‌گیرد ، چون در این دانش از مواد معدنی گفتگو می‌شود .

علم تعلیمی و ریاضی : چهار قسم است :

۱- علم آریتماتیکی : یعنی علم عدد و حساب .

۲- علم جومتری : علم هندسه .

۳- عِلْمُ أَسْطَرْنُومِيَا : علم نجوم .

۴- عِلْمُ مُوسِيقِي : علم الحان .

عِلْمُ حَيْل (= مکانیک) : علمی است که با این چهار علم و دیگر علوم نیز اشتراکی ندارد .

برای هر يك از این علوم بابی جداگانه تعیین کرده‌ام و هر باب دارای چند فصل است که در این فصلها جوامع این علوم و اصطلاحات آنها بیان می‌شود ، به یاری خدا .

فصل دوم : خلاصه‌ای از علم الهی (اعلی)

خدای فرخنده و بلندمرتبه ، بی‌همتا و برتر از همه ، آفریدگار جهان است . او سبب اول و علت نخستین است ، یگانه و حق است ، هر چه جز او است از جهتی یا جهاتی ، از کثرت خالی نیست . صفت مخصوص او آن است که واجب‌الوجود است و دیگر موجودات ممکن‌الوجودند .

عَقْلُ فَعَّال : نیرویی خدایی است که هر چیزی در جهان زبرین و زیرین ، از افلاک و ستاره و جماد و حیوان غیرناطق و انسان با آن نیرو رهبری می‌شود ، و هر موجودی برای جلب مصلحت خود و به‌دست آوردن آنچه قوام و بقایش بدان باز بسته است به اندازه بهره‌ای که از این نیرو دارد و در حد امکان ، موفق می‌شود . این همان نیرویی است که در اشیاء طبیعی جهان وجود دارد و طبیعت نامیده می‌شود .

عَقْلُ هَيُولَافِي : نیرویی است در انسان ، این نیرو در نفس آدمی به منزله نیروی بینایی است در چشم . عقل فعال برای نفس آدمی به منزله نور خورشید است برای دیدن .

۱- اسطرنومیا : علم هیأت است و استرولوجی ؛ علم نجوم یا تنجیم است .

[= Astrologie – Astronomie] .

عَقْلُ مُسْتَفَادٍ : هنگامی که همین نیرو ، یعنی عقل هیولانی ، از قوه به فعل آید عقل مستفاد نامیده می شود .

نَفْسٌ : نیرویی است که با وجود آن جسم زنده ، زنده است و تنها نشانه وجودش همان کارهایی است که از جسم شخص زنده در هنگام تصور و اراده ، به مدد نفس ، سر می زند .

نَفْسٌ كَلْبِيَّةٌ : متعلق به انسان کلی است که برای زید و عمرو و تمام افراد انسانها «نوع» است .

نَفْسٌ عَامَّةٌ : مانند نفس کلی است که شامل نفس زید و عمرو و هر فردی از افراد حیوان می شود . این نفس تنها وجود ذهنی دارد ، همچنانکه «انسان کلی» هم فقط وجود ذهنی دارد .

عَقْلٌ كَلْبِيٌّ : نیز این چنین است ، و اما اینکه نفس - یعنی نفس کلی - دارای وجود بالذات است ، همچنان که بسیاری از متفلسفان عقیده دارند درست نیست .

طَبِيعَةٌ : عبارت است از نیروی مُدَبِّرٍ هر چیزی در عالم طبیعی .

عَالَمٌ طَبِيعِيٌّ : آنچه که از زیر فلک قمر تا مرکز زمین قرار دارد عالم طبیعی (= گیتی) است .

فصل سوم : کلمات و اصطلاحاتی که

در فلسفه و کتاب های فلسفی بسیار استعمال می شود

هَيُولِيٌّ : هر جسمی که صورتی را حامل باشد هیولی است ، مانند چوب برای میز و در ، نقره برای انگشتری و خلخال و زر برای دینار و دستیاره . اما هنگامی که به صورت مطلق ، هیولی گفته شود ، مقصود آن چیزی است که طبیعت عالم است ، یعنی جسم فلک اعلی و آنچه از افلاك و ستارگان و عناصر چهارگانه و ترکیبات آنها ، در آن واقع می شود .

صُورَةٌ : یعنی هیئات شیء و آن شکلی است که هیولی به وسیله آن صورت می پذیرد و

جسمیتش تکمیل می‌شود ، مانند میز و در بودن ، درمورد میز و در ، و دینار و دستیاره بودن درمورد دینار و دستیاره .

جِسْم : از هیولی و صورت تشکیل می‌شود ، و هیولای بدون صورت جز در وهم وجود ندارد ، و همچنین صورتی که از هیولی خالی باشد وجود خارجی ندارد .

هیولی را ماده و عنصر و طینت می‌نامند . صورت را شکل و هیأت و صیغه می‌گویند .

أَسْطَقْسٌ (= عنصر) : شیء بسیطی است که هر چیز مرکب از آن تشکیل می‌شود ، مانند سنگ و گچ و آجر و چوبی که در ساختمان کاخ بکار می‌رود ، و حروفی که در ساختمان کلام جای می‌گیرد ، و واحدی که عدد از آن ترکیب می‌شود ، گاهی أَسْطَقْسٌ را رُكْنٌ نیز می‌نامند .

أَسْطَقْسَاتُ أَرْبَعَةٌ : آتش و هوا و آب و خاک است که آنها را عناصر چهارگانه می‌گویند . کَيْفِيَّاتُ أَوَّلٍ : گرمی و سردی و تری و خشکی ، برای آن این چهار حالت را کیفیات اول گفته‌اند که به عقیده دانشمندان علوم طبیعی ، دیگر کیفیات مانند رنگ‌ها و بوها و چشیدن‌ها و سنگینی و سبکی و نرمی و سختی و سفئی و تَرْدِی از این کیفیات چهارگانه زائیده می‌شوند .

مَكَانُ الشَّيْءِ : سطح فرو رفته‌ی هوایی است که جسم در آن جای می‌گیرد ، یا سطح فرورفته‌ی جسمی است که هوا آن را احاطه می‌کند .

خَلَاءٌ : به عقیده طرفداران وجود خلاء ، عبارت است از مکان مطلق که هیچ موجود متمکنی را نمی‌توان به آن منسوب کرد . بیشتر فلاسفه معتقدند که در عالم و خارج از عالم خلاء موجود نیست .

زَمَانٌ : مدتی است که مقدار آن به وسیله حرکت تعیین می‌شود ، مانند حرکت افلاك و دیگر متحركها .

مُدَّةٌ : به عقیده برخی از فلاسفه عبارت است از زمان مطلق که مقدار آن را حرکتی تعیین نمی‌کند ، به اعتقاد بیشتر فلاسفه مدتی که از حرکت خالی باشد جز در

وهم نكنجد .

جِسْمٌ طَبِيعِيٌّ : یعنی جسمی که جایگیر و ممانع و مقاوم است و تاهنگامی که جسم طبیعی است قائم بالفعل است ، مانند این دیوار و این کوه و آن انسان .
جِسْمٌ تَعْلِيمِيٌّ : آن جسم خیالی است که در پندار وجود پیدا می کند ، یعنی تنها تصور آن ممکن است .

تَجَزُّؤٌ : یعنی قسمت پذیری و آن دونوع است :

تَجَزُّؤٌ طَبِيعِيٌّ : یعنی تقسیم پذیری و همی که دارای نهایت نیست ، زیرا هرچه شیء کوچک توهم شود ، باز کوچک تر از آن می توان توهم کرد .

تَجَزُّؤٌ طَبِيعِيٌّ : یعنی تقسیم پذیری مادی یا خارجی که دارای نهایت است ، زیرا اجسامی که تقسیم می شوند ، بالفعل به ذره کوچکی منتهی می شوند که آن ذره از لحاظ طبیعت کوچکترین شیء است و لطیف تر از آن است که با حس درك شود ، این بیان مطابق اعتقاد فلاسفه است ، اما آنچه که معتزله می گویند در باب «علم کلام» گفته شد .

حَوَاسٌ خَمْسٌ : بینایی ، شنوایی ، چشایی ، بویایی و بساوایی است ، فعل این حواس حس (با حاء) است .

خلیل گفته است : حَوَاسٌ با جیم نیز هست و از ریشه تَجَسَّس آمده است ، ولی آنچه در نزد متکلمان و فلاسفه معروف است همان حواس با حاء است که آن را مشاعر نیز می نامند .

حَاسٌ الْعَامٌ (= حس مشترك) : نیرویی است در نفس که هرچه را حواس ، حس می کنند به این نیرو منتقل می گردد ، و این نیرو آن را می پذیرد .

فَنَظَائِمٌ : نیروی مخیله است ، این نیرو محسوسات را در اندیشه تصور می کند ، اگرچه آن محسوسات در دسترس حواس نباشند ، این نیرو را قوه متصوِّرة و قوه مصوِّرة می نامند .

۱- در اصطلاح امروز ، جسم فرضی یا مفروض گویند .

۲- فانتزی ، Phantasia (لاتین)

أَرْوَاح (جمع روح) : به اعتقاد فلاسفه سه نوع است :
 رُوح طَبِيعِي : این روح در تن حیوان جای دارد و محلش در کبد است ، و در میان حیوان و نبات مشترك است و از رگهای ناجهنده (= وریدها) به تمام بدن پراکنده می شود .
 رُوح حَيَوَانِي : روحی است که در بدن حیوان ناطق و غیر ناطق جای دارد و محلش در قلب است و از آنجا از راه شریانها (= رگهای جهنده) در تمام بدن پراکنده می شود .
 رُوح نَفْسَانِي : این روح در دماغ جای دارد و از آنجا از راه اعصاب به سراسر بدن راه می یابد .
 نَفْس : نیرویی است که به انسان اختصاص دارد و حیوانات را از آن بهره ای نیست .
 حَيَوَان : هر جسم زنده ای را حیوان گویند .
 مَوَات : هر جسم بی جانی را موات گویند .
 جَمَاد : مانند موات است ، برخی آنچه را که دارای رشد و نمو نیست جماد گویند ، مانند سنگ و امثال آن .
 روح طبیعی را نَفْس نَبَاتِي و نَفْسِي و شَهْوَانِي می گویند ؛ روح حیوانی را نَفْس غَضَبِيَه می گویند .
 كُمُون : پوشیدگی هر چیز از حواس کمون است ، مانند وجود کره در شیر پیش از ظهور آن ، و وجود روغن در کنجد .
 اِسْتِحَاثَه : یعنی هنگامی که شیء صورت اولیة خود را از دست دهد و صورت دیگری به خود گیرد ، مانند غذائی که در کبد تبدیل به خون می شود .
 اِرَادَه : نیرویی است که به وسیله آن یکی از دو شیء برگزیده می شود .
 مَحَال : جمع دو نقیض است در شیء واحد و در زمان واحد و در جزء واحد و اضافه واحدا .

۱- اضافه واحد : یعنی شخصی دو نسبت متناقض به خود بگیرد مانند آن که شخصی نسبت به يك شخص هم پدر شود و هم فرزند .

عَالَم : جَرِّمِ كُلَّ .

کِیَان : یعنی طبیعت ، این لغت سریانی است ، نام کتاب سَمْعُ الْکِیَان از این کلمه برگزیده شده .

سَمْعُ الْکِیَان : در لغت سریانی شَمْعَا کِیَانَا است .

نَوَامِیس : سنت‌هایی است که فلاسفه برای عامه مردم به خاطر مصلحتی وضع می‌کنند و مفردش ناموس است .

باب دوم

باب دوم منطق است و شامل ده فصل

- [1. ISAGOGE] فصل اول : ایساغوجی (= مدخل)
- [2. CATEGORIAE] فصل دوم : قاطینوریاس (= مقولات عشر)
- فصل سوم : باری ارمینیااس (= عبارت)
- [3. DE INTERPRETATIONE (PERI HERMINIAS)]
- [4. ANALYTICA] فصل چهارم : انولو طیقا (= تحلیل)
- [5. APODIKTIKOS] فصل پنجم : افود قیقی (= برهان)
- [6. TOPICA] فصل ششم : طوبیقی (= جدل)
- فصل هفتم : سوفسطیقی (= سنسطاه)
- [7. DE SOPHISTICIAS ELECHIS]
- [8. RHETORICA] فصل هشتم : ریطوریقی (= خطابه)
- [9. DE POETICA] فصل نهم : بیوطیقی (= شعر)

فعل اول : ایساغوجی

این دانش را به یونانی *لُوغِیَا* و به سریانی *مِیلِوُثَا* و به عربی *مَنْطِق* می نامند.
ایساغوجی : به معنی مدخل یا مقدمه است که آن را در یونانی *ایساغوجی* می نامند .
شخص : نزد اهل منطق عبارت است از : زید ، عمرو ، این مرد ، آن خر ، یا آن اسب ، و گاهی به جای شخص *عین* نیز می گویند .
نوع : یعنی مطلق انسان و خر و اسب ، که شامل تمام اشخاص و افراد هر گروه می شود ، مانند زید و عمرو ، این اسب و آن خر ، و آنچه در ذیل هر نوع قرار دارد . بنابراین نوع ، کلی است که افراد متعدد را شامل می شود .
جنس : آنچه عمومیت آن از نوع بیشتر باشد ، مانند : *حی* ؛ زیرا این کلمه شامل انسان و اسب و خر می شود .

جنس الأجناس : جنسی است که جنسی عام تر از آن وجود ندارد مانند : *چوهر* .
نوع الأنواع : نوعی است که نوعی خاص تر از آن نیست مانند : انسان و اسب و خر ، که در زیر این عنوان ها ، جز اشخاص قرار نمی گیرد ، و هر نوعی که در میان نوع الانواع و جنس الاجناس باشد ، بالنسبه با آنچه *اعم* از آن است نوع محسوب می شود و بالنسبه با آنچه *اخص* از آن است جنس محسوب می شود ، مانند : *حی* و *جسم* .

فصل : آن است که به وسیله آن نوعی از نوعی دیگر ، از لحاظ ذاتیات ، مشخص

می شود .

حدّ : حد از انضمام جنس و فصل حاصل می شود ، مانند : حیوان ناطق که حد انسان است .

در این عبارت «حیوان» جنس و «ناطق» فصل است .

عَرَض : ممیز شیئی است از شیء دیگر ، نه بر حسب ذات ، مانند : سفیدی ، سیاهی ، گرمی ، سردی ، و مانند آنها .

خاصّه : عرضی است که همیشه به يك نوع اختصاص دارد ، مانند : ضحك در انسان ، نهباق در خر و نباح در سگ .

رَسْمُ الشَّيْءِ : [از جنس و خاصه رسم هر چیز به دست می آید] ، مانند : الأُدْسَانُ حَيَّوَانٌ ضاحِكٌ یعنی : انسان حیوانی خنده کننده است .

مَوْضُوعٌ : همان است که نحوی ها مبتدایش می نامند ، و آن کلمه ای است که خبر می خواهد ، موضوع را موصوف نیز می گویند .

مَحْمُولٌ : آن است که نحوی ها آن را خبر مبتدای می نامند و آن صفت است ، مانند : زیدٌ كاتِبٌ . که زید در اینجا موضوع و کاتب محمول ، یعنی خبر است .

فصل دوم : قاطیغور ریاس (= مقولات عشر)

قاطیغور ریاس : نام اولین کتابی است که ارسطاطالیس در علم منطق نوشته است ولی ایساغوجی نوشته فرفور یوس^۱ است که آن را به عنوان مدخل و مقدمه برای کتاب های منطق تصنیف کرده است . قاطیغور ریاس در یونانی به مقولات گفته می شود ، مقولات ده قسمند که قاطاغور ریاس نامیده می شوند .

مقولات عشر بدین ترتیب است :^۲

جوهر ، مقوله اول : چیزی است که به ذات خود قائم باشد ، مانند آسمان ، ستارگان ،

۱ - Porphyre .

۲ - مقولات = اجناس = دلیات .

زمین و اجزاء آن ، آب ، آتش ، هوا ، گیاهان ، جانوران و اعضاء هر يك از آنها .

عبدالله بن مقفع جوهر را عین می نامد ، همچنین برای تمام مقولات و دیگر چیزهایی که در فصل های این باب آمده است ، نام هایی وضع کرده است که اهل منطق آنها را رد کرده اند ، من نیز از بازگو کردن آنها خود داری کردم و از آنچه که مورد قبول همگان است گواه آوردم .

کَم ، مَقُولَةُ دَوْم : با تشدید میم ، زیرا به عقیده علمای نحو کَم اسم ناقص است و اسم های ناقصه و حروف معانی هر گاه به وسیله الف و لام یا اعراب ، اسم تام شوند ، اگر دو حرفی باشند مشدد می شوند و منصرف می گردند .
أَبُو زَيْدٍ كَقَوْلِهِ : كَم :

لَيْتَ شِعْرِي وَ آيْنٍ مِّنِّي لَيْتٌ إِنَّ لَيْتًا وَ إِنَّ لَوًّا عَنَاءٌ

یعنی : کاش می دانستم ، من کجا و کاشکی ؟ زیرا در اندیشه کاشکی و اگر بودن ، مایه رنج است .

پس هر چه که در پاسخ کَم واقع شود از این مقوله است ، و هر چه که اندازه گرفتن تمام آن به وسیله جزئی از آن ممکن باشد مانند : خط ، سطح ، حجم (= جسم تعلیمی) ، و زمان و احوال^۲ نیز از این مقوله است . خط و سطح و حجم در باب هندسه تعریف شده است .

كَيْفٌ ، مَقُولَةُ سَوْم : و آن هر چیزی است که در پاسخ کیف قرار می گیرد ، یعنی

- ۱- در صورتی که سه حرفی باشند تنها آئوین می پذیرند و منصرف می شوند .
- ۲- ممکن است اقوال بوده باشد . ضمناً در کتاب منطق ارسطو ، چاپ قاهره ص ۱۵ در مورد کم چنین سخن رفته است : و اما الکم فمتممه منفصل و منه متصل ، و ایضاً متممه اقوال من اجزاء فیه لها وضع بعضها عند بعض ، و منه من اجزاء لیس لها وضع . فالمنفصل مثلاً هو العدد و القول ؛ و المتصل : الخط و البسيط و الجسم . و ایضاً مما یطیف بنده ، الزمان و المكان . یعنی : کم یا منفصل است یا متصل ، و نیز یا از اجزائی که تشکیل یافته برخی نسبت به برخی دیگر وضع خاص دارند یا آن که دارای وضع خاص نیستند . منفصل مانند : عدد و قول (کلمات) . متصل مانند : خط و سطح و جسم ، و زمان و مکان نیز از مقوله کم است .

هیأت اشیاء و احوال آنها و رنگها و طعمها و بوها و لمس شدن آنها ، مانند :
گرمی و سردی و خشکی و تری ، یا اخلاق و عوارض نفس ، مانند : بی تابی
و شرمگینی و امثال آنها را کیف می گویند .
إِضَافَةٌ ، مَقُولَةٌ چهارم : یعنی نسبت بین دو شیئی که یکی با دیگری سنجیده شود ،
مانند : پدر و پسر ، بنده و مولا ، برادر و برادر ، شریک و شریک .
مَتَى ، مَقُولَةٌ پنجم : یعنی نسبت شیئی به زمان محدود گذشته و حال و آینده ، مانند :
دیروز ، اکنون ، فردا .
أَيْنَ ، مَقُولَةٌ ششم : یعنی نسبت شیئی به مکان خودش ، مانند : در خانه ، در شهر ،
در زمین یا در عالم .
وَضَعٌ ، مَقُولَةٌ هفتم : این مقوله را دِجْمَةٌ می نامند ، و آن عبارت است از ایستادن و
نشستن و خفتن و تکیه دادن در مورد حیوانات و امثال آنها در دیگر اشیاء .
لَهُ ، مَقُولَةٌ هشتم : گروهی این مقوله را ذُو می گویند و گروهی دیگر جِدَّة می نامند ،
و آن نسبت جسم است به جسمی که بر تمام سطح یا جزئی از آن منطبق
شده باشد ، مانند : جامه در بر کردن و کفش پوشیدن و مسلح شدن برای انسان ،
و پوست برای درخت .
يَنْفَعِلُ (= انفعال) ، مَقُولَةٌ نهم : قبول اثر مؤثر .
يَفْعَلُ (= فِعْلٌ) ، مَقُولَةٌ دهم : اثر گذاشتن در شیئی که اثر می پذیرد ، مانند :
گرم کردن ، و انفعال مانند گرم شدن ، و مانند : قطع و انقطاع .

فصل سیم : باری ارمینیناس (= عبارت یا اوضایا)

بَاری ارمینیناس : نام دومین کتاب او است ، معنی آن تحلیل و تفسیر است . در این
کتاب از اسم و فعل و حرف (= اسم و کلمه و ربط) بحث می شود .
إِسْمٌ : هر لفظ مفردی که بر معنی دلالت کند ، بدون اقتران به زمان محدود ، اسم
است ، مانند : زید و خالد .

کَلِمَةٌ : همان است که علمای لغت عرب به آن فِعْلٌ می گویند ، و تعریفش در نزد اهل منطق آن است که هر لفظ مفردی که دارای معنی باشد و بر زمانی محدود دلالت کند کلمه است ، مانند : مَشَى ، يَمْشِي ، سَيَمْشِي ، وَهُوَ مَاشٍ . یعنی : راه رفت ، راه می رود ، راه خواهد رفت ، او راه رونده است .

رِبَاطَاتٌ (= رابطة‌ها) : آن است که علمای نحو آن را حروف معنی می گویند و برخی آدوات می نامند .

خَوَالِفٌ : آن کلماتی است که علماءِ نحو به آنها اَسْمَاءٌ بِبَيِّنَةٍ وَضَمَائِرٌ وَأَبْدَالُ الْأَسْمَاءِ (= جانشین اسم‌ها) می گویند ، مانند : أَنَا ، أَنتَ ، هُوَ ، یعنی : من ، تو ، او .

قَوْلٌ : سخنی است که از اسمی ترکیب شود .

سُورٌ : این کلمه در نزد اهل منطق بر کُلٌّ و بَعْضٌ و وَاحِدٌ و لِأَكْلِ وَاحِدٍ و لِأَبْعَضِ اطلاق می شود .

قَوْلٌ جَازِمٌ : یعنی خبری که سوای اَمْرٌ و سُؤَالٌ و تَمَنَّا و نَدَاءٌ و امثال آنها باشد .
قَضِيَّةٌ : یعنی قَوْلٌ جَازِمٌ ، مانند : فلانی نویسنده است و فلانی نویسنده نیست .
قَضِيَّةٌ مُوجِبَةٌ : آن است که حالتی را برای چیزی اثبات می کند ، مانند : انسان زنده است .

قَضِيَّةٌ سَالِبَةٌ : آن است که صفتی را از چیزی نفی می کند ، مانند : انسان سنگ نیست .
قَضِيَّةٌ مَحْصُورَةٌ : قضیه‌ای است که دارای سور باشد .

قَضِيَّةٌ مُهْمَلَةٌ : آن است که دارای سور نباشد .

قَضِيَّةٌ كَلِّيَّةٌ : آن است که سورش در حال ایجاب و سلب (= نفی و اثبات) کُلٌّ است ، مانند : هر انسانی زنده است ، یا هیچ يك از انسان‌ها سنگ نیستند .

قَضِيَّةٌ جُزْئِيَّةٌ : آن است که سورش کلی نیست ، مانند : برخی از مردم نویسنده‌اند یا نه تمام مردم نویسنده‌اند (= بعضی از مردم نویسنده نیستند) .

جِهَاتٌ : جهت در قضیه مانند آن است که بگویی [نسبت در قضیه] واجب ، یا ممتنع ، یا ممکن است .

قَضِيَّةٌ مُطْلَقَةٌ : آن است که دارای جهت نباشد .

فصل چهارم : انولوژیقا (= تحلیل)

آدولوژیقا : نام یونانی این کتاب است و معنی آن عکس است ؛ زیرا در این کتاب در باره جابجا شدن مقدمات قیاس و مقدماتی که عکس داشته باشند یا عکس نداشته باشند ، بحث می شود .

مقدمه : آن است که در ساختمان قیاس مقدم واقع شود .

نتیجه : آن است که از دو مقدمه به دست می آید ، مانند : هر انسانی زنده است و هر زنده ای نامی است ، پس از این دو مقدمه این نتیجه بدست می آید که : هر انسانی نامی است و نتیجه را ردیف نیز می گویند .

قرینه : عبارت است از دو مقدمه وقتی که با هم جمع شوند .

جامعه : آن است که قرینه و نتیجه با هم جمع شوند ، و این را صنعت نیز می گویند ، و در یونانی نامش سوئو جیسوس [Syllogismus] یعنی قیاس است .

مقدمه شرطی : آن است که از دو مقدمه حملی و از حرف شرط ترکیب شده باشد ، مانند : اگر خورشید بر آمده باشد روز است و مانند : عدد یا زوج است یا فرد .

قیاس حملی : این قیاس از دو مقدمه ای تألیف می شود که در یک حد مشترک باشند و این حد مشترک را حد اوسط می گویند و دو حد دیگر را طرفین می نامند .

شکل اول : اگر حد اوسط در یکی از دو مقدمه ، موضوع واقع شود و در دیگری محمول ، این ترتیب را شکل اول از اشکال قیاس می نامند .

شکل دوم : زمانی که در هر دو محمول باشد شکل دوم نامیده می شود .

شکل سوم : هنگامی که در هر دو ، موضوع باشد شکل سوم نام دارد .

مقدمه کبری : آن است که در آن حد اکبر جای دارد ، و حد اکبر آن است که در نتیجه ، محمول واقع شود .

مقدمه صغری : آن است که در آن حد اصغر بوده باشد ، و حد اصغر آن است که در

نتیجه موضوع باشد .

خَوَاصُّ اشْكَالِ سَهْ كَانَه : اول آنکه دو سالبه یا دو جزئیه یا دو مهمله یا يك مهمله و يك جزئیه ، نتیجه نمی دهند . دوم آنکه حد مشترك در نتیجه نخواهد آمد . سوم آنکه نتیجه از نظر كمّ و كيف شامل و تابع آخسّ مقدمتین است ، و منظور از آخسّ ، در كمّ ، جزئی و در كيف ، سالبه است .

خَوَاصُّ شَكْلِ اَوَّل : آن است که کبرای آن کلی باشد و صغرای آن موجبه ، نتیجه آن هر طور که باشد ، یا موجبه است یا سالبه یا کلی است و یا جزئی .

خَوَاصُّ شَكْلِ دَوَم : آن است که کبرای آن کلی باشد و کبری و صغرایش در كيف مختلف باشند ، و تمام نتیجه های آن سالبه است .

خَوَاصُّ شَكْلِ سَوَم : آن است که صغری موجبه باشد ولی کبری از لحاظ كمّ و كيف شرطی ندارد ، و نتیجه آن جزئی است .

مقدمات نتیجه دهنده در این اشکال سه گانه هشت است :

۱- کلیه موجبه کبری و کلیه موجبه صغری ، نتیجه اش در شکل اول ، موجبه کلیه خواهد بود و در شکل سوم موجبه جزئیه .

۲- کلیه موجبه کبری و کلیه سالبه صغری ، نتیجه اش در شکل دوم ، سالبه است .

۳- کلیه موجبه کبری و جزئیه موجبه صغری ، نتیجه اش در شکل اول ، جزئیه موجبه است .

۴- کلیه موجبه کبری و جزئیه سالبه صغری ، نتیجه اش در شکل دوم سالبه جزئیه است ، بِالرَّدِّ اِلَى الْاِمْتِنَاعِ

۵- کلیه سالبه کبری و کلیه موجبه صغری ، نتیجه اش در اشکال سه گانه چنین است : در شکل اول و دوم سالبه کلیه خواهد بود ، و در شکل سوم سالبه جزئیه .

۶- کلیه سالبه کبری و جزئیه موجبه صغری ، نتیجه اش در اشکال سه گانه

۱- این عبارت در متن آمده و گویا چنین معنی می دهد که با اثبات ممتنع بودن نقیض

نتیجه ، اصل نتیجه ثابت می شود ، و این اثبات از راه برهان خلف ممکن است . به اصطلاحی

دیگر : نقیض نتیجه بدست آمده را باطل می کنیم ، تا اصل آن اثبات شود .

سأله جزئیة است .

۷- جزئیة موجبة كبرى و کلیة موجبة صغری، در شکل سوم ، نتیجه اش جزئیة موجبه است .

۸- جزئیة سالبة كبرى و کلیة موجبة صغری، نتیجه اش در شکل سوم ، جزئیة سالبه است ، بِالرَدِّ إِلَى الْإِمْتِنَاعِ .

فصل پنجم : افود قطیعی (= برهان)

أفود قطیعی : نام این کتاب است و معنی آن ایضاح یا برهان است . و این معنی بخاطر آن است که در این کتاب قیاس صحیح و قیاس غیر صحیح توضیح داده می شود .

أصول برهان : مبادی و مقدمات اولیه است ، یعنی مبادی و مقدماتی که برای همگان مسلم و شناخته شده است ، مانند : كلّ از جزء بزرگتر است و اشیائی که بعینه با يك شیء مساوی باشند ، در علت مساوی هستند .

عَلْتَهُ هَيْوَلَانِيَّة : شناختن آیا شیء است ؟ (= سؤال به هل) .

عَلْتَهُ صُورِيَّة : شناختن شیء چیست ؟ (= سؤال به ما) .

عَلْتَهُ فَاعِلِيَّة : شناختن شیء چگونه است ؟ (= سؤال به كيف) .

عَلْتَهُ لِمَائِيَّة : شناختن شیء برای چیست ؟ (سؤال به لِم) .

بُرْهَان : حُجَّت .

خَلْف (به فتح خاء) : یعنی سخن نازیبا که برخی از آن مخالف برخی دیگر باشد .

إِسْتِقْرَاء : شناختن شیء کلی است بوسیله شناختن تمام افراد آن ، مثلاً می گویند :

إِسْتَقْرَى فُلَانٌ الْقُرَى وَبُيُوتَ الْبُسْتَةِ يَعْنِي : فلانی روستاها و خانه های آن گذر

را بررسی کرد ، این سخن هنگامی صحیح است که کسی تمام آنها را دیده

باشد و از هیچ چیز غافل نمانده باشد .

مثال : اشاره کردن به شخص یا فردی از افراد کلی ، تا به وسیله آن ، کلی شناخته شود .

فصل ششم : طوَبِیْقِی (= جدل)

طَوْبِیْقِی : نام این کتاب است و معنی آن مَوَاضِع است یعنی مواضعی که در سخن جدل واقع می شود .

جَدَل : تأیید و مسلم داشتن ادعای خصم است از جهت اقرار او ، خواه حق باشد ، خواه باطل ، یا از جهت آنکه خصم بواسطه اشتهار مذهب و رأی خود قادر به مخالفت با رأی خود نباشد ، زیرا اگر بخواهد مخالفت کند به مذهب و رأی خود زیان می رساند .

فصل هفتم : سَوْفِیْقِی (= سفسطه یا مغالطه)

سَوْفِیْقِی : نام این کتاب است و معنی آن تحکم است . سوفسطایی عبارت است از مَتَحَكِّم (= ژارخای) در این کتاب انواع مغالطه ذکر می شود و چگونگی رهایی از آن نشان داده می شود .

سَوْفِیْقِیَان : گروهی هستند که به حقیقت اشیاء تن در نمی دهند .

فصل هشتم : رِیْطَوْرِیْقِی (= خطابه)

رِیْطَوْرِیْقِی : نام این کتاب است ، معنی آن خطابه ای است که در آن از مباحث قانع کننده و قابل قبول بحث می شود .

اِقْنَاع : یعنی نفس شنونده صدق گفتاری را اگرچه بدون برهان باشد بپذیرد .

فصل نهم : بیو طیقی (= شعر)

بیو طیقی : نام نهمین کتاب از کتاب‌های منطق است . معنی آن شعر است که در آن از تخیل سخن می‌گویند .

تخیل : برانگیختن نفس شنونده است به طلب چیزی یا گریزانیدن از آن، در صورتی که مورد تصدیقش واقع نشود . تخیل، تصور، تمثیل و امثال آنها در این کتاب و در دیگر کتاب‌ها به صورت لازم و متعددی بسیار استعمال می‌شود . می‌گویند : تصوّرُ الشیء ، هنگامی که تصویر آن را در نفس ایجاد کنند ، تمثّلُهُ و تخیلُهُ همچنان است ، اما معنی تخیلِ لِي ، تمثّلِ لِي ، تصوّرِ لِي معروف است و میزان استعمال این است : قَبینتُهُ فتَبینَ لِي و حَقَّقتُهُ فتَحَقَّقَ لِي ، یعنی : در صدد روشن شدن آن چیز بر آمدم ، پس روشن شد ، در باره آن چیز به تحقیق پرداختم ، پس مسلم گشت^۱

۱- هنگامی که اینگونه افعال دارای مفعول بواسطه باشند مطاوع فعل متعدی خود هستند .

باب سوم

باب سوم طب است و شامل هشت فصل

- فصل اول : تشریح .
- فصل دوم : بیماری‌ها و داروها .
- فصل سوم : غذاها .
- فصل چهارم : ادویۀ مفردہ .
- فصل پنجم : ادویۀ مفردہ مشتبهہ الاسماء .
- فصل ششم : ادویۀ مرکبہ .
- فصل هفتم : وزن‌ها و پیمانہ‌های طبیبان .
- فصل هشتم : نوادر .

فصل اول : تشریح

شَرَّائِین : رگهای جهنده ، مفردش شَرَّیَان است که از دل بر آید ، در این شریانها حرارت غریزی ، یعنی طبیعی ، منتشر می شود .

مُهَبَّجَه : یعنی خونی که از قلب می گذرد و در شریانها جاری می شود ، اما رگهای ناجهنده از کبد می رویند و خون کبد در آنها جاری می شود .

أَبْهَرَان : دو شریان هستند که از قلب خارج می شوند و دیگر شریانها از آن دو منشعب می گردند .

بَاسِلِیق : از رگهای مشهور ناجهنده است که رگ زیرین نام دارد ، و در محل مرفق ، در جانب اِنْسِی (= درونی) آشکار می شود و تا زیر بغل ادامه دارد . قِیْفَال (رگ هفت اندام) : این رگ در محل مرفق در جانب وَحْشِی (= برونی) آشکار می شود .

اَكْحَل (رگ تن) : این رگ میان باسلیق و قیفال جای دارد . اَكْحَل اسم عربی است ولی باسلیق و قیفال معربند .

وَدَّجَان : دو رگ هستند در گردن ، یکی را وُدَّج ظاهِر و دیگری را وُدَّج غَائِر می گویند . وُدَّج و وُدَّاج دو کلمه اند که جمع آنها اَوْدَاج است .

جَبَلُ الدَّرَاع : رگی است در روی بازو که از شعبه های قیفال است .

اَسِیْلَم : رگی است که میان خِنَصِر و بِنَصِر آشکار می شود و از شعبه های باسلیق

است . این کلمه نیز معرب است .

صافین : رگی است در ساق که در محل کعب داخلی در جانب انسی (= درونی) آشکار می شود .

عِرْقُ النَّسَا (به فتح نون و الف مقصور) : رگی است که در مقابل رگ صافن در جانب و حشی (= برونی) جای دارد .

عَضَل : مفردش عَضَلَة است و آن بافت‌هایی است که خدای تبارک و تعالی برای حیوان وسیله حرکات ارادی قرار داده و از گوشت و عصب و زردپی ترکیب شده است ، بزرگ‌ترین آنها در بدن انسان عضله ساق و کوچکترین آنها عضله چشم است که پلكها را به حرکت درمی آورد .

نَخَاع : رگ سفیدی است که در استخوان فقرات پشت جای دارد ، عصب از نخاع و دماغ می‌روید .

طَبَقَاتِ چَشم : هر طبقه چشم را به اسم اشیائی که شبیه آن است نامگذاری کرده‌اند .
مَشِيمَة : شبیه کیسه‌ای است که بچه در حال جنینی در میان آن جای دارد .
شَبَكِيَّة : به شبکه شباهت دارد .

عَنْكَبُوتِيَّة : به تار عنكبوت شباهت دارد .

قَرْنِيَّة : از لحاظ سختی به شاخ یا سر و شباهت دارد .

مُلْتَحِم : سفیدی چشم است .

قَصْبَةُ الرِّدَّة : یعنی حلقوم یا نای ، و آن مجرای نفس است که تنها به ریه متصل است و در جلو مری قرار گرفته .

مَرِيء : مجرای غذا و شراب است برای معده و در عقب نای جای دارد .

حَنْجَرَة : نای گلو است در گردن و در زیر چانه ، و آن آلت صوت است .

مَعِدَة : برای انسان مانند شکمبه است برای گوسفند .

بَوَّاب : روده‌ای است که از سمت پایین به معده متصل است و هنگام ورود غذا به معده

بسته می‌شود تا اینکه غذا هضم گردد ، پس از آن به امر خدای بزرگ باز

می‌شود و بدین سبب بَوَّاب (= دربان) نامیده شده است .

اِثْنَاعَشْرِيّ: روده‌ای است که به بَوَّاب متصل است و طولش دوازده انگشت است .
 مَعِي صَائِم: روده‌ای است که پس از اثنا عشر جای می‌گیرد و آنرا بدان سبب
 صَائِم می‌گویند که غذا در آن متوقف نمی‌شود .
 مَرَابِض: مجاری طعام و غذاست از معده تا کبد .
 قَوْلُون: روده‌ای است که بیماری قولنج (= آپاندیس) در آن حادث می‌شود و
 نامش از این بیماری مشتق شده است .
 اَعْوَر: روده‌ای است به شکل کیسه ، بدان سبب اَعْوَرش می‌گویند که منفذ ندارد و
 آنرا مِمْرَغَة نیز می‌گویند .
 مَعِي الْمُسْتَقِيم: این روده پیوسته به مخرج پایین است که عامه مردم آخر آن را سُرّه
 (= اندرون بن یا اندرون ...) می‌نامند .
 حِجَاب: پرده‌ای است شبیه به پوست در شکم که از جلو سینه تا پشت را فرامی‌گیرد
 و به محل خالی شکم متصل می‌شود .
 تَجْوِيف بَطْن: دو قسم است یکی تجویف بالا که ریه و قلب در آن جای دارد و
 دیگر تجویف پایین که دیگر احشاء در آن جای دارند .
 مَسَام: سوراخهایی است که عرق از آنها خارج می‌شود و این لفظ، مفردی جز کلمه
 سَم ندارد . کلمات مَذَاكِر و مَحَاسِن و مَعَالِي مانند آن است که برای بنای
 جمع این نوع کلمات مفردی وجود ندارد .
 مَرَاقِ الْبَطْن: مرضی است که بر اثر آن وضع معده لینت پیدا می‌کند و مزاج رقیق
 می‌شود ، این کلمه نیز جمع است که مفردی از لفظ خود ندارد .

فصل دوم: بیماری‌ها و داروها

سَعْفَة: (شرینه) ، جوش و یا دانه است که در سر و صورت آشکار می‌شود ، این
 دانه‌ها گاهی سفت و خشک است و زمانی تر و چرکین و از آن چرک و خون
 بیرون می‌تراود .

- حَزَّاز : شوره سر ، چیزی است شبیه نخاله که در سر ظاهر می شود .
- أَجْرِيَّة : شوره سر .
- هَبْرِيَّة : شوره سر .
- بَهَق : لکه سفیدی است که بر روی پوست آشکار می شود ، ولی از نوع برص نیست ، این لکه گاهی سیاه است .
- شَرَى : مرضی است که بر اثر آن در روی پوست لکه قرمز به شکل درهم آشکار می شود .
- حَصَف : دانه های ریزی است که بر اثر عرق زیاد در روی پوست آشکار می شود .
- قُوبَاء : پَرْدُون ، یا گری که معروف است و آن خلط غلیظی است که بر روی پوست آشکار می شود و آن را فرا می گیرد .
- جُدَام : مرضی است که اعضاء را مُتَعَفِّن می کند و آنها را مُتَشَنِّج و چرکین می سازد ، یا صدا را خشن می کند و باعث ریزش مو می شود .
- شَعْبِرَة : ورمی است که در طول پلك چشم ایجاد می شود .
- جَسَاء : مرضی است که بر اثر آن هنگام بیدار شدن از خواب ، چشم گشودن برای انسان دشوار می شود .
- حَفَر : بیماری دندان است ، یعنی فسادی که در ظاهر و باطن دندان ایجاد می شود .
- صَنَان : گند زیر بغل و چركهای گندناکی که در سطح بدن انباشته می شود .
- عَذْيُوط ، عَذْيُوط : مردی را گویند که در هنگام جماع از او حدث سرزند .
- خُلُوف : دگرگونی بوی دهان مرد است در هنگام گرسنگی .
- قَمْرُ الْعَيْن : هنگامی است که کسی به برف بنگرد و چشمش ناراحت شود ، این

۱- عذیوط مردی که وقت جماع حدث کند یا پیش از دخول انزالش شود .

زنی گفته است : انی بلیت بعذیوط به بخر یکاد یقتل من ناجاه ان کشر (لسان العرب)
به دام مردی سست و گندیده دهان گرفتار شده ام که اگر لب بکشاید ، گند دهانش هم صحبت از را مشرف به مرگ می کند .

بیماری وقتی ایجاد می شود که چشم بسیار به برف خیره شود و در این حالت می گویند : قَمِرَتِ الْعَيْنُ قَمَرًا .

سَجَح : پوسته پوسته شدن یا خراش برداشتن سطح بدن و امثال آن .

خَنَازِير : غده مانندی است که در زیر بغلها یا بیخ ران ، یعنی میان قسمت بالای ران و زیر شکم آشکار می شود .

سَرَطَان : ورم سفت و سختی است که در بدن ریشه بزرگ دارد و سیاهرگها سبب رشد آن می شوند .

سَلْعَة (به فتح سین و سکون لام ، = زگیل یا دامغول) : گوشت زائده ای است که در سطح بدن آشکار می شود و بدون درد به حرکت درمی آید و اندازه اش به قدر دانه نخود تا هندوانه است .

فَمَلَّة : دانه های زردی است که با ورم اندک و خارش و سوزش و حرارت همراه است و هنگام لمس کردن بزودی می ترکد .

نَارُ فَارِسِيَّة : تاول یا ورمی است که از آب رقیق پر باشد و آب آن پس از خارش و سوزش خارج می شود .

دَاحِس : ورمی است که در ناخن ایجاد می شود و درد و ضربان شدید همراه دارد . آنچه به این باب مربوط می شود ، حیوانات زهردار است :

جَرَّارَات : کژدمهای کوچکی هستند که دم خود را بر زمین می کشند و در شهرهای خوزستان دیده می شوند ، این کژدمها را به لغت نبطی « کرورا » می گویند .

رُقَيْلَاء : نوعی از عنکبوت است .

فُهَيْد : نوعی دیگر است شبیه به آن ولی کوچک است .

شَبَث : به عنکبوت بزرگ و بلند پا شباهت دارد (= چهل پای یا هزار پای) .

فِمْس : حیوانی است^۱ ، خلیل گفته است : درنده ای است که از تمام درندگان خطرناک تر است .

۱- حیوانی است به اندازه گربه اهلی که دست و پایی کوتاه و دمی دراز دارد و موش

و مار شکار می کند .

کَلْبٌ کَلِيبٌ : سگ هار یا دیوانه را گویند که گاز می گیرد و از خوردن امتناع می کند و از آب می گریزد ، هرگاه این سگ انسانی را گاز بگیرد آن شخص دچار بیماری خطرناکی می شود و به حالتی درمی آید که از آب و هرچیز مرطوب می هراسد تا آنکه تشنه جان می دهد .

شَقِيقَةٌ : دردی است که در يك طرف سر بروز می کند .

دَوَّارٌ : مرضی است که بیمار مبتلای به آن گمان می برد هرچه در اطراف او است می چرخد و چشمش سیاهی سی رود و دائم می خواهد سقوط کند ، می گویند دِیرَبِه ، یَدَّارُ دَوَّاراً ، یعنی : سرگیجه گرفت .

سَرَسَامٌ : تب دائم همراه با سردرد ، مبتلای به آن در سر احساس سنگینی می کند و سرخی بسیار در چشمش ظاهر می شود و از مشاهده نور ناراحت می شود .
سَكَّتَةٌ : مرضی است که انسان بر اثر آن مانند آدم خفته بر زمین می افتد و بدون آنکه خواب باشد خرنجر می کند و اگر او را تحریک کنند واکنشی از خود نشان نمی دهد . هنگامی که مردی دچار سکنه شود می گویند : اُسَّتَ الرَّجُلُ اِسْتَاثًا .

سَبَاتٌ : مرضی است که بر اثر آن انسان مانند شخص خواب بی حال می شود ، حس و حرکت دارد ولی چشمانش بسته است و گاهی می گشاید و دوباره می بندد .

شُخُوصٌ : مرضی است که مبتلای به آن با چشمان باز، بی حال می افتد و مژه نمی زند و به نقطه ای خیره می شود .

فَالِجٌ : معروف است ، و آن بی حس شدن یکطرف از بدن انسان است . هنگامی که حس و حرکت از بعضی اعضاء شخصی سلب شود می گویند : وَقَدْ فُلِجَ فُلَانٌ .

خَدْرٌ : مرضی است که بر اثر آن در دست یا پای انسان حالت رخوت و بی حسی دائمی ایجاد می شود .

لَقْوَةٌ : کج شدن صورت بطوری که بیمار نتواند یکی از چشمانش را ببندد ، این

بیمار را مَلَقُوْ می گویند .

قَشَنَج : حرکت ناگهانی عضوی از اعضاء است .

قُحْمَة : هضم نشدن طعام که معروف است ، این کلمه از وَحَامَة مشتق شده و تاء اول آن واو بوده است مانند تهمت که ریشه آن وهم است . فصیح این کلمه با خاء مفتوح است .

صَرَع : مرضی است که انسان بر اثر آن بر زمین می افتد و بیا ناراحتی به خود می پیچد و خردش را از دست می دهد . برای این حالت می گویند : وَقَدَّ صُرْعُ يَصْرَعُ صَرَعًا .

كَبُوس : احساسی است در حال خواب ، انسان کابوس زده گمان می کند که شخصی سنگین وزن روی او افتاده و فشارش می دهد ، و راه نفس را بر او گرفته است . مَالِنَخُولِيَا [= Melancholy = مالمخولیا] : نوعی از جنون است ، بر اثر این بیماری انسان گرفتار افکار نادرست می شود و اندوه و ترس بر او چیره می شود ، گاه گاه فریاد می زند و یاوه می گوید و در سخنش نظم و ترتیب نیست .

سَبَل : مرضی است که بر اثر آن پرده های روی سفیدی و سیاهی چشم را می پوشاند در این پرده رگ های سرخ و درشت دیده می شود .

ظَفْرَة (= ناخونك چشم) : پرده ای است که از محل ماق یعنی گوشه چشم در قسمت بالای بینی آشکار می شود ، و روی سفیدی چشم را تا محل سیاهی آن می پوشاند .

طَرْفَة : نقطه قرمزی است که بر اثر ضربه ای یا عامل دیگر ، در چشم ایجاد می شود . اِنْتِشَار : فراخ شدن مردمك چشم است بطوری که از هر طرف به سفیدی چشم می پیوندد ، این بیماری بر اثر ضربه ای ناگهانی یا در دنبال سردرد شدید آشکار می شود .

غَرَب : مرضی است که بر اثر آن گوشه چشم آب می دهد یا در هنگام مژه زدن چرك می دهد . این بیماری را ناصور می گویند ، و گاهی ناصور در مواضع دیگر

بدن آشکار می شود .

بَوَاسِيرَ اَذْفٍ : مرضی است در بینی ، یعنی گوشتی در داخل بینی می روید و تنفس را دشوار می کند ، مفردش بَاسُور است ، و بیماری سرطان نیز گاهی در بینی ایجاد می شود که شرحش گذشت .

اَحْشَمٌ : از دست رفتن حس بویایی ، رَجُلٌ اَحْشَمٌ مردی را گویند که بوهای خوش و ناخوش را حس نمی کند ، این کلمه از خَيْشُوم (= داخل بینی) مشتق شده و اَحْشَمٌ به کسی می گویند که گویا خیشومش بیمار شده است .

قِلَاعٌ : مرضی است که بر اثر آن دانه های ریز در حلق و زبان آشکار می شود .
ضِفْدَعٌ : غده ای است که در زیر زبان تولید می شود .

خُنَاقٌ : مرضی است که باعث تنگی گلو می شود ، این بیمار را مَخْنُوقٌ می گویند .
ذَاتُ الْجَنْبِ : درد یا مرضی است در زیر دنده ها که با خلیدن و سرفه و تب همراه است .

ذَاتُ الرِّئَةِ : آماسی است در ریه که به سبب آن راه نفس تنگ می شود .

شَوْصَةٌ : خلیل گفته است : بادی است که در دنده ها می گیرد ، و فعلش این چنین است : شَاوَصَتْهُ شَوْصَةٌ .

سَلٌّ : مرضی است که پس از سرفه مزمن و خلط زیاد ، باعث کاهش گوشت بدن آدمی می شود . معنی مزمن کهنه است و این کلمه از زمان مشتق شده ، می گویند : مَرَضٌ مَزْمِنٌ یعنی بیماری طولانی .

مَزْمِنٌ : نیز به آن مرضی می گویند که دائمی شود .

هَيْضَةٌ : آن بیماری و آشفتگی است که در پی آن حالت استفراغ و دل به هم خوردگی ایجاد می شود ، و معنی جمله قَدْ هَيْضَ الرَّجُلُ آن است که مرد به بیماری هَيْضَةٌ دچار شد ، و هَيْضٌ به معنی شکستگی است .

شَهْوَةٌ كَلْبِيَّةٌ : ادامه یافتن گرسنگی انسان است ، بر اثر این مرض بیمار بسیار می خورد و پس از خوردن احساس سنگینی می کند ، آنگاه به استفراغ می افتد ، در چنین حالتی می گویند : كَلَبَتْ شَهْوَتُهُ كَلْبًا ، یعنی : اشتهايش

افزون شد ، همچنانکه در مورد شدت سرما می گویند : كَلْبُ الْبَرْدِ . كَلْبُ كَلْبٍ نِيزَ از همین ریشه و به معنی سنگ هار است .

يِرْقَانٌ وَّ اِرْقَانٌ : بیماری زردی است ، یعنی چشمان و رنگ آدمی بواسطه پرشدن کیسه صفرا و مخلوط شدن صفرا با خون زرد می شود ، می گویند : اِرْقُ الرَّجُلُ یعنی : مرد یرقان گرفت ، و این بیمار را مَأْرُوقٌ می گویند .

اِسْتِسْقَاءٌ : نفخ شکم یا ورم دیگر اعضاست ، این بیماری سه نوع است : زِقَى ، طَبَلَى و لَحْمَى .

زِقَى : در این نوع استسقاء شکم نفخ می کند و ناف بزرگ می شود . اگر بیمار حرکت کند صدای آب درون شکمش شنیده می شود .

لَحْمَى : بر اثر این نوع استسقاء در پلكها و دست و پا آماس نرم ایجاد می شود و خایه ها ورم می کنند و صورت و تمام بدن مضطرب و بی حس می شود .

طَبَلَى : در این نوع استسقاء شکم نفخ دائمی دارد و اگر بر روی آن ضربه ای بزنند صدایی مانند آواز طبل به گوش می رسد ، این بیماری را برای آن استسقاء و سَقَى نامیده اند ، که بیمار مبتلای به آن گرفتار تشنگی دائمی است .

قَوْلَنْجٌ : بند آمدن مزاج است بواسطه انسداد روده ای که نامش قَوْلُونٌ است . خِلْفَةٌ (= اسهال) : مرضی است که بر اثر آن غذا به اندازه کافی در معده نمی ماند ، بلکه قبل از هضم و دیگرگونی ، با سوزش و درد شکم ، به سرعت دفع می شود و مدفوع بیمار با چرك و خون آمیخته است .

زَحِيرٌ : از قَزَحْرٌ مشق شده و آن معروف است ^۱ .

حَصَاةٌ : سنگی است که در مثانه یا کلیه تولید می شود ، یعنی خلط غلیظ در این دو محل منعقد و به سنگ تبدیل می شود .

سَلْسُ الْبَوْلِ : افزون شدن بول آدمی بدون سوزش .

۱- زحیر آن بود که مردم چنان داند که شکم آمد . چون بنشینند بجاخت و بسیار

بزخد و بترنجد ، چند يك درم سنگ بلغم پاره فرود آید باخون و بی خون . (هدایة المتعلمین

تصحیح متینی ص ۴۱۱) .

بَوَاسِيرٍ مَّقْعَدٍ : آن است که در برخی اوقات از مقعد خون غلیظ خالص ، خارج می شود و در بعضی موارد بر آمدگی یا فرورفتگی پیدا می کند و از آن چرک و خون می تراود و گاهی نیز زائده ای همراه دارد .

نَوَاصِيرٍ : مرضی است که گاهی در مقعد بروز می کند .

رَحَا : مرضی است که زنان را عارض می شود ، حال این بیمار در بزرگی شکم و فساد رنگ و قطع حیض به حالت زنان آبستن شبیه است .

فَتَقٌ : مرضی که بر اثر آن در دوران شکم مردان دریدگی ایجاد می شود [یعنی روده ها در محل بیضه می ریزد] در چنین حالتی اگر بیمار بر پشت بخوابد و آن را با انگشت به داخل شکم براند ، ناپدید می شود و هرگاه برخیزد و بایستد بار دیگر روده ها بیرون می ریزد .

قَرَوٌ : بزرگ شدن پوست خایه هاست ، این مرض بر اثر پیدایش باد یا آب ، با ورود روده های پیه داخل شکم ، در محل بیضه تولید می شود ، این بیماری راقَرَوَةٌ نیز می گویند .

دَقْرِسٌ : آماس مفاصل است ، بر اثر موادی که در آنها جمع می شود .

عَمْرُقُ النَّسَا ، (با نون مفتوح و الف مقصور) : درد دائمی است که از محل وَرَك (= بالای ران) شروع شده تا پایین ران می رسد ، یعنی از يك جا شروع شده و امتداد می یابد و گاهی به ساق و پاشنه پا هم می رسد .

دَوَالِی [= واریس] : رگهای درشت و پیچیده و سیاه رنگی است که در ساق پا آشکار می شود .

دَاءُ الْفِيل : بر اثر این بیماری تمام ساق پا آماس می کند و بزرگ می شود .

حَمَّى دَوْمٌ : تب ناپایدار ، تبی که فقط يك نوبت عارض می شود .

دِقٌّ : تب دائمی و قطع ناشدنی که حرارتش چندان نیست و دارای عوارض ظاهری نمی باشد ، یعنی در بیمار اثر اضطراب و درشت شدن لب ها و خشکی و سیاهی زبان دیده نمی شود ، بلکه رفته رفته بر اثر این مرض به لاغری و فرسودگی می گراید .

وَرْدٌ : تب نوبتی یا هر روزه ، که در بیشتر موارد بر اثر بلغم است .
 غِبٌّ : تب يك روز در میان ، که در بیشتر موارد بر اثر صفراء است .
 رِبْعٌ : تب دو روز در میان ، یعنی يك روز عارض می شود و دو روز از آن خبری نیست و باز در روز چهارم باز می گردد ، و این تب بر اثر سوداء است .
 خَمْسٌ : تب سه در میان .
 سِدْسٌ : تب چهار در میان ، و نام دیگر تبها بر همین قیاس است . این اسمها از مدت تشنه نگاهداشتن شتر استعاره گرفته شده است .
 حُمَّى مُطَبِقَةٌ : تب دائمی که قطع نمی شود و دموی است ، با این تب چشمان و صورت و گوشها سرخ می شود ، این تب اضطراب و رنجوری همراه دارد .
 حُمَّى مُعْرِقَةٌ : این تب از نوع حُمَّى غِبٌّ است ، با این تفاوت که از بدن بیرون نمی رود و حرارتش شدیدتر و افزونتر است و پیوسته در روزهای بعد شدیدتر می شود .
 وَبَاءٌ : کلمه ای است مهموز و مقصور ، و آن بیماری عمومی است ، جمعش آوَبَاءٌ است ، ممدود خواندن و جمع بستن آن بروزن آوَبِئَةٌ جایز نیست .

فصل سوم : غذاها

أَطْرِيَّةٌ : بر وزن أُكْسِيَّةٌ ، از غذاهای مردم شام است و مفرد ندارد ، خلیل اینچنین گفته است .

دیگری گفته است مکسور و بر وزن زَبْنِيَّةٌ است .

فَرَانِيٌّ : جمع فُرْنِيٌّ است ، خلیل گفته است : فَرْنِيٌّ نانی کلفت و قالبی و مخروطی شکل است که می پزند و پس از پختن آن را با شیر و روغن و شکر می آمیزند ، این نان را به فُرْنٌ منسوب می کنند و آن تنوری بزرگ است که در آن نان [= کلوچه] می پزند .

قَطَائِفٌ : نانی است ، اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن قَطِيفَةٌ می باشد ، و آن دثار پُرزدار معروفی است .

نَشا : همان نَشاستَج (= نشاسته) است که جزء آخرش به سبب تخفیف حذف شده ، همچنانکه در مورد منازل مَنا گفته اند .

حِنْطَلَه مَسْلُوقَه : گندم آب پز ، و نیز هر چیز آب پز را مَسْلُوق می نامند .

بَيْض سَلِيْق : تخم مرغ آب پز .

بَيْض نَيْمَبْرِشْت : این کلمه فارسی است ، یعنی تخم مرغی که گرم کنند تا نیم بند شود ، ولی کاملاً پخته نشود .

رَعَاد : این کلمه نیز به معنی نیم پخته است .

حَب صَنْوَدِر كَبِير : میوه درخت معروف است .

حَب صَنْوَدِر صَغِير : یعنی جِلْدوز (= گوز هندی ، چهل غوزه) .

نَارَجِيل : جوز هندی (= نارگیل) .

صَبَار : تمر هندی تازه .

فَرَارِيْج : جوجه ها ، این لغت فارسی معرب شده است و جمع فَرُوْج است بروزن قَنُوْر و به معنی جوجه های ماکیان است .

بَدِيْلَة : این کلمه سندی است و به معنی برنجی است که با شیرو روغن می پزند .

كَشْك : بُرْغُل یا بَلْغُوْر ، گندم یا جوی که با دستاس آنچنان کوبیده شود که پوست از آنها جدا شود .

قَطَف : گیاهی نازک و پهن برگ است .

طَلْحَشَقُوْق : کاسنی تلخ ، یا تلخ كوك است که آن را یَعْضید می گویند .

حُمَاض : گیاهی است [ترش مزه] که دارای گلی قرمز است .

حُمَاضُ الْأَدْرَج : یعنی آن ترشی که در درون ترنج است .

حَزَاء : گیاهی است که به سبب بوی خوشش به كَرَفَس شباهت دارد ، این گیاه را به فارسی دیناروید می گویند و مفردش حَزَاءَة است .

تَوْت شَاهِي : خرقوت = شاه توت .

أَمْبَر جَارِيْس : به فارسی زِرْشَك ، زِرْت ، زِرْگ می گویند .

قَرْمَس : دانه ای است بزرگ تر از عدس ، و از نوع باقلا و نام آن باقلای مصری است .

حَرْشَف : كَنَّاغَر .

رَوَاصِير : این کلمه جمع رِیْصَار و به معنی ریچار است (= ترشی پیاز) که معرب است .

هَلِیُون : خلیل گفته است : گیاهی است شبیه به حاج (= بوته ترنجبین) ، در آغاز رستن ترش مزه است و آن را با روغن زیتون می خورند ، این گیاه نیروی باه را تقویت می کند .

مَلُوْکِیَّة و مَلُوْخِیَّة : گیاهی است شبیه خطمی .

حَلَزُون : حیوانی است دریایی که دریا نوردان و غواصان می خورند .

إِرْبِیْمَان : حیوانی دریایی است .

صَدَف : حیوانی دریایی است .

هَازِبَاء : نوعی ماهی است .

بُنَّی : نوعی ماهی است (= ماهی کول) .

جَرِیْث : نوعی ماهی است .

شَبُّوط : نوعی ماهی است (= ماهی گرد) .

شَلُوق : نوعی ماهی است .

نام غذاهایی که با ماهی درست می شود :

رُبِیْثَاء : غذایی است که از انواع ماهی کوچک با نمک تهیه می شود .

صَحْنَاء (صَحْنَاء) : از ماهی کوچک تهیه می شود .

صِیر : از ماهی کوچک تهیه می شود .

سَمِیْکَات : غذایی است که از ماهی ریز و نمک درست می شود .

سَمَك مَمْقُور : ماهی شوری که در سرکه و امثال آن قرار می دهند .

فصل چهارم : ادویہ مفردہ

ادویہ مفردہ : این داروها یا گیاهی هستند که از میوه ، تخم ، گل ، برگ ، شاخه ، ریشه ، پوست ، عصاره ، شیره یا صمغ گیاهان تهیه می شوند ، یا معدنی هستند که از سنگ یا مواد معدنی بدست می آیند، مانند قار (= قیر) ، یا حیوانی هستند، که از حشرات و اعضاء حیوانات و احشاء و زهره آنها تهیه می شوند.

آفاقیا : عصاره برگ تتری (= قرظ) است .

اصطرك : صمغ زیتون است .

بسباسه : پوست جوز هندی است .

دارشیشغان : ریشه سنبل هندی است .

دبوق : صمغی است که از درخت بلوط و سیب و امرود (= گلابی) و دیگر درختها به دست می آید .

ورس : دارویی است که از یمن می آورند و رنگش بسیار سرخ است ، این دارو بر روی پوست درختی مخصوص آشکار می شود که آن را می تراشند و جمع می کنند ، ورس به زعفران کوبیده شباهت دارد .

حب النیل : قرطم هندی (= تخم کاژیره ، تخم ماسفار یا تخم کتان) است .

حض هندی : عصاره درخت زرشک است ، چوب این درخت را خوب می پزند تا آنکه تمام موادش گرفته شود ، سپس آب آن را صاف می کنند و می پزند تا رنگ آن سرخ شود .

فیل زهرج : در لغت سریانی به معنی زهره فیل است ، گفته اند این دارو سه نوع است ، یکی حض است که از درخت زرشک بدست می آید ، دوم عصاره خولان است ، سوم دارویی است که از ادرار شتر می گیرند ، و من این را صحیح نمی دانم .

طالیسفر : پوست درخت [زیتون هندی] است که در هندوستان به دست می آید .

كَاكَنْج : عِنَبُ الثَّعْلَبِ (= تاج ریزی) است که میوه‌های سرخ رنگ دارد .
 لَاعِيَّة : درختی است که در دامنه کوه می‌روید و برگ‌های خوشبو دارد ، زنبور عسل
 از آن تغذیه می‌کند ، هرگاه شاخه آن را قطع کنند شیر فراوان از آن می‌تراود .
 يَتَّوَعَات : نام هر گیاه یا درختی است که اگر ساق یا شاخه آن را قطع کنند شیر سفید
 رنگ از آن بترآود .

مَيْعَةَ : صمغ درختی است در روم ، این صمغ را می‌گیرید و می‌پزند و صاف می‌کنند ،
 مایع صاف شده آن مَيْعَةُ سَائِلَةٌ نام دارد و باقیمانده آن شبیه به کنجاره (=
 تفاله) است که مَيْعَةُ يَابِسَةٌ نامیده می‌شود .

مُعَات : ریشه انار صحرایی است .

نَارْمِشَك : شکوفه درختی است که نامشیر نامیده می‌شود .

سَنْجِسْبُويَّة : (= سنگسبویه = پنج انگشت) ، و آن تخم سپستان است .

سَادَج : گیاهی است که در بعضی از سرزمین‌های هند می‌روید ، دارای گلی کبود
 رنگ است ، بر سطح آب مانند عَدَسُ الْمَاءِ ظاهر می‌شود و دارای ریشه نیست ،
 این گیاه را جمع می‌کنند و با نخ کتان در محلی می‌آویزند تا خشک شود .
 سَقْمُونِيَا : (= محموده) شیره درختی است که از آن به نوعی مخصوص می‌تراود .
 سَيْسَالِيُوس : اَنْجُدَان رومی است (= اَنْغُوزَه) .

فِلْفَلْمُويَّة : ریشه فلفل .

فَاعِرَّة : ریشه نیلوفر هندی است .

دَارْفَلْفَل : میوه درخت فلفل است در آغاز رویش .

فِلْفَلِ اَبْيَض : فلفل نارسیده ، (= فلفل سپید) .

فِلْفَلِ اَسْوَد : فلفل رسیده ، (= فلفل سیاه) .

ضِرُّو (ضَرُّو) : صمغ درختی است که كَمَّام نام دارد و از یمن می‌آورند .

قِرْفَتَه : نوعی دارچینی است، گفته‌اند داروی دیگری است که به دارچینی شباهت دارد .

۱- سقمونیا : دارویی است که آن را محموده می‌گویند . عصاره‌ای است به‌غایت تلخ و

دفع صفرآکند .

- فَرْدَمَانَا : کرویای رومی (= کراویه) است .
 اَقْلِمِيَا : به قلیمیا معروف است ، که از دوده مس و دوده سنگ نقره می سازند ،
 و نوعی از آن معدنی است .
 دَفْسِيَا : صمغ سداب است .
 حِلْتِيْت : صمغ آذجندان (= انجدان ، انگوزه) است .
 ضَيْمَرَان : گل بستان افروز (= شاهسفرم) است .
 كُرْكُم : زعفران ، نام دواء کرکم از این اسم گرفته شده .
 حَمَامَا : نوعی از سلیخته است .
 جَنْطِيَانَا : ریشه سنبل رومی است .
 جَنْدَبِيدَسْتَر : خایه حیوانی دریایی است .
 خَزْمِيَان : نیز نام جندبیدستر است .
 شَجْمُ حَنْظَل : دارویی است که آن را به فارسی کبسته گویند .
 يَبْرُوح : در فارسی هزارگشای است که تفسیر آن می شود دارویی که هزارگره را
 می گشاید .

حَبِّ بَلْسَانَ : یعنی مَنَشِيم (= دانه بلسان) .

فصل پنجم : ادویه شردهای گاه اسامی تشبیهی دارند

- أَصَابِعُ صُفْر : گیاهی که برای درمان برخی از جنونها سودمند است .
 اِكْلِيلُ الْمَلِك : گیاهی معروف است .
 أَظْفَارُ : به فارسی ناخنه (= ناخنك) گویند و در ساختن بوی خوش بکار می رود .
 آذَانُ الْفَار : گیاهی است سودمند و از بیماری ظفَرَة پیشگیری می کند .
 بَصَلُ الْفَار : همان اَسْقِيل است .
 بَقْلَةُ الْحَمَقَاء : همان رَجْدَة است .
 بَقْلَةُ الْيَمَانِيَّة : همان بَقْلَةُ الْحَمَقَاء است ، برخی گویند غیر آن است .

- بَقْلَةُ الْيَهُودِيَّةِ : نوع دیگری است .
 جَارُ النَّهْرِ . به نیلوفر شباهت دارد و در کنار نهرها می‌روید .
 حَى الْعَالَمِ : بستان افروز .
 آردشیرجان : نام دیگر بستان افروز است (= اردشیر دارو) .
 مَرَوْ : نوعی از بستان افروز است (= مروزشك ، کنوچه) .
 مَرْمَاخُور : نوع دیگر آن است .
 خَصَى الْكَلْبِ : گیاهی است که در تقویت نیروی باه سودمند است .
 خَصَى الثَّعَلَبِ : این گیاه نیز در تقویت باه مفید است .
 خَانِقُ النَّمِرِ : گیاهی است گندناك .
 ذَنْبُ الْخَيْلِ : گیاهی است قابض که دارای برگ‌های سه‌شعبه و از ادویه بو اسیر است .
 رِجْلُ الْغُرَابِ : گیاهی است (= پای کلاغ یا قازیاغی) .
 رِيحَانُ سَلِيمَانَ : گیاهی است که در اصفهان می‌روید ، و شبیه است به شَبِيثِ رَطْبِ
 (= بادیان) .
 رِجْلُ الْجَرَادِ : گیاهی معروف است ، (= تره‌ای است مانند ترهٔ یمانی) .
 سِرَاجُ الْقَطْرِبِ^۱ : گیاهی است .
 شَقَائِدُ نَعْمَانَ : لاله .
 شَجَرَةُ مَرِيَمَ : گیاهی است که طبیعت آن گرم و خشك است .
 بَخُورِ مَرِيَمَ : گیاهی دیگر است .
 عَصَى الرَّاعِي : گیاهی قابض است .
 عِنَبُ الثَّعَلَبِ : تاجریزی ، انگورتوره ، سکنگور .
 رُوبَاهُ زَرِكِ : نام دیگر عِنَبِ الثَّعَلَبِ است .

۱- سراج القطرب : کرم شب‌تاب . حشره‌ای است به اندازهٔ مگسی که بر روی آب می‌پرد و در شب می‌درخشد . گیاهی است که به لغت مغربی آن را بخيله گویند ، و چون بیخ آن در شب می‌درخشد به این نام نامیده شده است (مخزن الادویه) .

عَنَمٌ^۱ : برخی می گویند نام دیگر عَنِبُ الثَّعْلَبِ است .
قُرَّةُ الْعَيْنِ : گیاهی است که در آب می روید و دارای خاصیتی است که سنگ مثانه را حل می کند .

قَاتِلُ الْكِلَابِ : گیاهی معروف است [= خائق الکلاب ، اذاراقي] .

قَاتِلُ أَبِيهِ : گیاهی است که مگس را می کشد و قابض است .

لِسَانُ الْحَمَلِ : گیاهی قابض و خشکی زاست .

السِّنَةُ الْعَصَافِيرُ : میوه درختی معروف و از داروهای تقویت باه است .

لِسَانُ الشَّوْرِ : گل گاوزبان ، گیاهی مفرح و گرم و رطوبت زاست .

لِحْيَةُ التَّيْسِ : گیاهی است قابض ، و گل آن از برگش قوی تر است .

مِزْمَارُ الرَّاعِي : از داروهای مؤثر در سنگ [مثانه و کلیه] است .

وَرْدُ الْحَبِّ (= گل عشق) : و آن کَبِيحٌ است .

وَرْدًا حِمَارًا : از داروهای گرم و خشکی زاست .

قَاتِلُ نَفْسِهِ : نوعی آس است .

بَقْلَةُ الْغَزَالِ : و آن مَشْطَرَامَشِيرٌ است .

عَيْنُ الْبَقَرِ : و آن بهار اصفر است .

لِحْيَةُ الْعَنْزِ : و آن گوزن گیاه است .

شَعْرُ الْجِنِّ : پرسیاوشان .

شَعْرُ الْخَنَازِيرِ : برخی گفته اند همان شعرالجن است .

بَقْلَةُ الْبَيْتْرِ : نام دیگر آن است ، بدان سبب به این نام نامیده شده که در وسط

چاله ها و میان سنگ ها می روید .

حَيِّ الْعَالَمِ : نام آن همیشه است ، (= بستان افروز) .

۱- عنم : درختی است که میوه ای سرخ رنگ دارد و شاعران سر انگشت خضاب شده

معشوق را به آن تشبیه می کنند . به معنی جلنار یا گلنار نیز آمده .

- عَنْم^۱ : برخی می گویند نام دیگر عنب الثعلب است .
 قَرَّةُ الْعَيْنِ : گیاهی است که در آب می روید و دارای خاصیتی است که سنگ مثانه را حل می کند .
 قَاتِلُ الْكِلَابِ : گیاهی معروف است [= خاتق الكلاب ، اذراقی] .
 قَاتِلُ آيِبِهِ : گیاهی است که مگس را می کشد و قابض است .
 لِسَانُ الْحَمَلِ : گیاهی قابض و خشکی زاست .
 أَلْسِنَةُ الْعَصَافِيرِ : میوه درختی معروف و از داروهای تقویت باه است .
 لِسَانُ الثَّوْرِ : گل گاوزبان ، گیاهی مفرح و گرم و رطوبت زاست .
 لِحْيَةُ التَّيْسِ : گیاهی است قابض ، و گل آن از برگش قوی تر است .
 مِزْمَارُ الرَّاعِي : از داروهای مؤثر در سنگ [مثانه و کلیه] است .
 وَرْدُ الْحُبِّ (= گل عشق) : و آن کپیسیج است .
 وَرْدُ حِمَارٍ : از داروهای گرم و خشکی زاست .
 قَاتِلُ ذَفْسِهِ : نوعی آس است .
 بَقْلَةُ الْغَزَالِ : و آن مشطرا مشیر است .
 عَيْنُ الْبَقْرِ : و آن بهار اصفر است .
 لِحْيَةُ الْعَنْزِ : و آن گوزن گیاه است .
 شَعْرُ الْجِنِّ : پرسیاوشان .
 شَعْرُ الْخَنَازِيرِ : برخی گفته اند همان شعرالجن است .
 بَقْلَةُ الْبَيْتْرِ : نام دیگر آن است ، بدان سبب به این نام نامیده شده که در وسط چاله ها و میان سنگ ها می روید .
 حَيَّ الْعَائِمِ : نام آن همیشه است ، (= بستان افروز) .

۱- عنم : درختی است که میوه ای سرخ رنگ دارد و شاعران سر انگشت خضاب شده معشوق را به آن تشبیه می کنند . به معنی جلنار یا گلنار نیز آمده .

جَلَنَجَبِين (جَلَنَجَبِين) : معنی آن کُل و انگبین است .

سَكَنَجَبِين : از سر که و انگبین ترکیب شده ، در صورتی که به جای عسل شکر و به جای سر که رُب سفرجل (= به) یا رب دیگری بریزند ، باز هم به این نام نامیده می شود .

مُرَبَّیَات : به انبجات معروف است .

أَنْبَجَات : خلیل گفته است : أَنْبَج (أَنْبَج) میوه درختی است در هند که با عسل پرورده می شود ، شکلش مانند هلو یا شفتالو است و سرش کج است ، و دانه ای مانند دانه هلو در میان دارد . این میوه را به عراق می آورند . نام انبجات را از این کلمه گرفته اند ، و این همان چیزی است که با عسل و ترنج و هلیله و امثال آنها پرورده می شود .

مُرَبَّی : یعنی شیء پرورش داده شده ، همانگونه که کودک را پرورش می دهند . ریشه این کلمه از رَبَّ الشَّیء گرفته شده ، یعنی هنگامی که چیزی بزرگ شود و پرورش یابد .

مُرَبَّب : ممکن است از رَبَّبْتُ الصَّبَّی به معنی رَبَّبْتُهُ (= پرورش دادم کودک را) باشد ، و اسم رَابَّ و رَابَّتَه از این معنی مشتق شده باشد ، و ممکن است از الرَّبَّ مشتق شده باشد که به معنی عصاره ای است که از میوه ها می گیرند ، گویا برای آن است که این مر با را با رُب می سازند . وجه اول به صواب نزدیک تر است .

از ادویه هر کبه :

حُقَن : مفردش حُقْنَه است ، کلمه وَقَدْ أَحْتَقَن را هنگامی بکار می برند که بیمار را با تنقیه درمان کنند .

فَرَزَجَات ، شِیَافَات ، حَمُولَات : تمام این داروها برای شیاف است که در مقعد ، یا در فرج استعمال می شود .

از ادویه چشم :

شِیَافَات و أَكْحَال و ذَرُورَات و جَرُودَات ، (به فتح باء) : داروهایی است که چشم را

- جَرَجِر : دوسوم مثقال است .
 طَطْرَطِين : وزن چهار ذَوَاة است .
 قِيرَاط : در نزد طبیبان برابر است با چهار جو و آن يك دانة خَرَفُوب شامی است .
 لُعَقَة : يك لعقه از معجونها با چهار مثقال برابر است .
 دِنَاقِلَاةٌ يُونَنَاقِي : وزنی است که با بیست و چهار جو برابر است .
 دِنَاقِلَاةٌ مِصْرِي : وزنش با چهل و هشت جو برابر است ، و آن عبارت است از دوازده قیراط .
 دِنَاقِلَاةٌ اِسْكَندَرِيَّة : نه قیراط است .
 ذَرْمَسَة : دو قیراط است .
 دَرَّخْمِي : هفتاد و دو جو است .
 جَامَانَا الْكَبِير : سه مثقال است .
 جَامَانَا الصَّغِير : دو مثقال است .
 قَلْبِيخِيُون : يك مثقال و نیم است .
 اُسْكُرَجَة صَغِيرَة : سه اوقیه است .
 اُسْكُرَجَة كَبِيرَة : نه اوقیه است .
 كَفَّ : شش دَرَّخْمِي است .
 يَهُودِيَّة : نصف قسط است .
 سَمِيمَتَار : چهار قسط است .
 طَالِنَطُون : صد و بیست و پنج رطل است ، رطلی که برابر با دوازده اوقیه باشد .
 طُولُون : نه اوقیه است و آن را قُوطُول و اُسْكُرَجَة كَبِير نیز می نامند .
 حَزْمَة : چهار مثقال است .
 ذَوَاة : وزن پنج درهم است .
 كُبَّاس : وزن شش درهم و نیم است .
 جَوَزَة : وزن چهار مثقال است .
 اِبْرِيَق : دو من است .

تَفْسِرَة : کنایه از دَوَل است ، ایوب رهاوی کتاب التفسیرة را به همین مناسبت نامگذاری کرده است .

طَبِيعَة : این کلمه را به کنایه در مورد پیگونگی وضع معده - از لحاظ لینت و یبوست - بکار می‌برند و می‌گویند : طَبِيعَتِش يَبْسُ است ، یعنی معده‌اش بند آمده ، یا طَبِيعَتِش لَيِّنَةٌ دارد ، یعنی شکمش روان است .
عِلَاج : کنایه از قیء و استفراغ است .

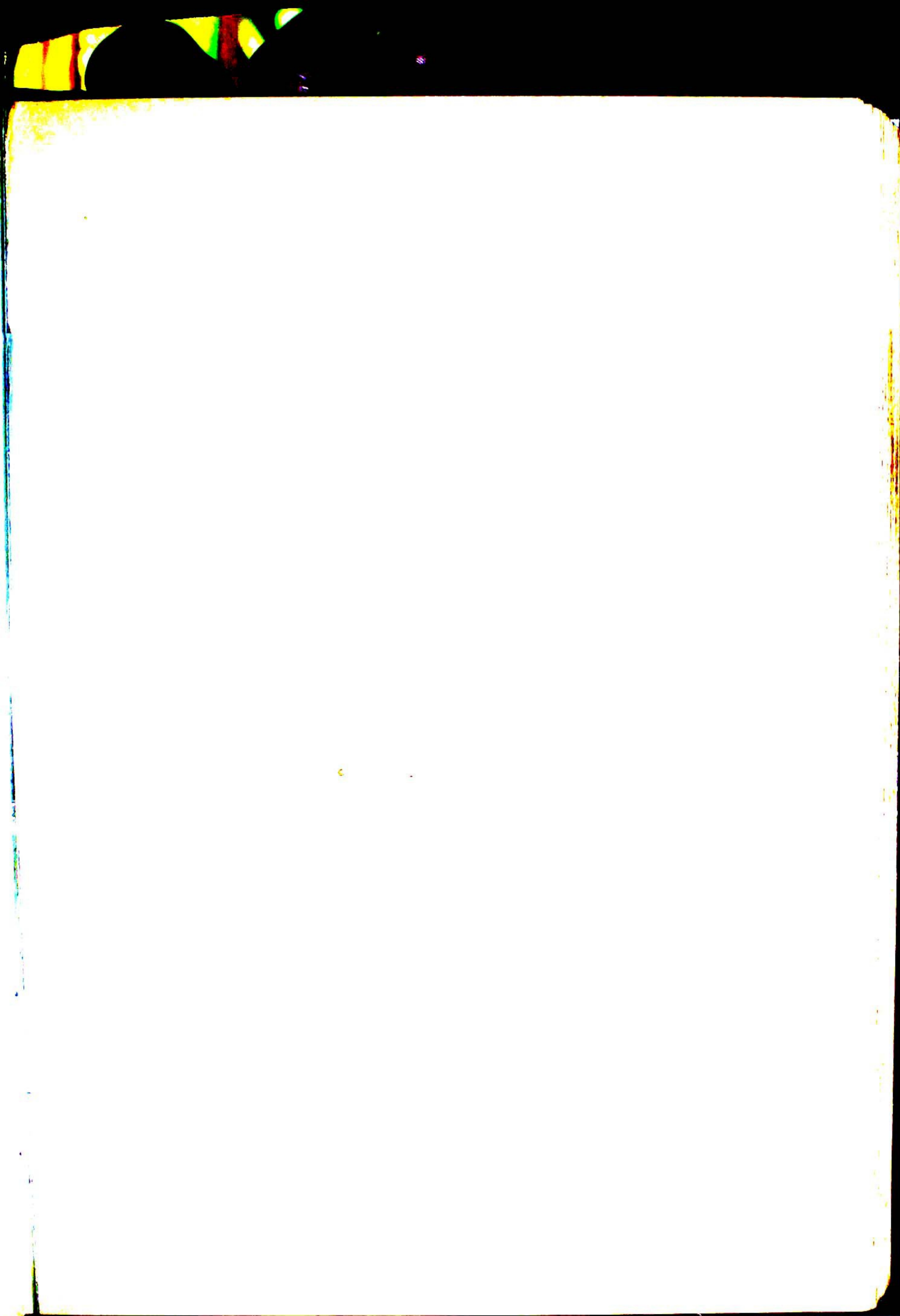
سَخَنَة : حالت جسمی انسان است ، از لحاظ چاقی و لاغری و امثال آنها .
نَاقِه : به کسی گویند که از بیماری شفا یافته ولی هنوز نیروی از دست رفته را باز نیافته باشد ، در مورد این چنین شخص می‌گویند : نَقِهَ مِنْ مَرَضِهِ ، يَنْقَهُ فَهوَ نَاقِهٌ رِيَاضَةً : یعنی زحمت و خستگی و کار .

بُحْرَان : حالتی است که به بیمار دست می‌دهد ، یعنی ناگهان استفراغ می‌کند و دیگر گونی بسیار در او دیده می‌شود ، در بیماری‌های سخت ، بحران بیشتر است ، و مقصود از بیماری‌های سخت تب‌های سوزان و تب مطبقة است که بحران ایجاد می‌کند ، بر اثر بحران گاهی بیمار رو به بهبودی می‌رود و زمانی حالش از وضع موجود بدتر می‌شود . این کلمه سریانی است و طبیبان در هنگامی که بیمار را به بحران نسبت می‌دهند ، می‌گویند : هَذَا يَوْمٌ بِحَاوِرِي ، یعنی : این روز بحرانی مریض است ، و کلمه بُحْرَانِي را کمتر بکار می‌برند .

اِسْتِفْرَاح : یعنی حالتی که بر اثر آن فضولات بدن به وسیله خون‌دماغ یا خَلْفَه (= اسهال) یا قیء یا عرق یا امثال آنها بیرون رانده شود .

نَفْض : بیرون آوردن فضولات به وسیله درمان ، یعنی به وسیله رگ زدن یا مسهل یا داروی قیء آور .

دَوَل : بول را به وسیله رنگ و غلظت و رقتش ، یا رسوباتی که در آن ایجاد می‌شود تعریف می‌کنند ، این حالات سه‌گانه نیز دارای تشبیهات و صفاتی هستند .
مثلاً در مورد رنگ آن می‌گویند : نَارِي (= آتشی) ، اَقْرَجِي (= ترنجی)



محمد کبیر الدین رازی
۱۹۸۱ء



باب چہارم : آرٹھماطیقی است ، شامل پنج فصل

- فصل اول : کمیت مفردہ .
- فصل دوم : کمیت مضافہ .
- فصل سوم : اعداد مسطحہ و مجسمہ .
- فصل چہارم : میارها .
- فصل پنجم : حساب ہند و حساب جمل و مبادی جبر و مقابلہ .

يك مرتبه به دو عدد صحيح تقسیم شود ، ولی سرانجام به يك نمی رسد ، مانند : دوازده که پس از تقسیم به دو ، شش ، و شش پس از تقسیم به دو ، سه می شود .

انواع فردها :

فرد نوع اول : فرد غیر مرکب است ، یعنی آن عددی است که جز بر يك ، بر عدد دیگری قابل قسمت نیست مانند : سه و پنج و هفت ، و مقصود از لِیَعْدَهُ عَدَدٌ آن است که بر هیچ عدد دیگری قابل قسمت نیست ، یعنی دارای نِصْف و ثُلُث و دیگر اجزاء نیست مگر آن جزئی که با آن همنام است ، مانند : ثُلُث برای ثَلَاثَة و خُمْس برای خَمْسَة .

فرد نوع دوم : فرد مرکب است و آن فردی است که بر عدد اول قابل قسمت است ، مانند : نه که بر سه قابل قسمت است .

فرد نوع سوم : فردی است که در حالت انفراد ، از نوع دوم یعنی مرکب است ، و در هنگام قیاس با عدد دیگر ، از نوع اول است ، مانند : نه که خود عدد فرد مرکب از نوع دوم است ، ولی هرگاه به بیست و پنج اضافه شود $[۳۴ = ۹ + ۲۵]$ عددی یافت نمی شود که این دو عدد با هم بر آن قابل قسمت باشند ، [یعنی مقسوم علیه مشترك ندارند] در حالی که اگر نه با پانزده جمع شود $[۲۴ = ۹ + ۱۵]$ عددی که مجموع این دو عدد یعنی بیست و چهار بر آن قابل قسمت باشد وجود دارد و آن عدد سه است ، و در عین حال هر يك از این دو عدد به تنهایی بر عدد سه قابل قسمتند .

عدد تمام : از اقسام عدد زوج آن عددی است که جمع تمام اجزایش با خود عدد معادل باشد . مانند شش که نِصْف و ثُلُث و سُدس آن با خود عدد یعنی شش برابر است $[۶ = ۱ + ۲ + ۳]$.

عدد زاید : از اقسام عدد زوج است و آن عددی است که جمع تمام اجزایش از خود عدد افزون می شود ، مانند : دوازده که نِصْف و ثُلُث و رُبْع و سُدس و جزئی از آن با شانزده برابر است $[۱۶ = ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۶]$.

۵- مَضَاعَف زَائِد به چند جزء : مانند هشت هنگامی که با سه قیاس شود ، در آن دو عدد سه و دوسوم سه وجود دارد .

مضاف صغیر :

صغیر : این مضاف نیز دارای پنج نوع است و اقسام آن برعکس آن چیزی است که مثال‌های آن را در اعداد بالا یاد کرده‌ام ، یعنی آن مقداری که در تحت مضاعف ، و مضاعف زائد به يك جزء ، و مضاعف زائد به چند جزء ، قرار گرفته است . این اقسام دهگانه را اقسام دیگری هست که دارای اسامی همنام هستند و در تحت هر يك از انواع فوق قرار دارند ، مانند : مَضَاعَف ثُنَائِي و ثَلَاثِي و رُبَاعِي و خَمْسِي ، تا بی نهایت ، و همچنین است : مَضَاعَف زَائِد به يك جزء ثُنَائِي و ثَلَاثِي و رُبَاعِي و خَمْسِي ، تا بی نهایت . و این چنین است دیگر اقسام باقیمانده .

فصل سوم : اعداد مسطحه و مجسومه

واحد : به منزله نقطه است ، زیرا تقسیم پذیر نیست .
 اثنان : به منزله خط است ، زیرا بیش از يك بار به عدد دو قابل قسمت نیست ، همچنان که خط جز در طول قابل قسمت نیست .
 ثلاثه : به منزله سطح است .
 اعداد الطبيعية : آن اعداد هستند که به ترتیب توالی طبیعی در پی هم می آیند و آنها عبارتند از : يك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش تا بی نهایت .
 اعداد المسطحه : انواع مختلف دارند .
 مثلثه : مانند يك و سه و شش و ده که از مجموع اعداد طبیعی به دست می آید .
 مربعه : مانند يك و چهار و نه ، و عدد مربع از جمع مثلث‌ها با یکدیگر ایجاد می شود ، و از هر دو مثلث که دنبال هم قرار گیرد يك مربع به دست می آید ، و نیز از مجموع اعداد طبیعی در حالی که دو به دو افزایش یابند عدد مربع



عدد باشد مانند بیست و پنج . زیرا این عدد ابتدا از ضرب پنج در پنج ایجاد شده و در انتهای آن عدد پنج است ، یعنی پنج ضمیمه بیست شده و همچنین است سی و شش که در ابتدا شش بوده و در انتهای حاصل ضرب آن عدد شش است .

عَدَدُ الْكُرَى : عددی است که در آغاز و انجام و وسط آن يك عدد باشد مانند : صد و بیست و پنج ؛ زیرا يك بار پنج در پنج ضرب شده و عدد بیست و پنج بدست آمده و بار دیگر این عدد در پنج ضرب شده و حاصل آن صد و بیست و پنج شده است . پس در آغاز و وسط و انجامش پنج بوده است . اما در عددشش این ترتیب محفوظ نمی ماند ، یعنی در وسط و آغاز و انجام آن عدد شش وجود دارد ، ولی عدد سی که در وسط آن قرار داشت در حاصل ضرب نوبت دوم وجود ندارد و این حاصل ضرب عدد دویست و شانزده است که در آغاز و وسط و انجامش عدد شش موجود است .

فصل چهارم : عیارها

نِسْبَةٌ : یعنی نسبت دادن عددی به عدد دیگر مانند آنکه بگویی : این عدد نصف یا ثلث یا دو برابر آن عدد است .

عیار : به نسبت شباهت دارد و آن کمترین مقداری است که در دو نسبت موجود است و مقدار هر يك از آنها عیار دیگری خواهد بود ، هنگامی دو نسبت ایجاد می شود که حد اقل سه عدد موجود باشد ، مثلاً عددی که نسبت اول به دوم آن يك کعب ، و نسبت دوم به سوم آن دو کعب باشد .

حدود : اعدادی هستند که در اندازه گیری عیارها بکار می روند ، حدود عبارتند از : دو حاشیه (= طرفین) و يك واسطه ، هنگامی که اعداد بیش از سه باشند دارای دو واسطه یا بیشتر خواهند بود .

عیار جرّمی : به آن عیار می گویند که دارای دو واسطه باشد .

سی هزار ، سیصد هزار ، سه هزار هزار جای می گیرد و شناخت این ترتیب در جدولی به دست می آید که شکل آن چنین است :

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	یکان
۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	دهگان
۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	صدگان
۹۰۰۰	۸۰۰۰	۷۰۰۰	۶۰۰۰	۵۰۰۰	۴۰۰۰	۳۰۰۰	۲۰۰۰	۱۰۰۰	هزارگان

و این دایره های کوچک را صفر می گویند ، و در محل هایی که دارای عدد نیست برای حفظ مراتب صفر می گذارند . هرگاه اعداد از مرتبه هزارگان تجاوز کنند ، مرتبه هزارگان به مرتبه یکان تبدیل می شود و سپس اعدادی که در پی این یکان می آیند به ترتیب دارای مرتبه دهگان و صدگان و هزارگان هستند و اگر از این مقدار هم افزون شود مرتبه هزار هزار به مرتبه یکان تبدیل می شود و بر همین قیاس است تا بی نهایت .

مثال این موضوع همین اشکال نه گانه است هرگاه در کنار هم قرار گیرند و فرد نباشند ، یعنی باید نظم و ترتیب آنها بر این شکل قرار گیرد : ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ و مقدارش چنین می شود : نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار (= میلیون) و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک .

یعنی چون عدد یک در مرتبه اول قرار دارد همان یک است و صورت دو چون در مرتبه دوم قرار گرفته بیست است و صورت سه در مرتبه سوم سیصد است و صورت چهار در مرتبه چهارم چهار هزار است ، و ترتیب دیگر اعداد این مجموعه بر همین قیاس است .

۱- در قدیم صفر را با دایره کوچک میان تهی مشخص می کرده اند .



یعنی یکصد و بیست و سه .

گاهی از این حروف به شیوه حساب هند استفاده می کنند ، یعنی به جای اعداد اصلی ، نه حرف از حروف اول آنها - ازالف تا طاء - را بکار می برند و این علامت (۰) را در محل های خالی ، به جای صفر در حساب هند ، می گذارند تا به وسیله آن فقط ترتیب محفوظ بماند .

ضرب : افزون کردن یکی از دو عدد است به وسیله آحاد دیگر ، مانند : ضرب کردن سه در چهار که حاصل آن دوازده می شود . یعنی چنان می شود که تو چهار را سه برابر کرده باشی یا سه را چهار برابر ، پس اگر بگویی سه ضرب در چهار معنی آن چنین می شود : چهار برابر عدد سه .

جذاء : خلیل گفته است : این کلمه به معنی حاصل ضرب است . مثلاً جذاء ده ضرب در ده می شود صد ، و جذاء سه ضرب در چهار می شود دوازده .

جرجان : همو گفته است : جمله این حساب را جرجان می نامند .

قسمة : یعنی برداشتن يك سهم مقسوم علیهم است از مقسوم ، مثلاً بیست درهم را به پنج نفر تقسیم می کنی و بهره هر نفر از مقسوم علیهم چهاردرهم می شود ، در اینجا اصل پول مقسوم است و نفرات مقسوم علیهم هستند و آنچه بدست آمده قسیم (با کسر قاف) نامیده می شود .

جذر : هر عددی است که آن را در خودش ضرب کنی .

مال : حاصل ضربی است که پس از ضرب هر عدد در خودش بدست می آید ، مانند :

سه ضرب در سه که می شود نه ، در اینجا عدد سه جذر و عدد نه مال است . جذر مطلق^۱ : آن جذری است که دارای ریشه صحیح باشد ، یعنی ممکن شود مقدار اصلی آن را شناخت و عددش را بر زبان آورد ، مانند جذر صد که می شود ده و جذر نه که می شود سه و جذر چهار که می شود دو .

جذراًصم : آن جذری است که ریشه آن را نمی توان با عددی بدست آورد ، مانند جذر عدد دو یا جذر عدد سه یا جذر عدد ده . گاهی جذر تقریبی این اعداد

۱ - ممکن است به جای مطلق ، منطلق بوده باشد .

جبر و مقابله : صنعتی است از صناعات حساب ، این دانش وسیله نیکویی است برای بدست آوردن پاسخ صحیح برای مسائل پیچیده و مشکل وصیت و ارث و معاملات و فرضیات ، از آن جهت جبر می گویند که کاهشها یا استثناها ، در آن جبران می شود ، و از آن جهت مقابله می گویند که مقادیر را در برابر هم قرار می دهند و مشابهات را حذف می کنند ، مثال این موضوع آن است که در مسأله ای يك مال منهای سه جذر مساوی شود با يك جذر ، پس جبر این مسأله چنین می شود : مال برابر است با چهار جذر که جواب آن شانزده است ، زیرا تو مال را تکمیل کرده ای و قسمت مستثنی شده را بر آن افزوده ای و آن يك مال تمام شده است ، آنگاه نیاز پیدا کرده ای که مانند این قسمت مستثنی شده را بر معادل آن بیفزایی ، و به این ترتیب آن معادل هم برابر با چهار جذر شده است .

اما مثال برای مقابله چنین است : اگر در مسأله ای يك مال و دو جذر با پنج جذر برابر شود ، باید دو جذری را که بر مال اضافه شده کسر کنی ، و مانند آن را از معادلش هم کم کنی ، بنابراین مالی بدست می آید که با سه جذر برابر است و جواب آن نه است .

خطائین : نوعی حساب است که در مورد به دست آوردن پاسخ صحیح برای مسائل وصیت و امثال آن مورد استفاده واقع می شود ، این نامگذاری بدان سبب است که عددی را برمی گزینند و شرایط مسأله را در آن بکار می برند ، اگر جواب صحیح بود فبها و گرنه آن اندازه ای را که خطا در آن اتفاق افتاده

→ بقیه از صفحه قبل

کار اول بار از طرف عیسویان اسپانیا بعمل آمد ، ایشان لغت شیء عربی را با تلفظ Xeī به همین شکل نیز اختیار کردند و اول دفعه این کار را یکی از ریاضیون اسپانیایی به نام «پدرو Pedro» از مردم شهر «القلعه Alcala» کرد . بعد از آنکه نوشتن معادلات به صورت دستورهای ساده جبری معمول گردید اروپائیان حرف اول کلمه Xeī محرف شیء را که X است به جای مجهول درجه اول اختیار نمودند و برای مجهولات درجات بالاتر قوای آن را گرفتند . نقل از صفحه ۱۸۲ کتاب جبر و مقابله خیام تألیف غلامحسین مصاحب .



باب پنجم ہندسہ است و شامل چہار فصل

- فصل اول : مقدمات این علم .
- فصل دوم : خطوط .
- فصل سوم : سطوح (= بسیطہا) .
- فصل چہارم : احجام (= مجسمات) .

اقلیدس : نام مردی است که این کتاب را تألیف کرده و تمام قواعد هندسی را در آن گرد آورده است .

مُصَادِرَةٌ^۱ : اصول یا مقدمات مسأله هندسی است که در آغاز کتاب هندسه می آید یا در اول هر باب از ابواب هندسه قرار می گیرد ، گاهی آشنایان به این دانش اصطلاحاتی بکار می برند که تعریف آنها در ابواب پیشین گذشت .

مَقَادِير : یعنی اشیائی که دارای بعد باشند مانند : خَط ، سَطْح ، حَجْم .
 اَبْعَاد : یعنی طول و عرض و عمق ، فرق نمی کند که عمق گفته شود یا سَمَك^۲ زیرا اختلاف این دو کلمه در این است که سمک قسمت بر آمده اجسام را می گویند و عمق قسمت فرورفته آن را .

جِسْم : مقداری است که دارای سه بعد باشد یعنی طول و عرض و عمق ، هر جسم به سطوح محدود می شود .

بَسِيطٌ یا سَطْح : مقداری است که فقط دارای دو بعد باشد ، یعنی تنها طول و عرض . سطح مجرد با حس درک نمی شود مگر آن که همراه جسم باشد ؛ زیرا سطح حد جسم است ، بنابراین سطح مجرد فقط وجود ذهنی دارد ، و هر سطحی به خطوطی محدود می شود .

خَط : مقداری است که تنها دارای یک بعد است ، یعنی طول ، و دیدن آن جز در روی سطح ممکن نیست ، زیرا خط حد سطح است ، پس خط مجرد در وهم آید و بس .

نُقْطَةٌ : در دو انتهای هر خط دو نقطه وجود دارد ، نقطه چیزی است که هیچگونه بعدی ندارد ، یعنی نه طول دارد و نه عرض و نه عمق ، نقطه محسوس نیست ، مگر هنگامی که همراه خط باشد ، بعلم آنکه حد خط محسوب می شود ، و شکل نقطه جز در وهم نگنجد .

۱- مقصود بدیهیاتی است که در هر علم بدون استدلال پذیرفته می شوند

۲- سمک : سقف خانه یا بلندی هر چیز .

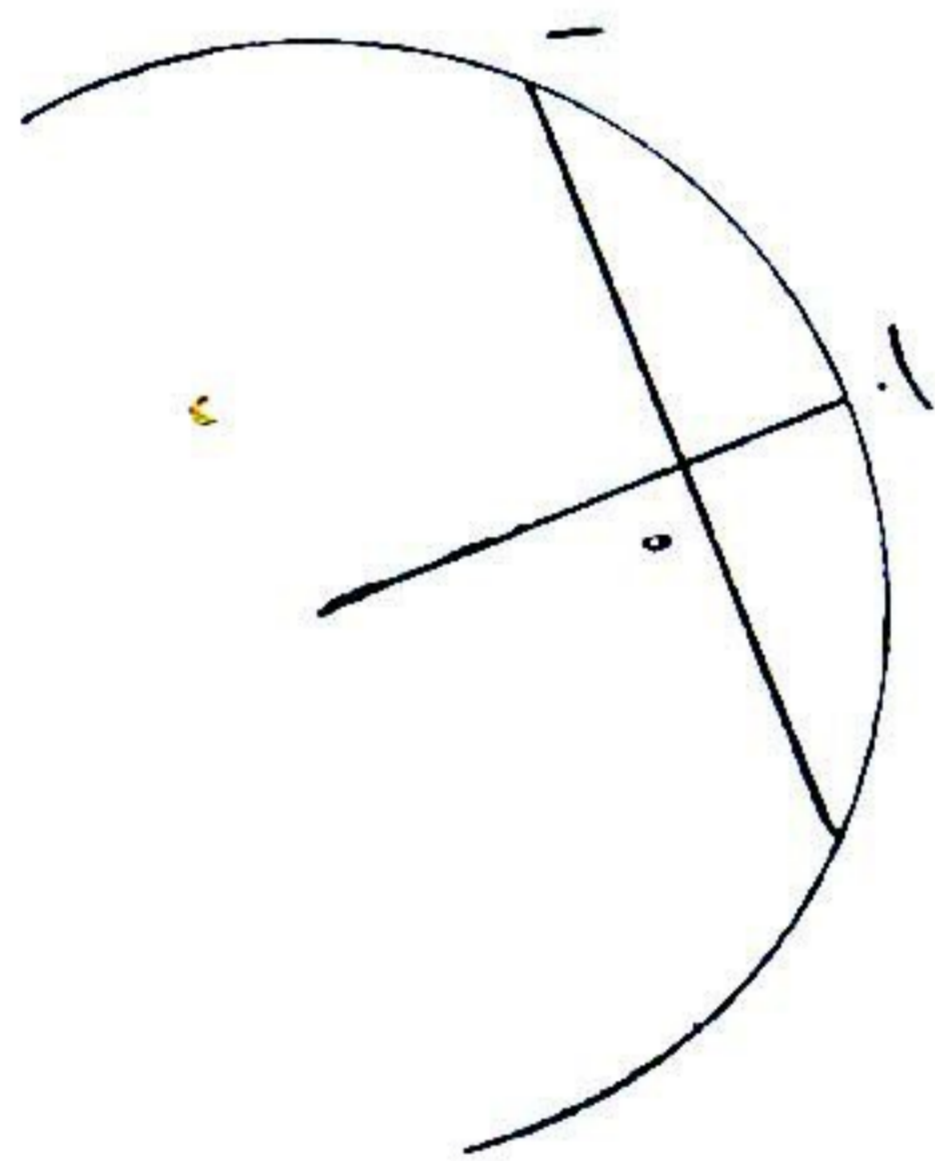


قَطْر : خطی است که از زاویه‌ای اخراج می‌شود و به زاویه دیگر می‌پیوندد ، و نیز خطی که دایره را به دو نیمه تقسیم می‌کند قطر نام دارد .

عَمُود : خطی است که هر گاه بر خط دیگر قرار گیرد ، دو زاویه قائمه آن را در میان می‌گیرند .

وَقَر : خطی است که دوسر خط شکسته یا منحنی را بهم وصل می‌کند ، و هر خطی که برای زاویه‌ای وتر واقع شود (یعنی دو ساق زاویه را بهم وصل کند) نیز وتر نامیده می‌شود ، یعنی قاعده مُثَلَّث .

سَهْم : خطی است که از نقطه‌ای که آن نقطه وتر قوس را به دو نیمه مساوی تقسیم می‌کند خارج می‌شود و با وتر بر زاویه قائمه محیط می‌شود (یعنی با وتر ، زاویه قائمه تشکیل می‌دهد) مانند خط (ه ب) .



جَبِّبِ مُسْتَوِی : یعنی نیمی از وتر دو برابر قوسی که این وتر جیب آن واقع شده است ، مانند خط (اه) که نیمی از وتر قوسی است که اندازه‌اش دو برابر قوس (اب) می‌باشد^۱ .

جَبِّبِ مَعْکُوس : یعنی سهم (تمام قوس یا) دو برابر قوسی است که این سهم جیب آن محسوب می‌شود ، مانند خط (ه ب) برای قوس (اب) .

۲- در اصطلاح مثلثات ، جیب هر قوس نصف وتر مضاعف آن قوس است .

مرکز دایره یا بر محیط آن واقع شده باشد .

بَسِيطٌ مُقَبَّبٌ كُرِّيٌّ : سطحی است بر هیأت کره (= گوی) .

بَسِيطٌ أُسْطُوَانِيٌّ : سطحی است همانند اسطوانه که از دایره‌ای آغاز و به دایره دیگر ختم می‌شود .

بَسِيطٌ مُقَبَّبٌ به نوع قَقَبِيْبٌ الْمَخْرُوْطُ : یعنی قبه دار کردن مخروط ، و آن شکلی

است که از نقطه‌ای آغاز و به محیط دایره ختم می‌شود و آن را بواسطه شباهتش

با میوه درخت صنوبر ، شَكْلٌ صِنَوْبَرِيٌّ نیز می‌گویند .

فصل چهارم : أَحْجَامٌ (= وجسامات)

شَكْلٌ نَارِيٌّ : شکلی است که چهار سطح آن را مثلث‌های متساوی‌الاضلاع پوشیده باشند [= چهار وجهی منتظم] .

شَكْلٌ أَرْضِيٌّ : یعنی مکعب ، و آن شکلی است که شش سطح جانبی آن را چهار گوشه‌های متساوی‌الاضلاع و متساوی‌الزاویه پوشیده باشند و به شکل مهره نرد باشد .

شَكْلٌ هَوَائِيٌّ : شکلی است که هشت مثلث متساوی‌الاضلاع و متساوی‌الزاویه روی آن را پوشیده باشند [= هشت وجهی منتظم] .

شَكْلٌ مَائِيٌّ : شکلی است که بیست مثلث متساوی‌الاضلاع و متساوی‌الزاویه سطح‌های جانبی آن را تشکیل دهند [= بیست وجهی منتظم] .

شَكْلٌ فَلَکِيٌّ : شکلی است که دوازده سطح پنج‌ضلعی متساوی‌الاضلاع و متساوی‌الزاویه سطح‌های جانبی آن را تشکیل دهند [= دوازده وجهی منتظم] .

شَكْلٌ لَبِنِيٌّ (= خشتی) : شکلی است مربع که دو بعد از ابعاد آن متساوی و بعد سوم کوچک‌تر باشد مانند شکل خشت چهار گوشه .

شَكْلٌ عَمُوْدِيٌّ : شکلی است مربع که دو بعد آن متساوی و بعد سوم بزرگ‌تر باشد ، برخی این شکل را به مناسبت شباهتش با چاه بِئْرِيٌّ گفته‌اند و برخی

- باب ششم : علم نجوم است ، شامل چهار فصل
- فصل اول : نام‌های ستارگان ثابت و سیار و صورت آنها .
- فصل دوم : ترکیب افلاک و شکل زمین و آنچه به این بحث
مربوط می‌شود .
- فصل سوم : مقدمات احکام نجوم و اصطلاحات اهل این فن .
- فصل چهارم : ابزار و آلات منجمان .

حَمَل را کَبَش (= قوچ) ، جَوَازء را قَوَّامِین (= دو پیکر) ، اَسَد را لَيْث
(= شیر) ، سُنْبَلَه را عَدْرَاء (= دوشیزه) ، جَدَى را قَيْس (= بز) و حُوت
را سَمَكَه (= ماهی) نیز می نامند .

نوزده صورت شمالی آنها (= اختران ثابت) بدین ترتیب است :
دَبَّ اَصْغَر : صورت اول است که عرب آن را بِنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى می نامد این صورت
از هفت اختر تشکیل شده است ، چهار اختر آن را دَعْش و سه دیگر را بِنَات
می گویند .

قَيْنِین : صورت دوم است که ستاره های آن را عرب عَوَائِد می گویند .
دَبَّ اَكْبَر : صورت سوم است که همان بِنَاتُ النَّعْشِ الْكَبْرَى است .
قَيْفَاوُس : صورت چهارم است که اَكْمَافِی نیز نامیده می شود .
بُؤُوطِيسُ الْخَارِس : صورت پنجم است ، که همان عَوَاء است و رَاعِي الشَّاة نامیده می شود .
سِمَاكُ رَامِح از ستاره های این صورت است .

اَكْلِيلُ شَامِي : صورت ششم است ، و آن را فَتَّة می گویند .
جَائِي عَلِي رُكْبَتِيَه : صورت هفتم ، و ستاره هایش قَمَائِيل است .
حَوَاء وَحِيَه : صورت هشتم است .
نُورَا (با راء بدون نقطه) : صورت نهم است ، معنی آن در یونانی صَنْج است ، بواسطه
نورش آن را صنج می گویند و عرب آن را نَسْر و اَقِيع می نامد و سَلْحَفَاة نیز
گفته اند .

عُقَابُ وَسَيْم : صورت دهم است ، و عرب آن را نَسْر طَائِر می نامد .
دَلْفِين : صورت یازدهم است ، و آن را صَلِيب می گویند ، نام دلفین را بدان سبب
بر آن نهاده اند که به ماهی دریایی [= ماهی یونسی] که غریق را نجات
می دهد و به همین نام است ، شباهت دارد .

دَجَاجَه (= ماکیان) : صورت دوازدهم است ، و آن را فَوَارِس می نامند ، وردی از
ستاره های این صورت است که در شکل به منزله دم ماکیان است .
فَرَسِ اَوَّل : صورت سیزدهم است .



اِکْلِبِلِ جُنُوبِيّ: صورت سیزدهم است .

حُوتِ جُنُوبِيّ: صورت چهاردهم است .

تعداد منازل قمر :

منازل قمر در ضمن صورت های مذکور قرار دارد و تعداد آنها ۲۸ منزل است بدین ترتیب : ۱- سَرَطَان (با شین نقطه دار) ، این کلمه تثنیه سَرَط (= شاخ) است ، ۲- بَطِّين ، ۳- کُرِّيَا ، ۴- دَبْرَان بر وزن سَرَطَان و ضَرْبَان ، ۵- هَقَّعَة ، ۶- هَنْعَة ، ۷- ذِرَاع ، ۸- كَثْرَة ، ۹- طَرْف ، ۱۰- جَبَبَة ، ۱۱- زُبْرَة ، ۱۲- صَرْفَة ، ۱۳- عَوَاء ، ۱۴- سِمَاك (و آن دو سِمَاك است ، سِمَاكِ اعَزَل و سِمَاكِ رَامِج) ، ۱۵- غَمْر ، ۱۶- زُبَانِي ، ۱۷- اِکْلِبِل ، ۱۸- قَلْب ، ۱۹- شَوَلَة ، ۲۰- نَعَائِم ، ۲۱- بَلَدَة ، ۲۲- سَعْد ذَابِج ، ۲۳- سَعْد بَلَع ، ۲۴- سَعْد السُّعُود ، ۲۵- سَعْدُ الْاَخْبِيَّة ، ۲۶- فَرَعِ نَخْسْتِيْن ، ۲۷- فَرَعِ دَوْم ، ۲۸- رِشَاء ، که آن را بَطْنُ الْحُوتِ نیز می گویند .

اَنْوَاء یا نَوَاء : سقوط یا پنهان شدن ستاره است از منازل قمر در مغرب ، پس از فجر و طلوع یا آشکار شدن ستاره دیگر در مقابل آن در همان لحظه در مشرق که آن را رقیب ستاره اول گویند .

سقوط ستاره از این منازل در سیزده روز ، به استثنای منزل جَبَبَة انجام می شود ، زیرا مدت جبهه چهارده روز است .

خَوَاء : تهی و خالی ، هرگاه از مدت نَوَاء ستاره بگذرد و باران یا باد یا سرما یا گرما در آن مدت پیش نیاید می گویند : خَوَى النَّجْم ، يَخْوِي ، خِيَاً و خَوَاءً .

فصل دوم : ترکیب افلاك و احوال اختران و شکل زمین و آنچه به این

بحث مربوط می شود

عِلْمُ الْهَيْئَةِ : شناختن ترکیب افلاك و هیأت آنها و شناختن شکل زمین است .
فَلَكٌ : خلیل گفته است : دوران آسمان را فَلَكٌ گویند . و این معنی به سخن منجمان



نُقْطَةُ الْإِعْتِدَالِ الْخَرِيفِيِّ : یعنی اول برج میزان ، زیرا چون درپائیز خورشید به این نقطه برسد ، شب و روز برابر می شود .

نُقْطَةُ الْمُنْقَلَبِ الصَّيْفِيِّ : یعنی اول برج سرطان ، زیرا چون خورشید به این نقطه برسد ، دراز شدن روز به پایان می رسد و کاهش آن آغاز می شود .

نُقْطَةُ الْمُنْقَلَبِ الشَّتَوِيِّ ، یعنی اول برج جدی ، زیرا چون خورشید به این نقطه برسد ، کوتاه شدن روز به پایان می رسد و افزونی آن شروع می شود .

عَرْضُ الْبَلَدِ : فاصله هر شهری است از خط استواء .

طَوْلُ الْبَلَدِ : فاصله هر شهری است از مشرق یا از مغرب ، به اعتقاد منجمان برای مشرق و مغرب درحقیقت نهایی نیست ، زیرا هر نقطه از دایره خط استواء نسبت به محلی مشرق و نسبت به محلی دیگر مغرب است ، پس اگر بطور مطلق مَشْرِق گفته شود ، مقصود آن است که دورترین نقطه از شهرهای آباد در نواحی مشرق ، و همچنین اگر بطور مطلق مَغْرِب گفته شود ، مقصود آن است که دورترین نقطه از شهرهای آباد در نواحی مغرب ، و در میان این دو منطقه نیمی از کره زمین به شکل طولی قرار گرفته است .

مَعْمُورَةٌ : در مورد زمین آن ربعی است که در سمت شمال واقع شده ، و این نام بدان سبب است که زمین به دو قسمت تقسیم می شود : يك قسمت آن بَحْرِيّ خلاء است ، یعنی بواسطه احاطه دریای محیط بر زمین ، رسیدن به آن ممکن نیست ، و قسمت دیگرش ، یعنی نیمه زبرین آن ، با خط استوا به دو نیمه تقسیم می شود ، پس آنچه از خط استوا به سمت جنوب قرار گرفته ، بواسطه گرمای زیاد خراب و ویران است . و آنچه از خط استوا به سمت شمال قرار گرفته ، بیشترش معمور و آبادان است ، و بدین سبب این قسمت را [که يك چهارم زمین است ، ربع معمور و] مَعْمُورَةٌ می گویند .

كَنْدِيز (= كَنگَدِز) : دورترین شهر است در سمت مشرق ، و آن در نقاط دورافتاده چین و واقفواق قرار دارد .

سُوسُ الْأَقْصَى : شهری است در آخرین نقطه آباد مغرب که در ماوراء اندلس و در

مَطَالِعُ الْفَلَکِ الْمُسْتَقِيمِ : آن محلی است که با قوس‌های فلک البروج از معدل النهار در خط استواء آغاز می‌شود ، و آن را به فارسی جوی راست می‌گویند .

مَطَالِعُ الْبَلَدِ : در مورد شهرها ، آن محلی است که با قوس‌های فلک البروج از افق آن شهر آغاز می‌شود .

سَاعَةُ الْمَعْوَجَّةِ : عبارت است از نصف از يك ششم روز یا شب که زمانش یکنواخت نیست ، و این را ساعه زمانیه نیز می‌گویند .

سَاعَةُ الْمُسْتَوِيَّةِ : عبارت است از دوران مقداری از فلک به اندازه پانزده درجه .

أَرْمَانُ : عبارت است از اجزای ساعت‌های معوجّه .

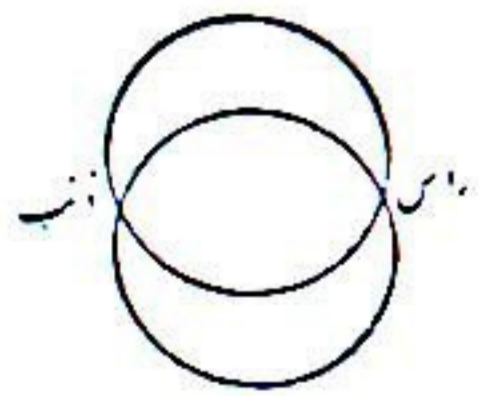
قَوْسُ النَّهَارِ : قوسی است از دایره بر بالای زمین ، این قوس با معدل النهاری که خورشید در هر روز يك بار روی آن دور می‌زند ، موازی است .

قَوْسُ اللَّيْلِ : قوسی است که باقیمانده این دایره را تکمیل می‌کند .

أَرْمَانُ السَّاعَةِ : اجزای يك ساعت ، و آن برای روز یا شب عبارت است از نصف از يك ششم این قوس (= قوس النهار یا قوس اللیل) .

جَوْزَهْرٌ : دو نقطه‌ای است که آن دو نقطه دو دایره از افلاک را قطع می‌کنند ، این دو نقطه را عَقْدَتَيْنِ می‌نامند ، جوزهر کلمه‌ای فارسی است که معرب شده جوز چهر است یعنی «صورت جوز» ، برخی گفته‌اند گوی چهر است به معنی صورت گوی ، اولی صحیح‌تر است ، و آن را تَنِينِ (= اژدها) نیز می‌گویند و این صورت اصلی آن است .

یکی از این دو عقده را رأس و دیگری را ذَنَبِ می‌نامند ، و این شکل در هر دو فلک یکدیگر را قطع می‌کنند ، پس اگر این اسم بطور مطلق گفته‌شود ، مقصود جوزهر مخصوص قمر است ، و این همان است که حسابش در تقویم



۱- این دو نقطه را یکی رأس جوزهر و دیگری ذنب جوزهر می‌نامند که نام دیگر آنها عقده شمالی و عقده جنوبی است و صورت آن در کتاب التفهیم چنین است :

اِخْتِلَافُ الْمَنْظَرِ^۱ : اختلاف موضعی است که اگر از مرکز زمین به ستاره بنگرند ستاره در آنجا دیده شود ، و اختلاف موضعی که هر گاه از نقطه بلند زمین به آن بنگرند ، ستاره در آنجا دیده شود .

كُسُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ : این معنی روشن است ، می گویند : كَسَفَتِ الشَّمْسُ كُسُوفًا ، وَ كَسَفَهَا اللهُ كَسْفًا ، یعنی : خورشید کسوف کرد ، و خدا خورشید را در کسوف قرار داد . اما عبارت اِنكسفت الشمس ، لفظی عامیانه است و فصیح نیست ، علت کسوف خورشید آن است که ماه میان خورشید و چشم ما حایل می شود و شعاع آن را از ما پوشیده می دارد ، بدین سبب کسوف خورشید جز در آخر ماه - هنگامی که آن دو در طول و عرض مجتمع می شوند - اتفاق نمی افتد .

اما علت کسوف قمر آن است که زمین میان ماه و شعاع خورشید حایل می شود . بدین سبب کسوف ماه جز در نیمه های ماه یعنی هنگام تقابل ماه و خورشید در طول و عرض اتفاق نمی افتد .

وَسَطُ الْكَوْكَبِ : حرکت ستاره است در وسط فلك مخصوص بخودش که همان خارج از مرکز باشد .

سَيْرُ الْمُعَدَّلِ : تقویم ستاره است ، یعنی حرکت آن در فلك البروج . تَعْدِيلُ : آن مقداری است که بر حرکت وسط زیاد یا کم می کنند تا معدل حرکت ستاره در فلك البروج به رأی العین سنجیده شود .

مَرْكَزُ : یعنی آن نقطه ای که از آنجا سیر مرکز فلك التدویر در فلك خارج مرکز انجام می شود .

خَاصَّةٌ : حرکت خود ستاره است در فلك التدویر که آن را حِصَّةٌ می نامند ، و آن را در فارسی کَنَدَرٌ می گویند .

بُهْتُ الْمُعَدَّلِ : معدل حرکت ستاره است در يك شبانه روز .

۱ - اختلاف منظر : دیدار یکی چیزی بود بعینه به يك وقت اندر دو جای مختلف چون جای نگرستن بدو مختلف باشد . (التفهیم تصحیح همائی)



فصل سوم : مبادی احکام [نجوم]

بیت‌الکوکب : برجی است که ستاره به آن نسبت داده می‌شود ، برای هر يك از کبیرین (= خورشید و ماه) يك بیت وجود دارد ، و برای هر يك از ستاره‌های خمسّه متخیره دو بیت وجود دارد . پس آسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر است ، جدی و دئو دو بیت زحل هستند ، حوت و قوس دو بیت مشتری هستند ، حمل و عقرب دو بیت مریخ هستند ، ثور و میزان دو بیت زهره‌اند ، سنبله و جوزاء دو بیت عطاردند .

شرف‌الکوکب : درجه ستاره است در برجی که به آن منسوب است . هر يك از ستاره‌های هفتگانه دارای شرفی معلوم هستند ، شرف زحل در میزان است ، شرف مشتری در سرطان است ، شرف مریخ در جدی است ، شرف شمس در حمل است ، شرف زهره در حوت است ، شرف عطارد در سنبله است ، شرف قمر در ثور است ، شرف رأس در جوزاء است و شرف ذنب در قوس است .
مثلثه : هر سه برجی که دارای يك طبیعت باشند به سه ستاره نسبت داده می‌شوند که یکی از آنها صاحب مثلثه است و در روز مقدم بر آن دیگری است و دومی صاحب مثلثه است و در شب مقدم است و سومی شریک آن دو است در روز و شب . پس حمل و آسد و قوس يك مثلثه است که گرم و خشک است و ارباب آنها در روز شمس است و پس از آن مشتری ، و در شب ، اول مشتری است و پس از آن شمس ، و شریک آن دو در شب و روز زحل است .

ثور و سنبله و جدی يك مثلثه است که سرد و خشک است و ارباب آنها در روز زهره و قمر است ، و در شب عکس این است و شریک آن دو مریخ است . جوزاء و میزان و دئو يك مثلثه است که گرم و مرطوب است و ارباب آنها در روز زحل و عطارد و در شب عکس این است ، و شریک آن دو مشتری

قرار دارد .

أَوْقَادُ الْأَرْبَعَةِ : عبارتند از : طالع ، غارب ، وسط السماء و وتد الارض .
سَوَاقِطُ : عبارتند از برجهایی که پس از اوتاد قرار دارند .
زَوَائِلُ : عبارتند از برجهای پس از سواقط .

بَيْتُ النَّفْسِ : همان طالع است و برجهایی که دنبال آن قرار می گیرند به ترتیب عبارتند از : بَيْتُ الْمَالِ ، که در مرتبه دوم است ، سومی را بَيْتُ الْإِخْوَةِ ، چهارم را بَيْتُ الْأَبْنَاءِ ، پنجم را بَيْتُ الْوَالِدِ ، ششم را بَيْتُ الْمَرَضِ وَالْعَبِيدِ ، هفتم را بَيْتُ النِّسَاءِ ، هشتم را بَيْتُ الْمَوْتِ ، نهم را بَيْتُ السَّفَرِ وَالذِّينِ ، دهم را بَيْتُ السُّلْطَانِ وَالْعَمَلِ ، یازدهم را بَيْتُ الْأَصْدِقَاءِ و دوازدهم را بَيْتُ الْأَعْدَاءِ می گویند .

أَرْبَابُ الْأَيَّامِ : هر روز از ایام هفته دارای ربی است .

رَبُّ يَوْمِ الْأَحَدِ ، رَبُّ رَوْزِ يَكْشِبُهُ شَمْسٌ است و آن رب اولین ساعت از آن روز است و رب ساعت دوم آن زهره است که دنبال اولی قرار می گیرد و رب ساعت سوم عطارد و بر همین قیاس است تا ساعت بیست و چهارم که به عطارد ختم می شود .

بنابراین رَبُّ سَاعَةِ أَوَّلِ رَوْزِ دُوشنبه قمر است که آن رَبُّ هَمِينَ رَوْزِ نِيزهست ، ارباب ساعت های روز دوشنبه بر قیاس یکشنبه است ، پس روز سه شنبه به مریخ اختصاص دارد و روز چهارشنبه به عطارد و روز پنجشنبه به مشتری و روز جمعه به زهره و روز شنبه به زحل .

كَوَاكِبُ مُتَجَيِّرَةٌ : آن ستارگانی هستند که دارای رجعت و استقامتند و تعدادشان پنج

ستاره است : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد .

فَيْرَانُ (= دُونِير) : عبارتند از : خورشید و ماه .

سَعْدَانُ (= دَوْسَعْد) : عبارتند از : مشتری و زهره .

نَحْسَانُ (= دَوْنَحْس) : عبارتند از : زحل و مریخ .



هَيْلَاج : این کلمه مفرد هیلج است و هیلج‌های پنجگانه عبارتند از : شَمْس ، قَمَر ، طَالِع ، سَبْم السَّعَادَةِ و جُزْءِ الْإِجْتِمَاعِ یا اِسْتِقْبَال ، این ستاره‌ها دلیل و نشانه عمرند و سعدی و نحسی بوسیله آنها شناخته می‌شود .

تَسْيِير : فاصله میان هیلج و سعد ، یا میان هیلج و نحس را در نظر می‌گیرند و برای هر درجه‌ای سالی انتخاب می‌کنند و می‌گویند : در فلان سال خوشبختی یا پریشانی به آن شخص می‌رسد .

كَدْخَذَاهُ (= كَدْخَذَاه) : آن ستاره‌ای است که از هیلج، حظوظ بسیار می‌گیرد ، با این ستاره مقدار عمر تعیین می‌شود ، یعنی بوسیله سنین کُبْرَى ، وُسْطَى ، صُغْرَى ، که برای هر کوکب وضع شده است این اندازه‌گیری انجام می‌شود .
برخی گفته‌اند : هیلج در فارسی به معنی همسر مرد است ، و كَدْخَذَاه همان زوج یا شوهر است ، و معنی آن رَبُّ الْبَيْتِ (= خدای خانه) است ، زیرا كَذَه به معنی خانه است و كَذَاه به معنی رَبِّ است ، و این دو دلیل را بهمین مناسبت نامگذاری کرده‌اند ، زیرا با امتزاج و ازدواج آن دو مقدار عمر معلوم می‌شود .

فَرْدَار : تقسیم کردن عمر است در میان کوکب سبعة (= ستارگان هفتگانه) ، یعنی هر ستاره‌ای دارای سالی معلوم است که آن سال‌ها را برای آن ستاره سِنُو الْفَرْدَار می‌گویند .

جَانِ بَخْتَان : معنی این کلمه قَاسِمُ الرُّوحِ است (= تقسیم کننده روح) ، و آن چنین است که درجه طالع به سوی سعد و نحس تسییر داده می‌شود و صاحب حدی که عمل تسییر به او می‌رسد جان بختان و قاسم الحیاة نامیده می‌شود .
بُرْمَاهِي (= بُرْمَاهِي) : در مورد قمر به معنی پُر و کمال است ، و آن هنگامی است که ماه به صورت بَدْر در می‌آید ، این حالت را استقبال می‌گویند ، زیرا در آن هنگام مقابل شمس قرار می‌گیرد .

نَيْمَبْرِي : نیمه شدن ماه ، و این حالت در شب هفتم و شب بیست و یکم ماه رخ می‌دهد و آن هنگامی است که ماه در قَرْبِيعِ شَمْس قرار می‌گیرد .

اصطُرْلَابُ عَشْرٌ : آن است که برای اندازه گیری ده درجه ده درجه ساخته شده .
 رُبْعٌ : آلتی است غیر از اصطُرْلَابُ به شکل يك چهارم دایره ، که مقدار ارتفاع را
 با آن تعیین می کنند یا وقت و ساعت را بوسیله آن معلوم می دارند .
 عِضَادَةٌ : شبیه خط کش است ، و دارای دو شَطِیَّتَه است و این دو شطیه را لِبْنَتَیْنِ
 (= دوخشت) می نامند و در وسط هر خشتی سوراخی است . این عضاده بر روی
 اصطرلاب نصب شده و بوسیله آن ارتفاع شمس و اختران را تعیین می کنند .
 حُجْرَةٌ : حلقه (= دیواره) ای است گرداگرد صفيحه‌هایی که بر صفيحه سفلی
 چسبیده اند ، و این دیواره گاهی به سیصد و شصت قسمت تقسیم می شود .
 أَمٌ : همان صفيحه سفلی است .

عَنْكَبُوتٌ : شبکه‌ای است که روی آن شکل برج‌ها و ستارگان بزرگ ثابت نقش شده
 است .

مِنْطَقَةُ الْبُرُوجِ : دایره‌ای است در این عنكبوت که به درجه برج‌ها تقسیم شده است .
 مَرِيٌّ : قسمت زائده‌ای است که در محل رأس الْجَدْيِ با حُجْرَه مماس می شود . این
 قسمت را بدن سبب مری گفته اند که اجزاء فَلَکِ را نشان می دهد .

مَقْنَطِرَاتٌ : خط‌های کمانی کوچکی هستند که در میان اعداد درجه‌های ارتفاع -
 بر روی صفيحه - نقش شده است و صفحه عنكبوت روی آن حرکت می کند .

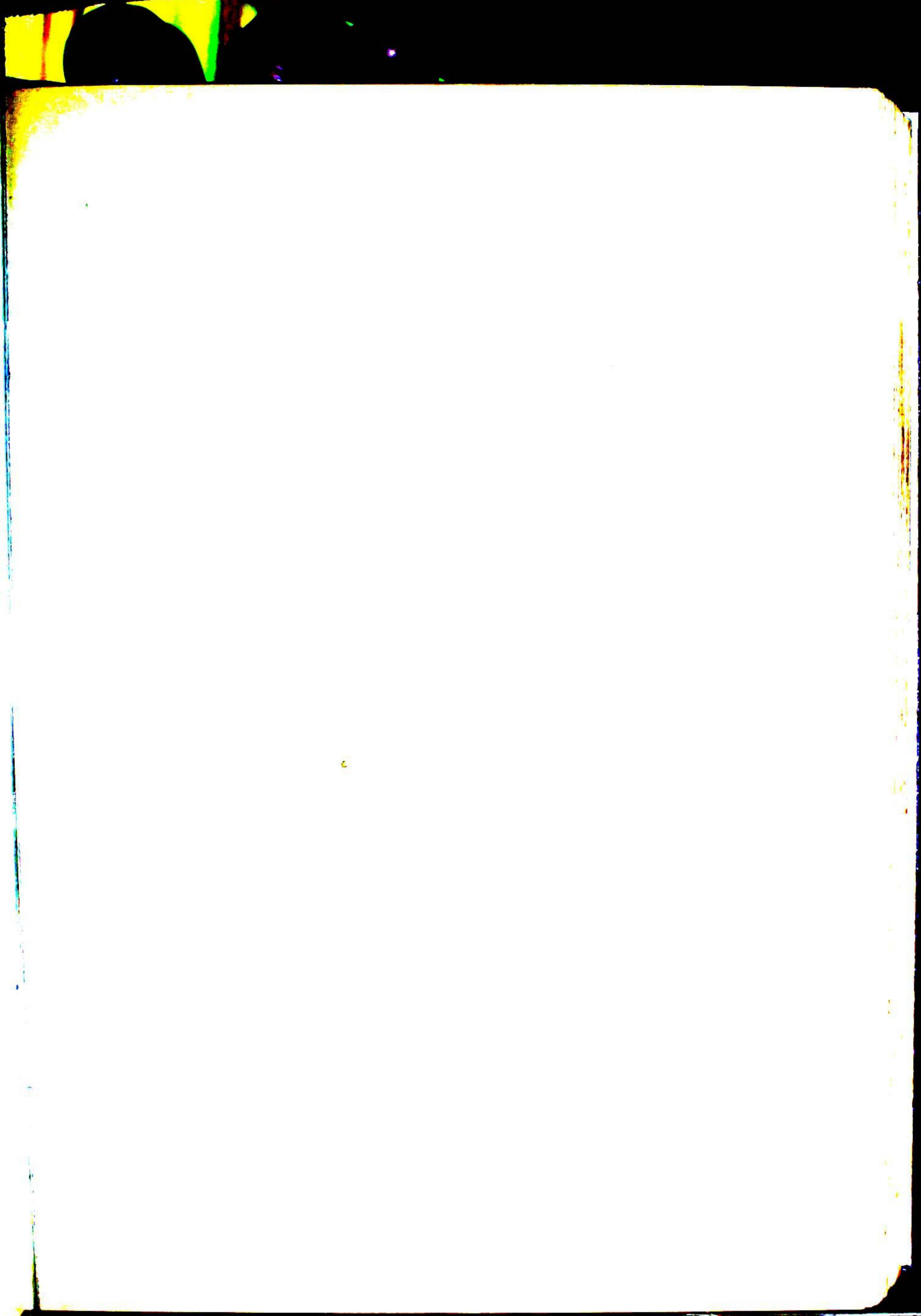
خَطُوطُ السَّاعَاتِ : خطوط متباعدی هستند که در زیر مقنطرات قرار دارند .
 خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ : خط تقسیم شده‌ای است که مشرق را به مغرب وصل می کند و بر مرکز
 صفيحه مرور می کند .

خَطُّ دِصْفِ النَّهَارِ : خطی است که خط استواء را باز او به قائمه قطع می کند ، و آغازش
 از محل دسته اصطرلاب است .

اصطُرْلَابُ كُرِّيٌّ : گویی است که روی آن نصف کره مشبك است ، این گوی به منزله
 عنكبوت است در اصطرلاب مسطح .

فَرَسٌ : قطعه‌ای است شبیه به صورت اسب که عنكبوت را به وسیله آن بر صفائح
 اصطرلاب استوار می کنند .





محمد کبیر الدین رازی
ایم پی اے



باب هفتم موسیقی است و شامل سه فصل

- فصل اول : اسامی آلات موسیقی و چگونگی ساختمان آنها .
- فصل دوم : کلیاتی درباره موسیقی که در کتب حکما ذکر شده .
- فصل سوم : وزن های متداول و معمول .

فارسی چیشه مشتّه است .

نای : یعنی نی که به عربی مزمار گویند .

سُرْنای : و آن صَفَّارَه یا نی لبك است .

بِرَاع : نام دیگر سرنای است .

شَعِيرَةُ الْمِزْمَار : زبانه‌ای است که بر سر اسطوانه نای جای دارد و دهانه نای بوسیله

آن تنگ و گشاد می‌شود .

صَنْج : به فارسی چنگ است و از سازهای زهی است ، خلیل گفته است : صنج در

نزد تازیان آن است که در دف (= تبراك) بکار می‌رود و صدای زنگی دف

(= دایره زنگی) از آن شنیده می‌شود .

ذَوَالْأوتار : این لغت دخیل و معرب است ، برخی گفته‌اند که ذوالاوتار دارای وتر

است و همان وَنَج (= وَن یا وِجْنای هندی که سازی زهی است) می‌باشد .

شَهْرُود : سازی جدید است که حکیم بن أَحْوَص سَعْدی در سال سیصد هجری آن را

در بغداد اختراع کرده است .

جَرَبَط : و آن عود است ، این کلمه فارسی است و اصل آن جَرَبَت بوده ، یعنی سینه

بَت (= مرغابی) ، زیرا شکل این ساز به سینه و گردن مرغابی شباهت دارد .

وترهای عود چهار است :

بَم : کلفت‌ترین وترهاست .

مَثَلث (به فتح میم و تخفیف لام ، برون مَطْلَب) : نام دومین وتر است .

مَثْنی (به فتح میم و تخفیف نون بر وزن معنی و مغزی) : وتر سوم است که پس

از مثلث قرار می‌گیرد .

زَیْر : نازک‌ترین وترهاست .

مَلَاوی : گوشه‌های ساز است که وترها پس از نصب روی آنها پیچیده می‌شوند .

دَسَاقِین : پرده‌هایی است که بردسته سازهای زهی بسته می‌شود و انگشتان نوازنده

روی آنها قرار می‌گیرند و مفردش دستان است .

دَسْتَان : نیز نام هر لحنی از لحن‌های منسوب به جَارَبَد است .



مَضْرَاب : آن است که با آن به وترها زخمه می‌زنند .
 جَسَ : یعنی با انگشتان سبابه و ابهام - بدون مضراب - بروترها زخمه زدن ، و این عمل را به جَسِّ الْعِرْق (= مالش دادن یا جُسْتَن رگ) تشبیه کرده‌اند .
 حَزَق : کشیدن و استوار کردن وتر است .
 إِرْخَاء وَحْتًا : سست کردن وتر است که نقیض حَزَق است .
 سَجَاح : مطلق صدای بم است ، در نزد سبابهٔ مثنی بنا بر وتر بستن مشهور .
 صِیَاح : صدای سبابهٔ مثنی ، صیاح است که نقیض مطلق صدای بم است .
 همچنین سبابهٔ بم را سَجَاح می‌گویند و یَنْصِر مَثْنِی صِیَاح نام دارد و نیز هر دو صدایی که بر این فاصله باشند ، بم آن را سَجَاح می‌نامند و زیر آن را صیاح می‌گویند ، هر یک از این دو صدا به مناسبت هم آهنگی جانشین دیگری می‌شود . سَجَاح را إِسْجَاح نیز می‌گویند . و صِیَاح را صِیْحَه و إِضْعَاف می‌نامند ، ولی سَجَاح صحیح است نه إِسْجَاح .

فصل دوم : کلیات علم در موسیقی

نَغْمَه : صوتی را گویند که از لحاظ زیر و بم دگرگونی نپذیرد مانند : صدایی که از دستباز وتر بم یا دیگر وترها ایجاد می‌شود ، یعنی هنگامی که دستباز زخمه‌ای بر آنها زده شود یا هنگامی که انگشت را روی یکی از پرده‌ها بگذارند و پس از آن بر وتر زخمه زنند .
 نَغَم : نغمه‌ها برای صداها در موسیقی ، به منزلهٔ حروف است برای کلام ، یعنی با ترکیب حروف ، کلام ایجاد می‌شود و با ترکیب اصوات ، نغمه .
 بَعْد : یعنی فاصله و آن عبارت است از آغاز صوتی تا آغاز صوت دیگر .
 جَمْع : اجتماع صوت است که از مجموع آنها آهنگ ایجاد می‌شود .



مثلث و صدای خنصر بم هر دو يك صدا هستند، زیرا این چنین صدا را عود ایجاد می کند .

بَعْدَ طَنِينِيّ: فاصله میان دستباز و پرده سبابه را بر روی يك وتر ، فاصله طنینی یا دوم بزرگ می نامند .

بَعْدَ مَدَّة: نام دیگر بعد طنینی است .

بَعْدَ عَوْدَة: نام دیگر آن است . این سه صدا در محل يك نهم وتر ، و همچنین میان سبابه و بنصر ایجاد می شود .

فَضْلَة و بَقِيَّة: این دو صدا فاصله ای هستند که در میان بنصر و خنصر یا میان سبابه و وسطی یا میان سبابه و وسطی فرس ایجاد می شوند ، و تقریباً نصف صدای بَعْدَ مَدَّة هستند .

إِرْخَاء: این فاصله تقریباً نصف فضله است .

اجناس سه گانه چنین است :

طَنِينِيّ: جنس اول است که فاصله بزرگ نامیده می شود ، و آن در بعد ذو اربع است به صورت دو فاصله دوم بزرگ و يك فاصله دوم كوچك آشكار می شود ، مانند فواصل دستباز وتر تا سبابه و از سبابه تا بنصر و از بنصر تا خنصر . قوی ، مقوی : نام دیگر بعد طنینی است .

لَوِيّ ، مَلَوْن: جنس دوم فاصله ذو اربع یا نصف آن است که تشکیل می شود از پرده كوچك و پرده كوچك و ثلث پرده و سه نصف پرده .

قَائِيْفِيّ ، فَاظِم ، رَأْسِم: جنس سوم است ، یعنی تقسیم کردن بعد ذو اربع است به فاصله ربع پرده و ربع پرده و دو پرده .

جنس اوّل: بهترین و ارزنده ترین صداهاست ، این صدا روح را به سوی بزرگی می کشاند و سبب انبساط خاطر بسیار و شادمانی فراوان می شود ، این حالت را رَجَلِيّ می نامند .

جنس دوّم: روح را میان انبساط بسیار و انقباض (= افسردگی) قرار می دهد ، و آدمی را به گشاده دستی و آزادگی و دلیری رهنمون می کند . این حالت را

۲ -- رَمَلٌ خَفِيفٌ : وزنی است که نقره‌های آن دو به دو با حالت خفیف بتوالی ایجاد می‌شوند و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن تَن تَن تَن

۳ - رَمَلٌ : این وزن را رمل ثقیل هم می‌گویند ، و ایقاع آن يك نقره ثقیل است ، و سپس دو نقره خفیف ، و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن ، تَن تَن تَن

۴ -- ثَقِيْلٌ ثَانِيٌّ : وزنی است که دو نقره ثقیل و يك نقره خفیف است و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن ، تَن تَن تَن

۵ -- خَفِيفٌ ثَقِيْلٌ ثَانِيٌّ : این وزن را ماخوری می‌نامند ، و آن دو نقره خفیف است و يك نقره ثقیل و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن ، تَن تَن تَن

۶ -- ثَقِيْلٌ اَوَّلٌ : این وزن سه نقره متوالی ثقیل است و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن تَن تَن تَن

۷ -- خَفِيفٌ ثَقِيْلٌ اَوَّلٌ : این وزن سه نقره متوالی است که از نقره‌های ثقیل اول سبک تر است ، و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن تَن تَن تَن*

* مشکلات این باب به یاری موسیقی‌دان خردمند حسینعلی ملاح حل شد .

باب هشتم : علم حیل است ، شامل دو فصل

- فصل اول : جراثقال با نیروی اندک و نام ابزارهای آن .
- فصل دوم : آلت‌های محرك و ساختن ظرف‌های حیرت‌آور .



قَلُوس (= ریسمان‌های ضخیم) ساخته می‌شود و بارهای سنگین را بوسیله آن بلند می‌کنند .

آسْفین : شیئی است شبیه ابزاری که نجاران به آن فَاَنَه (= گاز) می‌گویند ، لبه تیز این ابزار را در زیر اشیاء سنگین قرار می‌دهند و می‌کوبند تا آنکه در زیر آن جای گیرد، از این ابزار بیشتر برای کندن سنگ از کوه استفاده می‌کنند.
لَوْب : شیئی است تا شدنی که داخل شیئی دیگر می‌شود ، يك قسمت آن را آنقدر باز و بسته می‌کنند تا درست داخل آن دیگر شود ، این آلت در نزد درودگران و بنایان معروف است .

غَالَاغْرَا : روغن گیر روغن گران است .

اسْقَاطُولِي : تخته‌ای است چهار گوشه که در این ابزارها استعمال می‌شود . آلات جنگ ، مانند : مَجَادِيْق و عَرَادَات (= گردونه‌ها) از همین جنس هستند .

كُرْسِي : یکی از ابزارهای منجنیق است ، و شکل آن مانند شکل آن چیزی است که در مساجد می‌گذارند و برای آویختن قندیل‌ها روی آن می‌روند .

خِنَزِيْرَة : ابزار منجنیق است ، و آن چیزی است شبیه به بَكْرَة (= چرخ چاه) با این تفاوت که شکل این ابزار دراز است .

سَهْم : چوب بلند و راستی است مانند تنه درخت .

اسْطَاطَم : آهنی است که در سر سهم به حالت آویخته نصب شده ، و سنگ فلاخن (= حَجَر الرَّمِي) را در آن می‌نهند .

فصل دوم : حرکات آب و ساختن ظرف‌های حیرت آور و

ساختن آلاتی که خود بخود دارای سحر کنند

حَرَكَاتُ بِالْمَاءِ (= حرکت به وسیله آب) : حرکاتی که بوسیله آب انجام می‌شود تنها به ذات آب مربوط می‌شود، یعنی اجَانَه (= پیاله) ای یا ظرفی شبیه به آن که ته آن سوارخ و خالی از هر چیز باشد ، روی آب می‌گذارند ، و آن را مانند کفه

و حیرت آور است .

سَحَارَةٌ : یکی از ابزارهای اهل این فن است ، که عامه مردم آن را سَارِقَةُ الْمَاءِ می نامند .

سَارِقَةُ الْمَاءِ (. آبدزدك) : لوله ای خمیده است که از شیشه یا غیر آن ساخته شده ، يك سر آنرا در آب یا دیگر مایعات می گذارند ، و از سر دیگرش می مکند تا آب داخل آن شود و از سری که در دهان است فرو ریزد ، این ریزش تا هنگامی که سر لوله در آب باشد پیوسته ادامه دارد و این عمل ممکن نمی شود مگر هنگامی که سر لوله ای را که می مکند از سطح آب پایین تر باشد ، زیرا اگر از سطح آب بلندتر باشد آب ریزش نمی کند .

سَحَارَةٌ مَخْنُوقَةٌ : آلتی است که در جام عَدَلْ بکار می رود .

جَامُ الْعَدَلْ : ظرفی مخصوص است که در داخل آن دو لوله را روی هم سوار می کنند ، لوله زبرین دارای سوراخ است و ته ظرف نیز سوراخ است ، پس اگر در این ظرف مایعی باشد که سطح آن از سر لوله زبرین پایین تر باشد ، آن مایع در ظرف باقی می ماند ، ولی اگر بالاتر از آن باشد مایع از سوراخی که در ته ظرف است بیرون می ریزد ، و از آن چیزی باقی نمی ماند مگر به اندازه حجم دو لوله .

سَحَارَةٌ : نیز به کوزه ته غربالی و تنگ دهان می گویند ، این کوزه را از آب پر می کنند و سر آن را می بندند ، در نتیجه آب از سوراخ های آن بیرون نمی ریزد ، عامه مردم این کوزه را غِیْم (= آجر) می نامند .

بَثْمُون : نام دیگرش جزال است ، این ظرف را از لوله ای می سازند و در آن سوراخی مخصوص ایجاد می کنند ، در این سوراخ لوله دیگر سوار می شود این لوله برای باز و بسته شدن سوراخ در جای خود می گردد ، به لوله ای که در ظرف سوار شده است ماده می گویند ، و لوله ای را که در سوراخ لوله دیگر جای داده شده تر می نامند ، و این دو کلمه در مورد هر لوله یا تنبوشه یا عصابی که دارای این خصوصیت باشد بکار می رود ، یعنی قسمت داخل شونده آنها



مِیْنِیَار و مِیْنِیَار : ظرف بزرگی است که در آن آب گرم می کنند .
 سُرُنُ الرَّحَى : پروانه ای است که با ریزش آب می چرخد .
 جَرَّكَارُ السُّرْن : پره های این پروانه است ، این کلمه فارسی معرب شده است .
 قَطْرَات : آلاتی است که در شکل های مختلف ساخته می شود و از آن آب یا مایعات دیگر به اندازه نیاز چکه می کند .
 حَنَافَات : آلاتی است که به شکل مخصوص ساخته می شود و از آنها نغمه هایی مانند آوای ساز و نی و سوتک و امثال آنها به اندازه مورد نیاز بیرون می آید .
 نَضَاحَات : آلاتی است که برای پاشیدن مایعات به صورت مردم ساخته می شود ، این آلت را صنعتگران به انواع مختلف می سازند .
 فَوَّارَات : آن است که در حوض و حمام و امثال آنها نصب می شود ، و از آنها آب به اشکال مختلف فوران می کند .
 مِقَاط : ریسمان نازکی است که از نخ یا کتان یا مانند آنها تابیده می شود .
 قَلَس : ریسمان کلفتی است که کشتی ها و چیزهای دیگر را با آن می بندند .
 شَاقُول : وزنه ای است که به یک سر ریسمان بسته شده و به سمت پایین کشیده می شود ، این ابزار وسیله کار نجاران و بنایان است .
 کُونِیَا (= گونیا) : آلتی است که نجاران بوسیله آن زوایه قائمه را اندازه می گیرند .

باب نهم کیمیا است و شامل سه فصل

فصل اول : نام ابزار و آلات این صنعت .

فصل دوم : اسامی جوهرها و عقاقیر و سنگ‌هایی که مورد استفاده کیمیاگران است .

فصل سوم : شیوه به کار بردن و تهیه و ترکیب این اشیاء .

را اِسْتِنَزَالَ می گویند .

قَرَعٌ وَاَنْبِیْقٌ : این دو آلت را گلاب گیرها بکار می برند ، آلت زیرین قَرَع نامیده می شود و آلت زیرین که به شکل شاخ حجامت است اَنْبِیْق نام دارد .

اَنْبِیْقِ اَعْمٰی : همین آلت است ولی میزاب یا آب راهه ندارد .

اَدْمَالٌ : از همین ابزارهاست که با شیشه یا سفال ، به شکل طبقی که دارای سرپوش و دم است ساخته می شود ، و زَبِیْقٌ (= جیوه) و کبریت و زرنیخ و دیگر مواد را به وسیله آن تصعید می کنند .

قَابِدَةٌ : ظرفی است به گنجایش يك رطل یا در همین حدود که میزاب یا ناودان انبیق را در آن قرار می دهند .

مَوْقِدٌ : آتش دانی است شبیه به تنور .

طَابِسْتَانٌ : کانونی است شبیه کانون قَالِیْنِ (= قلیه پزان) .

نَافِیْحٌ نَفْسَه (= خوددم) : تنوری است که بر روی سه پایه ای نصب شده ، دیواره و کف آن دارای سوراخ است . این تنور دارای مصطبه گلی است که روی آن آتش می افروزند و دواء را در حالی که درون کوزه گلی است روی آن می نهند بطوری که باد آن را به حرکت آورد .

دَرَجٌ : آلتی است گلی شبیه به پله ، روی آن آتش می افروزند و به وسیله آن اجساد را می سازند .

فصل دوم : اسمای جوهرها و عقاقیر و ادویه ای که مورد

استفاده گیمیاگران است

اَجْسَادٌ : به معنی گروهی از فلزات است که عبارتند از : زر ، سیم ، آهن ، مس ، سرب ، روی و خار چینی که جوهری شگفت آور و شبیه به معدوم است . اهل این صنعت از این فلزات با کنایه و رمز یاد می کنند ، مثلاً به ذَهَب (= زر) شمس و به فِضَّة (= سیم) قمر و به نَحَّاس (= مس) زهره و به



کمیاب و نوع دیگر سبز رنگ است که قَلَقَشُون نامیده می‌شود ، این زاج را اگر ترکند و بر آهن بمالند آهن را سرخ می‌کند .

مَارَقَشِيثَا (= مرقسیثا) : نوعی عقاقیر است که اشکال مختلف دارد ، یعنی مربع و مدور، یا قطعه‌های بزرگی که بدون شکل معین است ، این عقاقیر نیز انواع مختلف دارد ، نوعی زرد رنگ است که آنرا طلائی می‌گویند و نوعی سفید رنگ است که نقره‌ای نامیده می‌شود و نوعی سرخ رنگ است که مسی نام دارد .

مَعْنِيسِيَا : (= سنگی مخصوص است که شیشه‌گران بکار می‌برند) ، نوعی عقاقیر است که انواع مختلف دارد . نوعی از آن قَرْدَبَه نام دارد که سیاه رنگ است و دارای چشمه‌های سفید است و درخشندگی دارد، و نوع دیگر قطعه‌های بزرگ و سخت است که آن چشمه‌ها در آن دیده نمی‌شود ، و نوع دیگر مانند آهن است و نوع دیگر قرمز است ، و انواع دیگرش به یکدیگر شبیهند .

تَوَقِيَا : نوع دیگر از عقاقیر است که رنگ‌های مختلف دارد ، سبز و زرد و رنگی شبیه به قَشُور (= پوست خر بزه). تو تیا انواع مختلف دارد، نوعی سفید است که هندی و کمیاب است ، و نوعی زرد است که خوزستانی است و نوع سبز آن از کرمان است ، و نوع دیگرش را مَخُوص می‌نامند ، این عقاقیر انواع دیگر دارد ، و نوع هندی آن ساختنی و مصنوعی است .

دَهْنَج (= دهنه) : سنگی است سبز رنگ که از آن نگین انگشتری و مهره می‌سازند. فَيْرُوزَج (= فیروزه) مانند دهنج است با این اختلاف که سبزی آن کمتر است . لَزُورَد (= لاجورد) : سنگی است که دارای چشمه‌های براق است و از آن مهره می‌سازند .

طَلُوق : انواع مختلف دارد ، دریایی ، یمنی ، کوهی ، جنس آن متورق است و اگر ضربه‌ای بر آن زنند به ورقه‌های کوچک براق تبدیل می‌شود .

جَمَسْت : سنگی سفید رنگ و کوهی (= معدنی) است .

شَادَنَه (= شادنه) : سنگی است که نوعی از آن عدسی رنگ و نوع دیگرش خلوقی

شیوه تهیه آن مانند تهیه زنگار است .

زَعْفَرَانُ الْحَدِيدِ : زنگار آهن است که به همین شیوه تهیه می شود .

قَوْقِيَا : از دوده مس و دوده سرمه به دست می آید .

فصل سوم : شیوه بکار بردن و تهیه و ترکیب این اشیاء

قَطِّيرٌ : عملی است مانند تهیه گلاب ، یعنی شیء را در قرع می نهند و زیرش آتش می کنند تا آبش متصاعد شود و داخل آفتابگرد و از آنجا به درون قابله سرازیر شود و در آن جمع شود .

تَصْعِيدٌ : عملی است شبیه به قَطِّيرٌ با این تفاوت که تصعید بیشتر در مورد اشیاء خشک انجام می شود .

قَرَجِيمٌ : نوعی از تصعید است .

تَحْلِيلٌ . یعنی جامدی را به صورت مایع در آوردن .

مُعَقَّدٌ : آن است که شیء مایع را در قرع نهند و در زیرش آتش کنند تا جامد شود و به حالت سنگی در آید .

تَشْوِيَةٌ : آن است که بعضی از عقاقیرها را خیس کنند و سپس در قاروره (= شیشه)

یا قدحی گلین گذارند ، یعنی این ظرف را به ظرف دیگر می آویزند و سر

قاروره را محکم می بندند و در آتش می نهند تا عمل تشویه انجام شود .

تَشْمِيعٌ : یعنی چیزی را نرم کردن و آن را به سان موم در آوردن .

تَصْدِيقَةٌ : زنگ زده کردن ، اصل این کلمه صَدَا (= زنگ) است و شیوه عمل مانند

ساختن زنگار است .

تَقْلِيسٌ : آن است که فلز را در کوزه های گلین قرار می دهند و در آتش می نهند تا

به صورت گرد یا آرد در آید .

تَصْوِيدٌ : آن است که شیئی را که در مایعات رسوب می کند به حالتی در آورند که

روی آب بایستد یعنی ، به شکل غبار در آید تا بر روی آب قرار گیرد . اشیاء



۱۳- اخبار	ابوجاد-۱۸۵
اختران ثابت - ۲۰۴ - ۲۰۵	ابومخلیون-۲۳۵
اختر شماری - ۱۹۳	ابهران - ۱۴۹
اختلاف المنظر - ۲۱۱ - ۲۱۲	اتحاد - ۳۶
اخرب - ۹۰ - ۹۲	اترجی ← ترنجی
اخرم - ۹۰ - ۹۲	اتمام - ۹۵
اخس مقدمتین - ۱۴۳	اثافی - ۲۰۴
اخشم - ۱۵۹	اثال - ۲۴۴
اخشید - ۱۱۴	اثبات [در: اصطلاح دیوان سپاہ] - ۶۶
اخلاط - ۱۷۱	اثبات ← نفی و اثبات
اخلال [در: نقد شعر] - ۹۶	اثرم - ۹۰ - ۹۱
اخلال [در: نویسندگی و بلاغت] - ۷۵	اثلیم - ۸۹ - ۹۱
اخماس - ۱۱۵	اثنا عشری [در: طب] - ۱۵۱
ادارہ اجتماع و ملت و کشور - ۱۲۸	اثنان [در: اعداد مسطحہ و مجسمہ] - ۱۸۰
ادوات - ۴۵ - ۴۸ - ۷۶ - ۱۴۱	اجانہ - ۲۳۶
ادویہ مفردہ - ۱۶۲	اجتماع [در: نجوم] - ۲۱۹
ادھنہ - ۱۶۷	اجزاء فلک - ۲۲۰
اذراقی - ۱۶۶	اجزاء لابتنجزی - ۲۹
اذواء - ۱۲۱	اجساد - ۲۴۴ - ۲۴۵
ارادہ - ۱۳۰ - ۱۳۳	اجسام - ۴۰
ارباب الایام - ۱۶۱	اجم - ۹۰ - ۹۲
اربیان - ۱۶۱	اجماع - ۱۳ - ۱۴
ارتفاع شمس و اختران - ۲۲۰	احابیش - ۱۲۰
ارثماطیقی - ۱۷۷	احتراق [در: نجوم] - ۲۱۳
ارحاء - ۱۱۵	احذ - ۸۸ - ۹۲
ارحاء - ۲۲۸ - ۲۳۰	احشاء - ۱۵۱
ارداف - ۷۵	احکام نجوم - ۱۹۳
اردشیرجان - ۱۶۵	احوال - ۱۳۹

اصطرك - ۱۶۲	اسم [در: نحو] - ۴۶ - ۴۹
اصطربلاب - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱	اسم ضمير - ۴۹
اصطربلاب تام - ۲۱۹	اسم غير منصرف - ۴۹
اصطربلاب ثلث - ۲۱۹	اسم مبهم - ۴۹
اصطربلاب سدس - ۲۱۹	اسم متمكن ، اسم سالم متمكن - ۴۵ -
اصطربلاب عشر - ۲۲۰	۴۶ - ۴۸
اصطربلاب كرى - ۲۲۰	اسم مضاف - ۴۸
اصطربلاب مسطح - ۲۲۰	اسم معتل - ۴۹
اصطربلاب نصف - ۲۱۹	اسم معدول - ۴۹
اصطربلابيرن - ۲۱۹	اسم مقصور - ۴۹
اصطربلنوميا - ۲۰۳ - ۲۱۹	اسم ممدود - ۴۹
اصول برهان - ۱۴۴	اسم منقوص - ۴۹
اصول فقه - ۱۳ - ۱۵	اسم ناقص - ۱۲۹
اضافة [مقولة ... در: منطق] - ۷۲ - ۱۴۰	اسوار - ۱۱۱
اضافة [در: نحو] - ۵۱	اسهال - ۱۵۷ - ۱۷۲
اضجاع - ۴۷	اسيلم - ۱۴۹
اضعاف - ۲۲۸	اشارة - ۷۶
اضلاع - ۱۹۵	اشباع - ۷۷ - ۹۰
اضمدة - ۱۶۷	اشتر - ۹۰ - ۹۲
اطرية - ۱۰۹	اشتقاق - ۷۱ - ۷۲
اطريفل - ۱۶۷	اشراط - ۲۰۵
اطلية - ۱۶۷	اشربة - ۱۶۷
اطناب ممل - ۵	اشعار - ۲۱
اظفار - ۱۶۴	اشكال قياس - ۱۴۲
اعتراض - ۹۴	اشل - ۶۷
اعتكاف - ۱۶	اشمام - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸
اعداد طبعي (اعداد الطبيعية) - ۱۸۳۱۸۰	اصابع صفر - ۱۶۴
اعداد مجسمة متوازية متساوية الاضلاع -	اصبع - ۶۷
۱۸۱	

انشاء - ۷۷	الف ناقصه - ۴۸
انشایی - ۵۲ - ۵۳	الف وصل - ۴۷
انغوزه - ۱۶۳ - ۱۶۴	ام - ۲۲۰ - ۲۲۱ ح
انفعال [مقوله ... در : منطوق] - ۱۴۰	امالة - ۴۸
انف عود - ۲۲۷	امام - ۳۷-۴
انقلة - ۶۹	امامت - ۴۲
انگورتوره - ۱۶۵	امیرباریس - ۱۶۰
انواء - ۲۰۶	ام الدماغ - ۲۵
انولوطیقا - ۱۴۲	امر - ۱۳ - ۵۲ - ۵۳ - ۱۴۱
انیخس - ۲۰۵	امرہ - ۶۹
اوارج - ۵۷ - ۵۸	امشاج - ۱۷۱
اوارہ - ۷۷	املج ← امله
اواق - ۲۰	املہ - ۱۶۷
اوباء - ۱۵۹	انار صحرايي - ۱۶۳
اوتاد - ۲۱۶	انبجات - ۱۶۷ - ۱۶۸
اوتاد الاربعه - ۲۱۶	انبیق - ۲۴۴ - ۲۴۸
اوج - ۲۱۱	انبیق اعمی - ۲۴۴
اوداج - ۱۴۹	انتشار - ۱۵۵
اوشنج - ۶۱	انتقال - ۷۶
وقیة - ۱۹ - ۲۰ - ۱۶۹ - ۱۷۰	انجدان ، انجدان - ۱۶۴ و ← انغوزه
اهلیج اصفر ← هلیله زرد	انجدان رومی - ۱۶۳ و ← انجدان و
ایارجات - ۱۶۷	← انغوزه
ایام بکر و تغلب - ۱۱۹	انجیدج - ۶۰
ایجاب - ۱۴۱	انجیری - ۱۷۳
ایجاز مخل - ۵	اندازه - ۱۹۳
ایس - ۳۰	اندیشه - ۱۳۲
ایساغوجی - ۱۳۷ - ۱۳۸	انسان - ۱۲۹
ایضاح - ۱۴۴	انسان کلی - ۱۳۰



بطریق - ۱۲۱ - ۱۲۲	برج نر - ۲۱۷
بطن - ۱۱۶	بردة - ۱۱۴
بطن الحوت - ۲۰۶	برص - ۱۵۲
بطون - ۱۱۶	برطیس - ۲۳۵
بطیارج - ۲۱۵	برغل - ۱۶۰
بطین - ۲۰۶	برکار السرن - ۲۴۰
بعث - ۱۱۵	برکسیس - ۲۱۱
بعد [در : موسیقی] - ۲۲۸	برماهی ← برماهی
بعد [در: هندسه] - ۱۹۴	بروج اثناعشر - ۲۰۳
بعد ذواربع - ۲۲۹ - ۲۳۰	برودات - ۱۶۸
بعد ذوخمس - ۲۲۹	برهان - ۱۴۴ - ۱۴۵
بعد ذوکل - ۲۲۹	برهمی - ۱۱۶
بعد طنینی - ۲۳۰	برید - ۶۵
بعد عودة - ۲۳۰	بزال - ۲۳۸
بعد مدة ۵ - ۲۳۰	بزند - ۷۰
بعل - ۷۱	بساوایی - ۱۳۲
بغپور - ۱۱۵	بسباسة - ۱۶۲
بغستان - ۱۱۱ - ۱۱۲	بست - ۶۹
بقلة البئر - ۱۶۶	بستان افروز - ۱۶۵ - ۱۶۶ و ← همیشهک
بقلة الحمقاء - ۱۶۴	بستان افروز - [نوعی از ...] - ۱۶۵
بقلة الغزال - ۱۶۱ و ← مشکطرا مشیر	بسیط - ۸۲
بقلة الیمانیة - ۱۶۴	بسیط - ۱۹۴ - ۱۹۷ و ← سطح
بقلة اليهودیة - ۱۶۵	بسیط اسطوانی - ۱۹۸
بقیة - ۲۳۰	بسیط مقبب به نوع تقیبب المخروط - ۱۹۸
بکرات ← چرخها	بسیط مقبب کری - ۱۹۸
بکرة ← چرخ چاه	بصل الفار - ۱۶۴
بلدة - ۲۰۶	بطرك - ۱۲۱ و ← بطریق
بلغم - ۱۷۱	

بيضة [در: هندسه] - ۱۹۹	بيت الموت - ۲۱۶
بيض سلیق - ۱۶۰	بيت النساء - ۲۱۶
بيض نیمبرشت - ۱۶۰	بيت النفس - ۲۱۶
بيع العرايا - ۲۱	بيت الولد - ۲۱۶
بيع الغرر - ۲۱	برم - ۲۳۵
بيع المزابنة - ۲۱	بيست وجهی منتظم - ۱۹۸
بیلان سالیانه - ۵۸	بیشه مشته - ۲۲۶
بیماری زردی - ۱۵۷	بیشیه - ۱۱۶
بیماری ظفرة - ۱۶۴	بیضه [در: طب] - ۱۷۱
بینایی - ۱۳۲	بیضه [در: کیمیا] - ۲۴۹
بیوطیقی - ۱۴۶	بیضة [در: نجوم - ابزار منجمان] - ۲۲۱

پ

پرده وسطی فرس - ۲۲۷	پای کلاغ - ۱۶۵
پرده وسطی قدیمه - ۲۲۷	پاییز - ۲۰۸
پرسیاوشان - ۱۶۶	پرده [در: موسیقی] - ۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸
پرماهی - ۲۱۸	پرده بنصر - ۲۲۷-۲۲۹
پروانه - ۲۴۰	پرده بنصروتر - ۲۳۱
پریون - ۱۵۲	پرده حنصر - ۲۲۹
پنج ضلعی متساوی الاضلاع - ۱۹۸	پرده سبابه - ۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰
پوست جوزهندی - ۱۶۲	پرده کوچک - ۲۳۰
پیک - ۶۵	پرده وسطی - ۲۲۷
	پرده وسطی زلز - ۲۲۷

ت

تألیفی - ۲۳۰	تاج ریزی - ۱۶۳ - ۱۶۵
تاول - ۱۵۳	تأریج ۵۸ - ۶۰
تباعه - ۱۲۱	تاریخ - ۷۷
تب چهاردرمیان - ۱۵۹	تأسیس - ۹۰
تب دائمی که حرارتش چندان نیست - ۱۵۸	تألیف الالحان - ۱۸۳

ترشی بیاز - ۱۶۱ و ← ریچار	تشمیع - ۲۴۸
ترصیع - ۷۱ - ۹۵	تشنج - ۱۵۵
ترقین - ۶۰	تشویہ - ۲۴۸
ترکیب اصوات - ۲۲۸	تشہد - ۱۶
ترکیب افلاک - ۲۰۶	تصدئۃ - ۲۴۸
ترمس - ۱۶۰	تصریح - ۹۵
ترمسۃ - ۱۷۰	تصعید - ۲۴۴ - ۲۴۸
ترنجی - ۱۷۲	تصمیم - ۲۱۳
ترۃ یمانی - ۱۶۵	تصور - ۱۳۰ - ۱۴۶
تری ابہل - ۱۶۷	تصویل - ۲۴۸ - ۲۴۹
تریاق - ۱۶۷	تضریس - ۷۱
تریاق الاربعۃ - ۱۶۷	تضمین - ۹۶
تریاق الافاعی - ۱۶۷	تعجب - ۵۰
تریاق فاروق - ۱۶۷	تعجیز - ۲۶
تریبکۃ - ۶۲	تعذیل - ۲۱۲
تزکیۃ - ۲۶	تعطیل - ۹۶
تسبیب - ۶۴	تعقید - ۷۶
تسجیع - ۷۱	تعویض - ۸۸
تسدیس - ۲۱۹	تغریب - ۲۱۷
تسکین - ۴۷ - ۸۸	تقالۃ سرکہ - ۲۴۷
تسلیم - ۱۶	تفخیم - ۴۷ - ۴۸
تسمیط - ۹۵	تفسرۃ - ۱۷۲ و ← بول
تسویغ - ۶۲	تفلیس - ۲۲
تسییر - ۲۱۸	تقریر - ۶۲
تشبیہ - ۱۴ - ۴۱ - ۹۳	تقسیم پذیرى مادى یا خارجی - ۱۳۲
تشریق - ۲۱۷	تقسیم پذیرى وهمی - ۱۳۲
تشعیث - ۸۸	تقطیر - ۲۴۸
تشک - ۶۲	تقویم - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۲



ثلاثة - ۱۸۰	ثقیلة الاوسط - ۲۳۱
ثنی [در مورد اسب] - ۱۸	ثقیلة الحارات - ۲۳۱
ثنی [در مورد بز] - ۱۹	ثقیلة الریسات - ۲۳۱
ثنی [در مورد شتر] - ۱۸	ثقیلة المفروضات - ۲۳۱
ثنی [در مورد گاو] - ۱۸	ثقیلة المنفصلات - ۲۳۱
ثور - ۲۰۳ - ۲۱۴	ثقیل ثانی - ۲۳۲

ج

جانورشناسی - ۱۲۸	جائزة - ۶۰
جبار - ۲۴	جائفة - ۲۵
جبار - ۲۰۵	جائلیق ← قائلیق
جبايت - ۵۷	جائلی علی ر کبته - ۲۰۴
جبر و مقابله - ۱۸۸	جاذب ← آهن ربا
جبویة - ۱۱۴	جارة - [در زکات] ۱۷
جبهة - ۲۰۶ و ← منزل	جارف - ۱۲۰
جبهة	جار النهر - ۱۶۵
جتان - ۱۱۷	جاره - ۴۵ - ۴۶ و ← حروف معانی
جدة [مقولة ... در: منطق] - ۱۴۰ و ←	جالية - ۶۱
ذو، و ← له	جاما الصغیر - ۱۷۰
جدل - ۱۴۵	جاما الکبیر - ۱۷۰
جدی [در: زکوة - سنین گوسفند] - ۱۹	جام جور - ۲۳۹
جدی [در: نجوم] - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴	جام الجوز ← جام جور
و ← تیس	جام عدل - ۲۳۸ - ۲۳۹
جداء - ۱۸۶	جام العدل ← جام عدل
جدام - ۱۵۲	جان بختان - ۲۱۸



جوز ہندی - ۱۶۰ و ← چہل غوزہ	جنڈبیلستر - ۱۶۴
جوش - ۱۵۲	جنس - ۱۳۷ - ۱۳۸
جوشاندہ - ۱۶۹	جنس الاجناس - ۱۳۷
جو مطریا - ۱۹۳	جنس اول [در: موسیقی] - ۲۳۰
جوہر - ۲۹ - ۳۰ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹	جنس دوم [در: موسیقی] - ۲۳۰
جوہر سرب - ۲۴۷	جنس سوم [در: موسیقی] - ۲۳۱
جوی - ۱۷۳	جنطیانہ - ۱۶۴ - ۱۶۷ و ← ریشہ سنبل
جوی راست - ۲۱۰	رومی
جہات - ۱۴۱	جنون - ۱۵۵
جہان زبرین - ۱۲۹	جو - ۶۴ - ۶۵ - ۶۹ - ۱۷۰
جیب - ۱۹۶ - ۲۱۳	جوارشبات - ۱۶۷
جیب مستوی - ۱۹۶	جواس - ۱۳۲
جیب معکوس - ۱۹۶	جودۃ التفسیر - ۷۳
جبرہ - ۶۶	جودۃ التقسیم - ۷۳
جبرہ بگیر - ۶۴	جوزاء - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴ و ←
جیوہ - ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۲۴۹	توآمین و ← دو پیکر
	جوزة - ۱۷۰

چ

چہار ضلعی - ۱۹۷	چانہ - ۱۵۰
چہار گوشہ های متساوی الاضلاع - ۱۹۸	چرخ چاہ - ۲۳۶
چہار وجہی منتظم - ۱۹۸	چرخ ہا - ۲۳۵
چہل غوزہ - ۱۶۰ و ← گوز ہندی	چک - ۵۹
	چنگ - ۲۲۵ - ۲۲۶

حساب-۱۲۸	حرارت غریزی- ۱۴۹
حساب جبر ومقابلہ - ۱۸۹	حربة - ۱۱۴
حساب جمل - ۶۰	حرب داحس و غبراء - ۱۲۰
حساب جند - ۶۶	حرب الفجار - ۱۱۹
حساب الدرهم والدينار و حساب	حرف-۱۶۱
الديباج - ۱۸۹	حرف [در: منطق]- ۱۴۰
حساب العشرينية - ۶۶	حرف [در: نحو]- ۴۵
حساب المرتزقة - ۶۶	حركات ارادی - ۱۵۰
حساب هند - ۶۰ - ۱۸۳ - ۱۸۶	حركات افلاك - ۱۳۱
حس مشترك - ۱۳۲	حركات بالماء - ۲۳۶
حشری - ۶۱	حركات ستارگان - ۲۰۹
حشو - ۹۶	حركات عرضی - ۲۰۳
حصاة - ۱۵۷	حروف ربط - ۷۶
حصار - ۲۱۷	حروف شرط - ۱۴۲
حصه ← کندر	حروف قریب المخرج - ۹۶
حصه المسير ← نهندر	حروف مد - ۴۸
حصف - ۱۵۲	حروف معانی (جاره) - ۴۵ - ۵۱
حضض هندی - ۱۶۲	۱۳۹ - ۱۴۱
حضيض - ۲۱۱	حروف ناصبه - ۵۲
حط [در: دیوان - اموال] - ۵۹	حزاء ← دینارویه
حط [در: موسیقی] - ۲۲۸	حزاة ← دینارویه
حطی - ۱۸۵	حزاز - ۱۵۲
حطیطة - ۶۲	حزر - ۶۳
حظوظ - ۲۱۷	حزق - ۲۲۸
حفر - ۱۵۲	حس - ۱۳۲

خصى الكلب - ١٦٥	خان - ١١٤
خطاب - ١٣	خائق الكلاب ← اذاراقي
خطابه - ١٤٥	خائق النمر - ١٦٥
خط استواء - ٢٠٨ - ٢١٠ - ٢٢٠	خبر ٤٥ - ٤٩ - ١٣٨ - ١٤١
خط الاستواء - ٢٠٧ و ← خط استواء	خبر فعل مجهول - ٥٠
خطاء بين - ١٨٨	خبر كان - ٥٠
خط [در: علم كلام] - ٢٩ - ١٣٩	خبر متواتر - ١٣
خط [در: منطق] - ١٣٩ - ١٨٠	خبر واحد - ١٣
خط [در: هندسه] - ١٩٤ - ١٩٥	خبرى - ٥٢
خط شكسته - ١٩٦ و ← منحنى	خراج - ٢٢ - ٥٧ - ٦١ - ٦٢
خط كش - ٢٢٠ - ٢٢٧	خراج سرانه - ٦١ و ← كزيت
خط مجرد - ١٩٤	خرتوت - ١٦٠ و ← شاه توت
خطمي - ١٦١	خرص - ٦٣
خط نصف النهار - ٢٢٠	حرك ساز - ٢٢٧
خطوط الساعات - ٢٢٠	حرك عود - ٢٢٧
خطوط متلاقية - ١٩٥	خرم - ٨٩
خطوط متوازية - ١٩٥	خرمة - ١٧٠
خفض - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٥٠	خروج - ٩٠
خفيف - ٨٦	خزانهدار - ٥٨
خفيف ثقيل اول - ٢٣٢	خزم - ٨٩ - ٩٢
خفيف ثقيل ثاني - ٢٣٢	خزميان - ١٦٤
خلأ - ١٣١	خشبات - ١١٧
خلف - ١٤٤	خشم - ١٥٦
خلفة - ١٥٧ - ١٧٢ و ← اسهال	خصوص - ١٣
خليع - ٩٣	خصى الثعلب - ١٦٥



دستان وسطی - ۲۲۷	دجاجہ - ۲۰۴
دستان وسطی زلزل - ۲۲۷	دراہم الوافیہ - ۱۱۶
دستان وسطی فرس - ۲۲۷	درج - ۲۴۴
دستان وسطی قدیمہ - ۲۲۷	درجات قتمہ - ۲۱۵
دستباز - ۲۲۹ - ۲۳۰	درجات مظلمہ - ۲۱۵
دستباز بم - ۲۲۹ - ۲۳۱	درجات ہر برج - ۲۱۵
دستباز مثلث - ۲۲۹	درجہ - ۲۰۷ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۲۰
دستباز وتر - ۲۲۹ - ۲۳۰	درجہ برج - ۲۲۰
دستباز وتر بم - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱	درجہ ستارہ - ۲۱۴
دستور - ۶۰	درجہ طالع - ۲۱۸
دستوریہ - ۲۱۷	درخمی - ۱۷۰
دستہ ساز - ۲۲۷	درد - ۲۴۷
دعای دست - ۱۶	درفش کاویان - ۱۱۱
دف - ۲۲۶	درفقات - ۷۰
دفنان - ۲۲۱ ح	دروزن - ۶۱
دفتر مؤامرہ - ۵۹	درہم - ۱۹ - ۲۰ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱
دفتر یادداشت - ۵۷	دریاق - ۱۶۷
دق - ۱۵۸	دریای محیط - ۲۰۸
دقیقہ - ۲۰۷ - ۲۱۳	دریہ - ۱۱۲
دلقین - ۲۰۴	دریجان - ۲۱۵
دلو - ۲۰۳ - ۲۱۴	دساتین - ۲۲۶
دم - ۲۴۴	دستان - ۲۲۶
دماغ - ۱۳۳ - ۱۵۰ - ۱۷۱	دستان بنصر - ۲۲۷
دمستہم - ۱۲۱	دستان خنصر - ۲۲۷
دم گرگ - ۱۶ - ۱۷	دستان سبابہ - ۲۲۷

له	ذو الاوتار - ۲۲۶
ذوون ← اذواء	ذو ذنقه - ۱۹۷
ذهب - ۲۴۴	ذو [مقولة... در: منطق] - ۱۴۰ و ←
ر	
رب البيت ← خدای خانه	رائج -- ۶۳
ربع ← تب دو روز در میان	رابطة -- ۱۱۴
ربع [در: نجوم] - ۲۲۰	رابطة [در: نحو] - ۴۵
ربع معمور - ۲۰۸	راتبة -- ۶۳ - ۶۶
ربعی - ۲۰۸	راتینج -- ۲۴۷
ربوب ← ربها	رأس الجدی - ۲۲۰ - ۲۲۱ ح
ربها - ۱۶۷	رأس جوزهر - ۲۱۰ ح
ربیثاء - ۱۶۱	رأس [عقدة...] -- ۲۱۰
رب يوم الأحد - ۲۱۶	راسم - ۲۳۰
رتیلاء -- ۱۵۳	راط -- ۲۴۳
رحا -- ۱۵۸	راعی الشاة -- ۲۰۴
رخامة -- ۲۲۱	رای - ۱۱۵
رجز - ۸۴	رب - ۲۱۶
رجعة [در: دیوان و اموال] - ۵۹	رباب - ۲۲۵
رجعة [در: علم کلام] - ۳۰	رباطات ← حروف معنی و ← ادوات
رجعت [در: نجوم] - ۲۱۶	رباع [در مورد اسب] -- ۱۹
رجعة الجامعة - ۵۹	رباع [در مورد بز] -- ۱۹
رجلة ← بقلة الحمقاء	رباع [در مورد شتر] - ۱۸
رجل الجراد - ۱۶۵	رباع [در مورد گاو] - ۱۸
رجل الغراب - ۱۶۵	رباعیة - ۱۸

ریزش مو - ۱۵۲	روغن‌ها - ۱۶۷
ریشه سنبل رومی - ۱۶۴	روم - ۴۸
ریشه سنبل هندی - ۱۶۲	روی - ۲۳۷ - ۲۴۴
ریشه فلفل - ۱۶۳	روی - ۹۰ - ۹۱
ریشه نیلوفر هندی - ۱۶۳	رؤیت - ۴۱
ریصار ← ریچار	روی گران - ۲۴۷
ریطوریقی - ۱۴۵	ریاضة - ۱۷۲
ریه - ۱۵۰ - ۱۵۱	ریچار - ۱۶۱
	ریحان سلیمان - ۱۶۵

ز

زاویه منفرجة - ۱۹۵	زائجة - ۲۰۹
زاید به چند جزء - ۱۷۹	زائد - ۲۲۷
زاید به يك جزء - ۱۷۰	زاج - ← زاگك
زبانی - ۲۰۶	زاجات - ۲۴۵
زبرة - ۲۰۶	زاج الاساكفة - ۲۴۵
زحاف - ۸۸	زاج سورى - ۲۴۵
زحل - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۹	زاج كفشگران يا آهنگران - ۲۴۵
و ← كيوان	زاگك - ۲۴۵
زحیر - ۱۵۷	زاویه - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
زراوند طویل - ۱۶۷	زاویه حادة - ۱۹۵
زراوندی - ۲۴۵	زاویه قائمة - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
زرت - ۱۶۰	زاویه متقابل - ۱۹۷
زرد پی - ۱۵۰	زاویه مجسمة - ۱۹۵
زرشك - ۱۶۰	زاویه مسطحة - ۱۹۵



سدانة - ١١٨	سالم - ٨٧
سدس - ١٨	سالم مشطور موقوف - ٨٥
سدس - ١٥٩	سانية - ٧١
سدیس [در مورد بز] - ١٩	سیابه بم - ٢٢٨
سدیس [در مورد شتر] - ١٨	سیابه مثلث - ٢٢٩
سراج القطرب - ١٦٥	سیابه مثنی - ٢٢٨
سرایا - ١١٥	سیابه وتر بم - ٢٢٩
سرب - ٢٤٤ - ٢٤٩	سباشی - ١١٤
سربی - ٢٤٧	سبب اول - ١٢٩
سرد خشك - ١٧١	سبب ثقیل - ٨١ - ٢٣١ ح
سرد مرطوب - ١٧١	سبب خفیف - ٨١ - ٢٣١ ح
سرسام - ١٥٤	سبع البحر - ٢٠٥
سرطان [در: طب] - ١٥٣ - ١٥٦	سبل - ١٥٥
سرطان [در: نجوم] - ٢٠٣ - ٢١٤ - ٢١٥	ستاره ماده - ٢١٧
سرفه - ٧٠	ستاره نر - ٢١٧
سرکه - ٢٤٧	ستاره یاب - ٢١٩
سرگیجه - ١٥٤	ستونها - ٢٣٥
سرمه - ٢٤٧	سجاج - ٢٢٨ - ٢٢٩
سرنای - ٢٢٦	سجج - ١٥٣
سرن الریحی - ٢٤٠	سجج - ٧١ ح - ٩٥
سریانیة - ١١٣	سجل - ٦٠
سریة - ١١٥	سحارة - ٢٣٨
سریع - ٨٥	سحارة مخنوقة - ٢٣٨
سطح - ٢٩ - ١٣٩ - ١٨٠ - ١٩٤ - ١٩٥	سحنة - ١٧٢
١٩٧ و ← بسیط	سخ - ٦٩



سودا - ١٧١	سميطر - ١٧٠
سودرية - ١١٦	سميكات - ١٦١
سور - ١٤١	سناد - ٩٦
سورستان - ١١١	سنبله - ٢٠٣ - ٢٠٤ - ٢١٤ و ← عذراء
سؤرالكلب - ١٥	سنت - ١٣
سوفسطيقى - ١٤٥	سنجسبويه ← سنكسبويه
سوقه - ١٢٠	سندالية - ١١٦
سولوجسموس - ١٤٢	سنكسبويه - ١٦٣
سوهان - ٢٤٣	سنگ فلاخن - ٢٣٦
سويقى - ١٧٣	سنگ [... كليه] - ١٦٦
سه طلاقه - ٢٤	سنگ مئانه - ١٦٦
سهم - ١٩٦ - ٢٠٤ - ٢٣٦ - ٢٣٩	سنوالفردار - ٢١٨
سهم السعادة - ٢١٨	سنونات - ١٦٩
سهيل - ٢٠٥	سنين كبرى - ٢١٨
سيارات هفتگانه - ٢٠٣ و ← كواكب	سوادس - ٢٠٧
سبعه	سوارب - ١١٥
سيب البحر - ٦١	سواقط - ٢١٦
سيح - ٧٠	سؤال - ١٤١
سير الطول - ٢١١	سؤال به كيف - ١٤٤
سير العرض - ٢١١	سؤال به لم - ١٤٤
سير المعدل - ٢١٢	سؤال به ما - ١٤٤
سيساليوس - ١٦٣ و ← انجدان رومى	سؤال به هل - ١٤٤
سينى ها - ٢٤٥	سوانى - ٧١

- شظية - ۲۲۰ - ۲۲۱ ح
شعائر الله - ۲۱
شعب - ۱۱۵
شعر - ۱۴۶
شعر الجن - ۱۶۶
شعر الخنازير - ۱۶۶
شعری شامية - ۲۰۵
شعری العبور - ۲۰۵
شعری يمانی - ۲۰۵
شعوب - ۱۱۵
شعيرة [در : اصطلاح ديوان - خزانه]
۶۴
شعيرة [در : طب] - ۱۵۲
شعيرة ← شعائر الله
شعيرة المزمار - ۲۲۶
شعیری - ۱۷۳
شغار - ۲۲
شفاعت - ۴۱
شقايق نعمان - ۱۶۵
شقيقة - ۱۵۴
شك - ۲۴۷
شكل - ۱۳۱ و ← صورة
شكل ارضی - ۱۹۸
شكل اول - ۱۴۲ - ۱۴۳
شكل دوم - ۱۴۲ - ۱۴۳
- شكل زمين - ۲۰۶
شكل سوم - ۱۴۲ - ۱۴۳
شكل صنوبری - ۱۹۸
شكل عمودی - ۱۹۸
شكل فلکی - ۱۹۸
شكل قطاع - ۱۹۷
شكل لبنی - ۱۹۸
شكل لوحی - ۱۹۹
شكل مائی - ۱۹۸
شكل ناری - ۱۹۸
شكل هوائی - ۱۹۸
شکمه - ۱۵۰
شلق - ۱۶۱
شلیاق - ۲۲۵
شماس - ۱۲۲
شمس [در : کیمیا] - ۲۴۴ - ۲۴۵
شمس [در : نجوم] - ۲۰۳ - ۲۱۴ -
۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸
شمع کيانا - ۱۳۴
شناقصة - ۱۱۴
شناقصی - ۱۱۴
شنق - ۱۹
شنوايي - ۱۳۲
شني - ۱۷۳



صوار تکین - ۱۱۴	صمغ زیتون - ۱۶۲
صوانی ← سینیها	صمغ سداب - ۱۶۴
صوت - ۲۲۸ - ۲۲۹	صمغ صنوبر - ۲۴۵
صورت اختران - ۲۲۱	صنائع - ۱۲۰
صورت حساب - ۵۸	صناعة الحیل - ۲۳۵
صورة [در: طبیعیات] ۱۳۰ - ۱۳۱ -	صناعت کیمیا - ۱۲۸
۱۳۳	صنان - ۱۵۲
صورة [در: نجوم] - ۲۱۵	صنج - ۲۰۴ - ۲۲۶
صیاح - ۲۲۸ - ۲۲۹	صندوق الساعات - ۲۲۱
صیحه - ۲۲۸	صنعت [= جامعة] - ۱۴۲
صیر - ۱۶۱	صنعة الاوانی العجیبة - ۲۳۷
صیغه ۱۳۱ و ← صورة	صنعت کیمیا - ۲۴۳ - ۲۴۹

ض

ضلع - ۱۸۷ - ۱۹۵	ضرب [در: ریاضی] - ۱۸۶
ضم - ۴۶	ضرب [در: عروض] - ۸۱ -
ضمائر - ۱۴۱	۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ -
ضمادها - ۱۶۷	ضرو ← کمکام
ضمه - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸	ضظغ - ۱۸۵
ضمیران - ۱۶۴	ضفدع - ۱۵۶

ط

طاعون الفتیات - ۱۲۰	طابستان - ۲۴۴
طالع - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۸	طاعون شیرویه الملك - ۱۲۰
طالنتون - ۱۷۰	طاعون عمواس - ۱۲۰
طالیسفر - ۱۶۲	طاعون غراب - ۱۲۰

ع

عرض البلد - ٢٠٨	عادية - ١١٤
عرق - ١٥١ - ١٥٢ - ١٧٢	عاقله - ٢٤
عرق النساء - ١٥٠ - ١٥٨	عالم - ٤٠ - ٤١ - ١٣٤ و ← جرم كل
عروة - ٢٢١ ح	عامل مقدر - ٥٢
عروض - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٥	عباد - ١٢٠
٨٦ - ٨٧ - ٨٨	عبرة - ٦٢ - ٦٣
عربة - ٢١	عشرى - ٧١
عريضة - ٦٠ - ٨٥	عجز - ٨٩
عسيلة - ٢٤	عجل - ١٨
عشر - ٦١	عدد تام - ١٧٨
عشير - ٦٨	عدد دوائرى - ١٨١
عشيرة - ١١٦	عدد زايد - ١٧٨
عصاره برنگ تترى - ١٦٢	عدد زوج - ١٧٧
عصاره خولان - ١٦٢	عدد فرد - ١٧٧
عصاره درخت زرشك - ١٦٢	عدد الكرى - ١٨٢
عصب - ١٥٠	عدد متحابه - ١٧٩
عصبة - ٢٥	عدد ناقص - ١٧٩
عصى الراعى - ١٦٥	عدد موهوى - ١٨١
عضادة - ٢٢٠ - ٢٢١ ح	عدسى - ١٩٩
عضب - ١٨	عذراء - ٢٠٤
عضل - ١٥٠	عذى - ٧١
عضلة - ١٥٠	عذبوط - ١٥٢
عضلة چشم - ١٥٠	عزادات ← گردونه ها
عضلة ساق - ١٥٠	عربة - ٧٠
عطارد - ٢٠٣ - ٢١٤ - ٢١٦ - ٢١٧ -	عرض [در: كلام] - ٣٠
	عرض [در: منطق] - ١٣٨

عوائد - ٢٠٤	عمارة - ١١٦
عوادل - ١١٧	عمره - ٢٠
عوارض ← ستونها	عمري - ٢٦
عوارض نفس - ١٤٠	عمق - ١٩٤
عواشر - ٢٠٧	عمود - ١٩٦
عواصم - ١١٧	عموم - ١٣
عوامل جازمه - ٤٦	عناصر چهارگانه - ١٣٠ - ١٣١
عود - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٩ - ٢٣٠ - ٢٣١	عنب الثعلب - ١٦٣ - ١٦٥ - ١٦٦
عودان - ٢٢٩	عنز - ٢٠٥
عول - ٢٥	عنزة - ١١٤
عيار - ١٨٢ - ١٨٣	عنصر - ١٢٧ - ١٢٨ - ١٣١
عيار تأليفي - ١٨٣	عنصر ١٣١ و ← اسطقس
عيار جرمي - ١٨٢	عنصر ١٣١ و ← هيولي
عيار حسابي - ١٨٣	عنكبوت [در: اصطراب] - ٢٢٠ -
عيار مساحي - ١٨٣	٢٢١ ح
عين - ١٣٧ - ١٣٩	عنكبوت [در: طب] - ١٥٣
عينا العود - ٢٢٧	عنكبوتية - ١٥٠
عين البقر - ١٦٦	عنم - ١٦٦
عيوق - ٢٠٥	عواء - ٢٠٤ - ٢٠٦

غ

غب ← تب يك روز درميان	غار - ٦٩
غراب - ٢٠٥	غارب - ٢١٥ - ٢١٦
غرافة - ٧٠	غالاغرا - ٢٣٦

فك - ۵۹ - ۶۶	فريضة [در: فقه - زكوة] - ۱۷
فك (آرواره) - ۴	فريضة [در فقه - ارث] - ۲۵
فك اسير - ۴	فساد التفسير - ۷۳
فكة - ۲۰۴	فساد التقسيم - ۷۳
فك رقبه - ۴	فساد المقابلات - ۷۳
فك رهن - ۴	فصائل - ۱۱۶
فلز - ۲۴۴	فصل - ۱۳۷ - ۱۳۸
فلس - ۲۲۱ ح	فصيلة - ۱۱۶
فلسفه - ۱۲۷	فضة - ۲۴۴
فلسفه عملی - ۱۲۸	فضلة - ۲۳۰
فلفل ابيض - ۱۶۳	فعل امر - ۵۲
فلفل اسود - ۱۶۳	فعل [در: علم كلام] - ۴۱
فلفل رسیده ← فلفل سياه	فعل [در: فقه - ادله] - ۱۳
فلفل سپيد - ۱۶۳	فعل [در: فلسفه] - ۱۳۰
فلفل سياه - ۱۶۳	فعل [در: منطق] - ۱۴۱ و ← کلمه
فلفلمويه - ۱۶۳	فعل [در: نجوم] - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷
فلفل نارسیده ← فلفل سپيد	فعل زمان حال - ۵۲ و ← مضارع
فلك - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱	فعل غير واجب - ۵۲ - ۵۳ و ← انشائي
۲۱۵ - ۲۱۹	فعل ماضی - ۵۱
فلك الاوج - ۲۱۱ و ← خارج مرکز	فعل مستقبل - ۵۱ - ۵۲ و ← فعل - مضارع
فلك البروج - ۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۲	فعل مضارع - ۵۲ - ۵۳
فلك خارج مرکز - ۲۱۲ و ← خارج مرکز	فعل [مقوله ... در: منطق] و ← يفعل
فلك التدوير - ۲۱۱ - ۲۱۲	۱۴۰
	فعل واجب - ۵۲ و ← خبری

قضية سالبة - ١٤١	قرة العين - ١٦٦
قضية كلية - ١٤١	قرمانا - ١٦٤
قضية محصورة - ١٤١	قرشات - ١٨٥
قضية مطلقة - ١٤١	قرشت - ١٨٥
قضية موجبة - ١٤١	قرصها - ١٦٧
قضية مهملة - ١٤١	قرطم هندي - ١٦٢
قطائع - ٦٢	قرع - ٢٤٤ - ٢٤٨
قطائف - ١٥٩	قرفة - ١٦٣
قطارات - ٢٤٠	قرنية - ١٥٠
قطب - ١٩٩ - ٢٢١	قرو - ١٥٨
قطب جنوب - ٢١١	قروء - ٢٣
قطب شمال - ٢١١	قروءة - ١٥٨
قطر - ١٩٦ - ١٩٩	قرينة - ١٤٢
قطر كره - ١٩٩	قسامة - ٢٤
قطره های بينی - ١٦٩	قسط - ٢٠ - ١٦٩ - ١٧٠
قطع - ٩٢	قسط عطري - ١٦٩
قطف - ١٦٠	قسمة - ١٨٦
قطف - ٩٢	قسيس - ١٢٢
قطيعة - ٦٢	قصاص - ٢٤
قعر - ٤٧	قصبه الرثة - ١٥٠
قفيز - ٢٠ - ٤٨ - ٦٩	قصيده - ٩٠ - ٩٥
قفيز قصبه نيشابور - ٦٨	قصيده مسط - ٩٥
قلائين ← قلبه پزان	قضاء - ٣٢
قلاع - ١٥٦	قضية - ١٤١
قلب [از منازل قمر] - ٢٠٦	قضية جزئية - ١٤١



ک

کرائی - ۱۲۲	کائن ثابت - ۲۹
کراخ - ۶۱	کابوس - ۱۵۵
کراویہ ۱۶۴ و ← کروبیای رومی	کار گزار - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴
کراہوازی - ۶۸	کاس - ۲۰۵
کرۃ - ۲۲۱	کاسنی تلخ - ۱۶۰
کردجات - ۲۱۳	کاکنج - ۱۶۳
کردجۃ - ۲۱۳	کالی - ۲۲
کرسی - ۱۲۲ - ۲۳۶	کامل - ۸۳
کرفس - ۱۶۰	کاهن - ۳۷
کر کم - ۱۶۴	کباس - ۱۷۰
کر المعدل - ۶۸	کبد - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۷۱
کرہ - ۱۹۹	کبریت - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۹
کرہارونی - ۶۸	کبستہ - ۱۶۴
کرہاشمی - ۶۸	کبش - ۲۰۴
کرۃ زمین - ۲۰۸ - ۲۰۹	کبیسۃ - ۳۱۳
کروبیای رومی - ۱۶۴	کبیکج - ۱۶۶ و ← گل عشق
کری [اصطربلاب...] - ۲۲۱	کتاب اسطفسات - ۱۹۳
کزدم - ۱۵۳	کثیرۃ الرفع - ۲۳۵
کسر، کسرہ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۸	کحل ← سرمہ
کسری - ۱۱۳	کدخداه - ۲۱۸
کسعة - ۱۷	کدخداه ← کدخداه
کسوة المطلقۃ - ۲۳	کدہہمارد فیزہ - ۱۱۳
کسوف - ۲۱۲ - ۲۱۳	کر - ۲۰



کیلیجہ - ۲۰	کھید - ۵۷-۵۸
کیلوس - ۱۷۱	کھکشان - ۲۰۵
کیموس - ۱۷۱	کھنہ - ۳۷
کیمیا - ۲۴۳	کیان - ۱۳۴
کیمیگران - ۲۴۳ - ۲۴۹	کید - ۲۱۷
کیوان - ۲۰۳	کیف - ۱۳۹ - ۱۴۳
	کیفیات اول - ۱۳۱

ک

گل عشق - ۱۶۶	گاز - ۲۳۶
گل گاوزبان - ۱۶۶	گازت - ۵۷
گناه کبیرہ - ۴۱	گرامر - ۴۵
گنج ہمار دفیہہ - ۱۱۳	گردن - ۲۲۷
گندم آب پز - ۱۶۰	گردونہا - ۲۳۶
گوزن گیاه - ۱۶۶	گرم خشک - ۱۷۱
گوز ہندی - ۱۶۰	گرم مرطوب - ۱۷۱
گوشی های ساز - ۲۲۶	گرہمی - ۱۵۲
گونیا - ۲۴۰	گزارش ماہانہ - ۵۷
گوی - ۱۹۸	گزیت - ۶۱
گیاه شناسی - ۱۲۸	گل بستان افروز - ۱۶۴

ل

لالہ - ۱۶۵	لاجورد - ۲۴۶ و — لاجورد
لاہوت - ۳۶	لاجورد - ۲۴۶
لبنتین - ۲۲۰	لاعیہ - ۱۶۳

مثلت [در: هندسه] - ۱۹۷	مبتدا - ۴۵ - ۴۹ - ۱۳۸
مثلثة [در: ریاضی] - ۱۸۰ - ۱۸۱	مبطح [اصطربلاب ...] - ۲۲۱
مثلثة القواعد - ۱۸۱	متأخر - ۶۶
مثلته [در: نجوم] - ۲۱۴ - ۲۱۵	متحرك - ۳۰
مثلثهای متساوی الاضلاع - ۱۹۸	متحیر - ۶۳
مثنی - ۲۲۶	متدارك [قافیه ...] - ۹۱
مجانسة - ۹۳	مترادف [قافیه ...] - ۹۱
مجانیق - ۲۳۶	متراكب [قافیه ...] - ۹۱
مجنت - ۸۷	متساوی الاضلاع - ۱۹۷
مجرای نفس - ۱۵۰	متساوی الزاویه - ۱۹۸
مجرى - ۹۱	متضاد - مضادة
مجزوء - ۸۲ - ۸۷	متعة - ۲۳
مجزوء سالم - ۸۴	متعذر - ۶۳
مجزوء مدال - ۸۳	متعقد - ۶۳
مجزوء مرفل - ۸۳	متعة حج - ۲۳
مجزوء مسبخ - ۸۵	متقارب - ۸۷
مجزول - ۸۹ - ۹۲	متكوس [قافیه ...] - ۹۱ - ۹۳
مجمرة - ۲۰۵	متواتر [قافیه ...] - ۹۱
محاسبه - ۵۹	متى [مقولة ... در منطق] - ۱۴۰
محاق - ۲۱۹	مثال - ۱۴۴
محاقله - ۲۲	مثقال - ۱۹ - ۲۰ - ۶۴ - ۶۵ - ۱۶۹ - ۱۷۰
محال [در: نحو] - ۵۳	مثلت [در: موسیقی] - ۲۲۶
محال [در: فلسفه] - ۱۳۳	مثلت [در: نجوم] - ۲۰۵
محدب - ۱۹۷	

مراقبه - ۸۹ - ۹۲	مری [در : تشریح] - ۱۵۰
مراق البطن - ۱۵۱	مری [در : نجوم] - ۲۲۰ - ۲۲۱ ح
مراهم - ۱۶۹	مربخ - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷
مرباها - ۱۶۷	۲۴۵ - و ← بهرام
مربب - ۱۶۸	مزاعمة - ۲۱۷
مربع - ۱۹۹ و ← چهار ضلعی	مزرقات - ۷۰
مربعة القواعد - ۱۸۱	مزمار - ۲۲۶
مربی - ۱۶۸	مزمار الراعی - ۱۶۶
مربیات - ۱۶۸	مزمن - ۱۵۶
مرخم - ۵۴	مس - ۲۴۴ - ۲۴۷
مرداسنج - ۲۴۷	مساعده - ۶۶
مردود - ۶۳	مساک - ۱۱۶
مرز - ۲۱۵	مسام - ۱۵۱
مرغول - ← روی	مساوات - ۷۶
مرفق - ۱۴۹	مسیع - ۱۹۷
مرفل - ۸۷ - ۹۲	مسیخ - ۸۸ - ۹۲
مرفسینا - ← مار قشینا	مسبکة - ۲۴۳
مرکز دایره - ۱۹۸	مستطیل - ۱۹۷
مرکز زمین - ۲۱۲	مستق - ۲۲۵ و ← بیشه مشته
مرکز فلك التدویر - ۲۱۲	مستقیم [خط . . .] - ۱۹۵
مرکز کره - ۱۹۹	مسحقونیا - ← کف آبگینه
مرمانخور - ۱۶۵	مسدس - ۱۹۷
مرو - ← بستان افروز [نوعی از . . .]	مسدسات - ۱۸۱
مروزشک = مرو - ۱۶۵	



مقابل حساباني - ١٨٢	معدل النهار - ٢٠٧ - ٢١٠
مقابل مساحي - ١٨٣	معدن شناسي - ١٢٨
مقابله [جبر و ...] - ١٨٨	معلوم - ٢٩
مقادير - ١٩٤	معدس - ١٥٠ - ١٥١ - ١٧١
مقاصة - ٢٢	معزفة - ٢٢٥
مقاصة - ٦٧	معصوب - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩٣
مقاط - ٢٠٤	معقد - ٢٤٨
مقاول - ١٢١	معقول - ٨٩ - ٩٢
مقاوم ← جسم طبيعي	معورة - ٢٠٨ - ٢٠٩
مقبوض - ٨٩ - ٩٠	معوجة - ٢١٠
مقتصب - ٨٦	معى صائم - ١٥١
مقدار فلك الجوزهر - ٢١٣	معى المستقيم - ١٥١
مقدار فلك الشمس - ٢١٣	معين - ١٩٧
مقدار فلك القمر - ٢١٣	مغات - ١٦٣
مقدمات اوليه - ١٤٤	مغرب - ٢٠٦ - ٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢١٧ - ٢٢٠
مقدمه - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٤٢	مغنطيس - ٢٤٧
مقدمة حملي - ١٤٢	مغنيسيا - ٢٤٦
مقدمة شرطي - ١٤٢	مفارقة - ٦٣
مقدمة صغرى - ١٤٢	مفرغة - ٦٩
مقدمة كبرى - ١٤٢	مفعول - ٥٠
مقسوم - ١٨٦	مفعول مطلق - ٥٠
مقسوم عليه - ١٧٨ - ١٧٩	مقابله - [در : ديوان رسائل] - ٧٢
مقصور - ٨٨	مقابله [در : نجوم] - ٢١٩
مقطوع - ٨٨	مقابل تأليفى - ١٨٣



مواضع ستارگان - ۲۰۹	منحاتی - ۲۴۵
موافقة - ۵۸	منحرف ← ذوذنقه
مؤامرة - ۵۹	منحنی - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
موبد - ۱۱۲	منزلة بين المنزلتين - ۴۱
موبدان موبد - ۱۱۲	منزل جبهة - ۲۰۶
موجی [شریان . . .] - ۱۷۳	منسرح - ۸۵
موسیقار - ۲۲۵	منسوخ - ۱۳
موسیقور - ۲۲۵	منشاری [شریان . . .] - ۱۷۳
موسیقی - ۲۲۵ - ۲۲۸	منشم ← دانه بلسان
موصوف - ۱۳۸	منشور - ۱۹۹
موضحة - ۲۵	منطق - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۷ - ۱۴۶
موضوع - ۱۳۸ - ۱۴۲ - ۱۴۳	منطقة البروج - [در : اصطرلاب] - ۲۲۰
موقد - ۲۴۴	ح ۲۲۱
موقع - ۶۵	منطقة البروج [در : نجوم] - ۲۱۱
موقوص - ۸۹ - ۹۲	منفرج الزاویه - ۱۹۷
موقوف [در : دیوان رسائل] - ۶۳	منقطع [حد شب . . .] - ۱۴
موقوف [در : عروض] - ۸۵ - ۸۸	منقلة - ۲۵
مولد - ۲۰۹	منقوص - ۸۹ - ۹۰
مهر - ۲۲ - ۲۳	منقول ← دفتر یادداشت
مهجة - ۱۴۹	منکسر - ۶۳
مهراج - ۱۱۷	منهوك - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۳
مهندم - ۲۳۹	منیار - ۲۴۰
میبه - ۱۶۷	موات - ۱۳۳
می دزد - ۲۳۹	مواصفة - ۶۰



نظير و مقابل بيت - ٢١٥	نحاس - ٢٤٤
نعائم - ٢٠٦ و ← نعامات	نحاس - ٢١٧ - ٢١٨
نعامات - ٢٠٥	نحسان [دونحاس] - ٢١٦
نعت - ٤٥ - ٥١ و ← صفت	نحو - ٤٥ - ٥٢
نعش - ٢٠٤	نخاع - ١٥٠
نغم - ٢٢٨	ندا - ٥٠ - ٥٤ - ١٤١
نغمة - ٢٢٨	ندبة - ٥٣
نغنجة - ٦٩	نرمادجات - ٢٣٩
نفاذ - ٩١	نسر طائر - ٢٠٤
نفت - ٢٤٥	نسر واقع - ٢٠٤
نفت انداز - ٢٣٩	نسوى - ٢٣١
نفخ - ١٥٧	نسية - ١٨٢
نفس - ١٣٠ - ١٣٢ - ١٣٣ - ١٤٦	نسيه - ٢٢
نفس البياض - ٢٤٩	نشا - ١٦٠
نفس الحدره - ٢٤٩	نشاستج ← نشاسته
نفس عامه - ١٣٠	نشاسته - ١٦٠
نفس غضبيه - ١٣٣	نصاب - ١٧
نفس كللى - ١٣٠	نصب - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧
نفس نباتى - ١٣٣	نصبه - ١٤٠
نفض - ١٧٢	نطاق البروج - ٢١١ و ← منطقة البروج
نقعات - ٦٣	[در: نجوم]
نقعات العارضة - ٦٣	نطولات - ١٦٩
نقته - ٢٣	نضاحات - ٢٤٠
نقى - ٥٣	نظرون - ٢٤٥ و ← بورة ارمنى

وجوه - ۱۳	واسطه المنفصلات - ۲۳۱
وجه - ۲۱۵	وافر - ۸۳ - ۹۰
وداج - ۱۴۹	واقعة - ۶۳
ودج - ۱۴۹	واو ممدودة لبينه - ۴۸
ودجان - ۱۴۹	واو ناقصه - ۴۸
ودج ظاهر - ۱۴۹	وبا - ۱۵۹
ودج غائر - ۱۴۹	وبال - ۲۱۵
ورد - ۱۵۹	وتد [در : عروض] ۴ - ۵ - ۸۷ - ۸۸
ورد الحب ← گل عشق	وتد [در : نحو] - ۵
ورد الحمار - ۱۶۶	وتد الارض - ۵ - ۲۱۵ - ۲۱۶
ورس - ۱۶۲	وتد غارب - ۵
ورق - ۱۷	وتد طالع - ۵
وزم - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۷	وتد وسط السماء - ۵
وریدما ← رگهای ناجهنده	وتد مجموع - ۸۱
وزن - ۲۳۱ و ← ايقاع	وتر [در : موسیقی] - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸
وزن خمسة - ۱۱۶	۲۳۰ - ۲۲۹ - ۲۲۸
وزن ثمانية - ۱۱۶	وتر [در : هندسه] - ۱۹۶
وزن سبعة - ۱۱۶	وتر زير - ۲۳۱
وسط السماء - ۲۱۵	وتر مثلث - ۲۲۹
وسط الارض - ۲۱۵ - ۲۱۶	وتر مثنی - ۲۲۹
وسط السماء - ۲۱۵	وجود بالذات - ۱۳۰
وسط الكوكب - ۱۱۲	وجود خارجي - ۱۳۱
وسطی [در : نجوم] - ۲۱۸	وجود ذهني - ۱۳۰
وسطی فرس - ۲۳۰	وجورات - ۱۶۹



هیولوی - ۱۳۰ - ۱۳۱

هیلاج - ۲۱۸

هیلاج‌های پنجگانه - ۲۱۸

ی

ینال تکین - ۱۱۴

یاء مرسله - ۴۸

ینفعل [مقولة . . . در : منطق] ←

یاء ممدودة لینه - ۴۸

انفعال

یاء ناقصه - ۴۸

یوم حلاق اللحم - ۱۱۹

یابس - ۱۷۱

یوم الحنو - ۱۱۹

یاره‌ها - ۱۶۷

یوم ذی‌قار - ۱۱۹

یبروح - ۱۶۴

یوم شواخط - ۱۱۹

یبوست - ۱۷۲

یوم عنیزة - ۱۱۹

یتوعات - ۱۶۳

یوم الفیصل - ۱۱۹

یراع - ۲۲۶

یوم القصبیات - ۱۱۹

یرتان - ۱۵۷

یوم واردات - ۱۱۹

یعضید - ۱۶۰

یوم الوقیط - ۱۱۹

یفعل [مقولة . . . در : منطق] ← فعل

یهودیة - ۱۷۰

یمین الغموس - ۲۵



- ابن سیرین - ۱۴
 ابن ہند ← عمرو ، فرزند مندر ثانی
 ابوالذبان ← عبدالملک بن مروان
 ابوبکر ، عبداللہ بن ابی قحافہ - ۱۰۳
 ابو بیہس ، ہیصم بن جابر - ۳۱
 ابو تمام - ۹۴
 ابوجارود ، زیاد بن ابی زیاد - ۳۳
 ابوالحسین ، عبیداللہ بن احمد ← عتبی
 ابوحنیفہ ، نعمان بن ثابت بزاز - ۱۴-۳۳
 ابو سلمہ خلیل - ۳۴
 ابو شمر ، سالم بن شمر - ۳۳
 ابوصباح بن معمر - ۳۲
 ابوالعباس ، احمد بن مقتدر - ۱۰۵
 ابوعلی بصیر - ۷۱
 ابو کامل - ۳۴
 ابو کرب بن افریقس - ۱۰۶
 ابو کرب ضریر - ۳۴
 ابومالک - ۱۰۶
 ابو مسلم - ۳۹-۷۲
 ابو منصور عجلی - ۳۴
 ابوہذیل علاف - ۳۱
 ابو یعفر بن علقمہ - ۱۰۸
 ابی بن خلف - ۱۱۴
 احمد بن حنبل - ۳۲
- احمد بن متوکل - ۱۰۵
 احمد بن محمد بن معتصم - ۱۰۴
 احمد بن موسیٰ بن جعفر - ۳۵
 احمد بن موق - ۱۰۵
 احمدیہ - ۳۵
 احواف - ۱۱۸
 احوال بنی امیہ ← ہشام بن عبدالملک
 اردشیر بن بابک - ۱۰۱
 اردشیر دوم - ۱۰۲
 اردشیر سوم - ۱۰۳
 اردوان - ۱۰۱
 ارسطاطالیس - ۱۳۸
 اروپا - ۱۸۷ ح
 ازرقہ - ۳۱
 ازد [: قبیلہ] - ۱۱۵
 از نطیا ← بیزانس
 اساف [: بت] - ۴۰
 اسپانیا - ۱۸۸ ح
 اسحاق بن عمرو - ۳۴
 اسحاقیہ - ۳۴
 اسد بن عبدالعزی - ۱۱۸
 اسعد ابو کرب - ۱۰۶
 اسکندر بن فیلفوس - ۱۰۹
 اسکندر یونانی - ۱۰۰

ایلیا ← بیت المقدس

ایرج - ۹۹

ایوب رهاوی - ۱۷۲

ایلاق - ۲۰۹

ب

بطلمیوس بن لغوس - ۱۱۰

بابک بن ساسان - ۱۰۱

بطلمیوس الثانی - ۱۱۰

باربد - ۲۲۶

بطلمیوس الحدیدی - ۱۱۰

بارہ - ۱۰۹

بطلمیوس الخبیث - ۱۱۰

باطنیہ - ۳۵ و ← اسماعیلیہ

بطلمیوس الخیر - ۱۱۰

بحر اعظم - ۲۰۹

بطلمیوس الصانع - ۱۰۹

بحر روم - ۲۰۹

بطلمیوس صاحب العلم - ۱۱۰

بخارا - ۶۸ - ۲۰۹

بطلمیوس المخلص - ۱۱۰

بدغیہ - ۳۱

بطخیہ - ۳۲

براهمہ - ۳۸ - ۲۱

بغداد - ۲۰ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۲۲۶ - ۲۲۷

برکۃ زلزل - ۲۲۷

بکر بن وائل [: قبیلہ] - ۱۱۵ - ۱۱۹

برہمی - ۳۸

بلاد زنج - ۱۱۷ ح

بزیع بن یونس - ۳۴

بلاش [: ساسانی] - ۱۰۲

بزعیہ - ۳۴

بلخ - ۱۰۰ - ۱۱۲

بشار [: شاعر] - ۹۵

بلقیس - ۱۰۶

بشر بن معتمر - ۳۱

بنو تمیم - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹

بشریہ - ۳۱

بنی آل المصطلق - ۱۲۰

بصرہ - ۲۰ - ۵۳ - ۱۱۷ ح

بنی امیہ - ۱۰۳

بطالسہ - ۱۱۰

بنی بغیض - ۱۲۰

بطلمیوس - ۱۰۹

بنی تمیم ← بنو تمیم

بطلمیوس الأریب بن ادیب - ۱۱۰

بنی سلول - ۱۱۶

بطلمیوس اسکندری - ۱۱۰

تھمورث - ۳۸	التھمیم - ۲۱۰ - ح ۲۱۲ ح
تیم - ۱۱۸	تورات - ۳۷ - ۳۸
	توران - ۱۱۱
ث	
ثقیف [: قبیلہ] - ۴۰ - ۱۱۶	ثعالبہ - ۳۱
	ثعلب بن عامر - ۳۱
ج	
جعدی ← مروان بن محمد بن مروان بن حکم	جاحظیہ - ۳۱
جعفر صادق [امام . . .] - ۳۵	جارودیہ - ۳۳
جعفر طیار - ۳۴	جالوت - ۳۷
جعفر ← متوکل	جالیہ - ۳۷
جعفر ← مقتدر	جاماسب - ۱۰۲
جم - ۹۹	جبابرہ ← کیانیہ
جوانا - ۱۰۹	جبر و مقابلہ [: خیام] - ۱۸۸ ح
جوالبقیہ - ۳۲	جحدربن محمد تمیمی - ۳۳
جہم بن صفوان ترمذی - ۳۲	جحدریہ - ۳۳
جہمیہ - ۳۲	جذام [: قبیلہ] - ۱۱۶
جیحون - ۱۱۱	جذیمۃ الأبرش - ۱۰۷
	جریر [: شاعر] - ۹۴
	جعدی [: شاعر] - ۹۴
چ	
چین - ۳۸ - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ ح	چاچ ← شاش
۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۲۵	چہرا زاد ← ہمای

خورتق - ۱۰۸	خوارج - ۳۱
خوزستان - ۱۱۲	خوارزم - ۶۸
خیام [حکیم عمر] - ۱۸۸ ح	خواف - ۳۹

د

دکینہ - ۳۳	دارابن دارا - ۱۰۰
دهاک ← بیوراسف	دارای بزرگ - ۱۰۰
دہریان - ۴۰	داودبن علی اصفہانی - ۳۲-۱۴
دہریہ - ۳۸	داود [: نبی] - ۳۷
دیسانیہ - ۳۸	داودیہ - ۳۲
دینور - ۱۱۷	درازدست ← کیاردشیر
	دریدبن صمہ - ۹۶

ذ

ذوشناتر - ۱۰۷	ذبیان [: قبیلہ] - ۱۲۰
ذوالقرنین - ۱۰۶-۱۰۷	ذوالاعواد ← عمروبن تبع
ذوالمنار ← ابرہہ	ذوالاکتاف - ۱۰۲ ← شاپور دوم
ذونواس - ۱۰۷	ذوجدن - ۱۰۷
ذوالنورین ← عثمان بن عفان	ذوجیشان - ۱۰۶

ر

راوندیہ - ۳۴	رأس جالوت - ۳۷
رشید [: خلیفہ] - ۱۰۴ و ← ہارون	راضی ← ابوالعباس احمد بن مقتدر
رم - ۳۶-۳۷-۱۱۷-۱۲۲-۱۶۳-۲۲۵	راعی - ۳۷
رومیان - ۲۱۵	راعیہ - ۳۷
ری - ۱۱۲	رافضہ - ۳۵

سیستان - ۱۰۱	سوس الاقصی - ۲۰۸ - ۲۰۹
سیف بن ذی یزن - ۱۰۷	سوفسطائیان - ۴۰ - ۱۴۵
	سوفسطائیون ← سوفسطائیان

ش

شعیب بن حازم - ۳۱	شاپور [: اشکانی] - ۱۰۱
شمراخیہ - ۳۲	شاپور [: ساسانی] - ۱۰۱
شمیر برعش ← ابو کرب بن افریقیس	شاپور بن شاپور [: ساسانی] - ۱۰۲
شمربہ - ۳۳	شاپور دوم [: ساسانی] - ۱۰۲
شمطیہ - ۳۵	شاش - ۲۰۹
شہرزاد ← ہمای	شافعیہ - ۳۲
شہریار بن پرویز - ۱۰۳	شام - ۳۷ - ۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۲۰
شیرویہ - ۱۰۲	شہورقان - ۲۰۹
شیعہ - ۲۳ - ۳۳	شبیہ - ۳۳
شعیان - ۴ - ۳۰	شعوبی - ۱۱۵

ص

صرخاب طبری - ۳۴	صابین - ۳۸
صرخایہ - ۳۴	صالح بن عبداللہ - ۳۳
صفا - ۴۰	صالحیہ - ۳۳
صفریہ - ۳۱	صباحیہ - ۳۲
صنین - ۱۰۸	صدیق ← ابوبکر، عبداللہ بن ابی قحافہ

ض

ضرار بن عمرو - ۳۲	ضحاک ← بیوراسف
ضرارہ - ۳۲	ضحاک بن قیس شاری - ۳۲
	ضحاکیہ - ۳۲



عمر بن ہند - ۱۰۹	علی ← مکتفی
عمر و: [فرزند منذر ثانی] - ۱۰۸ - ۱۰۹	عمر بن الخطاب - ۱۰۳
عنانیہ - ۳۶ - ۳۹	عمر بن عبدالعزیز بنی مروان - ۱۰۴
عیسویان - ۱۸۷ ح - ۱۸۸ ح	عمر بن بحر جاحظ - ۳۱
عیسویہ - ۳۷	عمر بن تبع - ۱۰۶
عیسیٰ اصفہانی - ۳۷	عمر بن عدی - ۱۰۸

غ

غسانی [: خاندان] - ۱۰۹	غالیہ - ۳۴
غمامیہ - ۳۴	غرابیہ - ۳۴
غیلان بن خرشہ ضبی - ۳۳	غزبہ - ۱۱۴
غیلانیہ - ۳۳	غسان [: قبیلہ] - ۴۰

ف

فضل بن عبداللہ - ۳۱	فارس - ۱۱۲ - ۲۲۵
فضل بن مقتدر - ۱۰۵	فارس حلیمہ - ۱۰۸
فضلیہ - ۳۱	فاروق ← عمر بن الخطاب
فلسطین - ۱۱۷	فراغہ - ۱۱۴
فیاض [دکتر] - ۱۱۷ ح	فرخزاد - ۱۰۳
فیروز [: ساسانی] - ۱۰۲	فرغانہ - ۱۱۴ - ۲۰۹
فیروز ← منوچہر	فروریوس - ۱۳۸
فیسہرب فارسی - ۱۰۹	فسطاط - ۱۱۷
	فضل بن دکن - ۳۳

کیسانہ - ۳۴	کوفہ - ۲۰ - ۴۵ - ۵۳ - ۵۴ - ۱۱۷ ح
کیقباد - ۱۰۰	کیاردشیر - ۱۰۰
کیکاوس - ۱۰۰	کیانیہ - ۱۰۰
کیلہراسب - ۱۰۰	کیشتاسب - ۱۰۰
کیومرث - ۳۹ - ۹۹	کیخسرو - ۱۰۰
	کیسان [: غلام علی بن ابیطالب] - ۳۴
گ	
گلشاه ← کیومرث	گرشاسب - ۱۰۰
گنجہ - ۱۱۴	گشتاسب ← کیشتاسب
ل	
لہراسب ← کیلہراسب	لات [: بت] - ۴۰
م	
ماہ نہاوند - ۱۱۲	مار یعقوب - ۳۶
مبضہ - ۳۳	ماریہ - ۱۰۸
متقی [: خلیفہ] - ۱۰۵	مالک بن انس - ۱۴ - ۳۲
متوکل [: خلیفہ] - ۱۰۴	مالک بن فہم - ۱۰۷
متینی - ۱۵۷ ح	مالک [: ذوجیشان] - ۱۰۶
مجبرہ - ۳۲	مالکیہ - ۳۲
مجوسان - ۳۹ - ۴۱	مأمون ← عبداللہ بن ہارون
محررق اول - ۱۰۸	مانویہ - ۳۹
محکمہ - ۳۰	مانی - ۳۶ - ۳۹
محمد باقر [امام . . .] - ۳۵	ماوراءالنہر - ۷۰
محمد بن ادريس شافعی - ۳۲	ماہ البصرہ - ۱۱۷
محمد بن اسحاق بن ہارون - ۱۰۴	ماہ الکوفہ - ۱۱۷

ملکائیه - ۳۶	معد - ۱۰۷ - ۱۱۶
مطوره - ۳۵	معرفة المذاهب - ۳۱ ح
منات - ۴۰	معطله - ۳۸ - ۴۰
منایہ - ۳۷ - ۳۹	معمربن عباد سلمی - ۳۱
منتصر [: خلیفہ] - ۱۰۴	معمریہ - ۳۱
منذربن ماء السماء ثانی - ۱۰۹	مغیرة بن سعد - ۳۳
منذربن منذر - ۱۰۸ - ۱۰۹	مغیرة بن سعید عجلی - ۳۳
منذربن نعمان بن منذر - ۱۰۹	مغیریہ - ۳۳
منصور - ۷۲ ← عبداللہ بن محمد	مفضل بن عمر - ۳۵
منصوریہ - ۳۴	مفضلیہ - ۳۵
منوچہر - ۹۹	مقاتل بن سلیمان - ۳۲
منہال بن میمون عجلی - ۳۳	مقاتلیہ - ۳۲
منہالیہ - ۳۳	مقاربه - ۳۷
موسی کاظم [امام . . .] - ۳۵	مقتدر [: خلیفہ] - ۱۰۵
موسی [: نبی] - ۳۷	مقدونیہ - ۱۰۹
موسی ← ہادی	المقنع، ہاشم بن حکم مروزی - ۳۳
موفق [: خلیفہ] - ۱۰۵	مکتفی [: خلیفہ] - ۱۰۵
مہندی [: خلیفہ] - ۱۰۵	مکہ - ۱۱۹
مہدی [: خلیفہ] - ۱۰۴	ملاح، حسینعلی - ۲۳۲ ح

ن

نجاریہ - ۳۲	نافع بن ازرق - ۳۱
نجاشی - ۱۱۴	ناؤوسیہ - ۳۵
نجدات - ۳۱	نائلہ [: بت] - ۴۰

۱۱۷ ح - ۱۶۲ - ۱۶۸
 ہوشنگ ← اوشہنگ
 ہیاطلہ - ۱۱۴
 ہبصم بن جابر ← ابوہبص

ہمائی ، جلال - ۲۱۲ ح
 ہمدان - ۱۱۲ - ۱۱۷
 ہمدان [: قبیلہ] - ۴۰
 ہند [ہندوستان] - ۳۸ - ۶۵ - ۱۱۵ -

ی

یعقوبیہ - ۳۶
 یعوق [: بت] - ۴۰
 یغوث [: بت] - ۴۰
 یکسوم [: فرزند ابرہہ] - ۱۰۷
 یمن - ۴۰ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -
 ۱۱۹ - ۱۲۱
 یولیوس - ۱۱۰
 یونان - ۴۸ - ۱۰۹ - ۲۲۵
 یونس بن عبدالرحمن - ۳۵
 یہود [یہودیان] - ۳۶ - ۳۷ - ۴۱

یاسرینعم - ۱۰۶
 یحییٰ بن اشمط - ۳۵
 یحییٰ بن أصرم -
 یزدجرد [: ساسانی] - ۱۰۲ - ۱۰۳
 یزید بن ابی انیسہ - ۳۱
 یزید بن عبدالملک - ۱۰۴
 یزید [بن معاویہ] - ۱۰۳
 یزید بن ولید بن عبدالملک - ۱۰۴
 یزیدیہ - ۳۱
 یغوریہ - ۳۴

- ۲۷ - اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
- ۲۸ - تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول) ۳۰۰ ریال
- ۲۹ - فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
- ۳۰ - خوابگزاری ۳۰۰ ریال
- ۳۱ - فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
- ۳۲ - داستانهای دلانگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
- ۳۳ - عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۳۵۰ ریال
- ۳۴ - ناصر خسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
- ۳۵ - داستانهای دلانگیز (جیبی) ۳۰ ریال
- ۳۶ - ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۳۷ - زین الاخبار ۳۵۰ ریال
- ۳۸ - ترجمه مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال

بزودی منتشر می شود :

- ۱ - تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه و شرح حال مؤلف)
- ۲ - سفرنامه اردنستان و مازندران
- ۳ - یادداشت‌های سیاسی علاءالملک
- ۴ - مخارج الحروف
- ۵ - التصفیه فی احوال المتصوفه
- ۶ - البلغه
- ۷ - واژه نامه مینوی خرد
- ۸ - زبان شناسی
- ۹ - تنسوخ نامه
- ۱۰ - ترجمه صورالکواکب
- ۱۱ - یونانیان و بربرها
- ۱۲ - ترکستان نامه
- ۱۳ - هدایة المتعلمین فی الطب
- ۱۴ - شیراز نامه
- ۱۵ - الايضاح عن اصول صناعة المساح
- ۱۶ - فرهنگ اصطلاحات کشاورزی و دامپروری
- ۱۷ - نشریه بنیاد فرهنگ ایران (مجموعه مقالات ایران شناسان) .
- ۱۸ - سمک عیار ، دوره کامل .
- ۱۹ - ترجمه معالم القریة فی احکام الحسبة
- ۲۰ - تاریخ گیلان و دیلمستان
- ۲۱ - نامه‌های شاه اسمعیل صفوی



فصل ششم : ادویه مرکبه

تِرْيَاق : از لغت تیریون یونانی مشتق شده ، و آن اسم است برای زهر بعضی از حیوانها ، مانند افعی و امثال آن ، در لغت عربی نیز دِرْيَاق می گویند .

تِرْيَاقُ الْأَفَاعِي : و آن تریاق فاروق است .

تِرْيَاقُ الْأَرْبَعَةِ : این نامگذاری بدان سبب است که این دارو از چهار ماده ترکیب شده است : جَنْطِيَانَا ، حَبُّ الْفَنَارِ ، زَرَّاءُ كَنْدِيْطَوَيْدِل ، مَرَّ .

أَطْرِيْفَل : این دارو را به هندی «تری آجهل» می گویند، یعنی ترکیب شده از سه ماده که عبارتند از : اِهْلِيْدِيْجْ أَصْفَر و اِهْلِيْدِيْجْ وَ اَمْدِيْجْ (= هَلِيْدِيْهْ زَرْد ، جَلِيْدِيْهْ وَ اَمْلَهْ) .

انواع داروهای معجون شده :

أَيَارِجَات : یارهها

مَطْبُوخَات : پختنیها

حَبُوب : حبها

لَعُوْقَات : مکیدنیها

أَقْرَاص : قرصها

جَوَارِشِنَات : ملینها

أَضْمِدَةٌ : ضمادها

أَطْلِيَّة : مالیدنیها

أَدِهْنَةٌ : روغنها

أَشْرِيَّة : شربتها

رَبُوب : ربها

أَكْبَجَات : مرباها

مَيْبِه : این دارو از عصارهٔ بیه و شراب ترکیب می شود ، همچنین نامش از این دو اسم می ، بیه ترکیب شده است .

خنك و درمان می کند .

مَرَاهِم : داروهایی است که بوسیله آنها جراحات یا دُمَلها را درمان می کنند .
 خلیل گفته است : مَرَهْمَتُ الْجُرْحِ ، اَمْرَهْمَهُ ، یعنی : بر زخم مرهم نهادم و
 مرهم می نهم ؛ زیرا میم آن اصلی است ، [و کلمه رباعی مجرد است] .
 سَنُونَات : داروهایی است که انسان دندانهای خود را با آنها تمیز یا درمان می کند .
 غَمَر : مفردش غَمْرَة است و آن چیزی است که زنان بر صورت خود می مالند .
 بیشتر نام داروها در زبان عرب بر وزن فَعُول به فتح فاء است مانند :

غَسُولَات : داروهای شست و شوی زخم .

نَطَوَلَات : جوشاندهها .

سَكُوبَات : چکابهها ، مایعات صاف شده .

وَجُورَات : داروهای غرغره .

سَعُوطَات : قطرههای بینی .

لِدَوْدَات : داروهایی که از کنار دهن به بیمار می دهند .

لَعُوقَات : مکیدنیها .

فصل هفتم : وزنها و پیمانههای طبیبان

إِحْطَالِيقُوس : برابر است با هیجده اَوْقِیَّه ، مقدار اوقیه را در باب فقه گفته ام .

قِسْطُ عِطْرِی : بیست و چهار اَوْقِیَّه است .

قِنِطَار : صد و بیست رطل است .

قُوْطِیل : هفتاد و دو مثقال است .

كُوب : سه رطل است .

كُوز : شش قسط است .

بِنْدَقَة : وزن يك درهم است .

نَوَاة : يك سوم مثقال است ، ولی در اصل وزن سه مثقال بوده است .

خَطَل : وزن هفت درهم است . این بود پیمان‌های آنان .

فصل هشتم : فوادر

مزاج‌ها نه گونه‌اند :

مُعْتَدِل : میانه .

حَارٌّ : گرم .

بَارِدٌ : سرد .

رَطْبٌ : تر .

يَابِسٌ : خشک .

حَارٌّ الرِّطْبُ : گرم مرطوب .

حَارٌّ اليَابِسُ : گرم خشک .

بَارِدُ الرِّطْبُ : سرد مرطوب .

بَارِدُ اليَابِسُ : سرد خشک .

أَخْلَاطٌ : خون و بلغم ، صفرا و سودا .

أَمْشَاجٌ : به معنی اخلاط است .

أَعْضَاءُ الرَّئِيسَةِ : چهار است ؛ دماغ ، قلب ، کبد و دویبضه .

حَارٌّ بِالفِعْلِ : مانند آتش .

حَارٌّ بِالقُوَّةِ : مانند فلفل و امثال آن .

بَارِدٌ بِالفِعْلِ : مانند برف و یخ .

بَارِدٌ بِالقُوَّةِ : مانند کاهو و کاسنی .

كِيمُوسٌ : کشکابی که در معده بر اثر هضم غذا ایجاد می‌شود ، مثلاً می‌گویند : این

غذا در بدن کیموس خوب ، یا کیموس بد ، ایجاد می‌کند .

كَيْلُوسٌ : غذا و آبی که در معده ممزوج می‌شوند و به صورت آب‌جو درمی‌آیند .

جِرَازٌ : کنایه است از فضولات غذا ، یعنی مدفوع .

قَبِیْئِی (= انجیری) و نامگذاری اخیر برای آن است که رنگش مانند آب انجیر می باشد ، همچنانکه در مورد رسوب می گویند : سَوْبَقِی ، رَمْلِی ، شَعْبِرِی ، یعنی : پوسته ای ، شنی و جوی .

أَقْسَامُ نَبْضٍ (= شریان) : اقسام نبض بسیار است ، نام نبض های اصلی چنین است : شَرِیَّان طَوِیل : شریانی است که در طول ساعد قوی است . شَرِیَّان عَرِیض : شریانی است که در عرض ساعد قوی است . شَرِیَّان شَاهِق : آن است که انگشت جوینده را به شدت عقب می راند . اگر تمام این صفات در شریانی جمع شود آن شریان عظیم است ، و اگر در تمام این صفات ناقص باشد شریان صغیر نامیده می شود .

شریان دارای خصوصیات فراوان است و هر يك از آنها القابی دارند که ذکرشان سبب درازی سخن می شود ، گاهی شناختن آنها حتی برای طبیبان ورزیده دشوار است ، مانند : دَمَلِی ، دُودِی ، مِیْنَشَارِی ، غَزَالِی ، ذَنْبُ الْفَار ، مِطْرَقِی و مَوْجِی و تشبیهاتی امثال آنها .

باب چہارم

فصل اول : گمیت مفرده

أَرْثَمَاتِيْقِي ١ : علم عدد .

عَدَد : کثرتی است که از آحاد ترکیب شده ، بنابراین واحد عدد نیست ، بلکه پایه عدد است .

عَدَد زَوْج : آن عددی است که به دو نیمه مساوی تقسیم می شود و هر نیمه آن عددی صحیح است مانند : چهار و شش .

عَدَد فَرْد : آن عددی است که به دو نیمه مساوی صحیح قابل قسمت نیست مانند : سه و پنج .

زَوْجُ الزَّوْج : عددی است که می توان آن را پیوسته نصف کرد تا به يك برسد ، مانند : شصت و چهار که نصف آن می شود سی و دو و نصف سی و دو می شود شانزده و نصف شانزده می شود هشت و نصف هشت می شود چهار و نصف چهار می شود دو و نصف دو می شود يك .

زَوْجُ الْفَرْد : عددی است که با يك مرتبه تقسیم به دو نیمه مساوی صحیح در آید و دیگر به دو قابل قسمت نباشد بدین ترتیب که هر نیمه آن فرد است مانند : ده که خود زوج است و نصف آن پنج می شود .

زَوْجُ الزَّوْجِ وَالْفَرْد : عددی است که نصف آن زوج است و ممکن است بیش از

عَدَد نَاقِص : عددی است که جمع تمام اجزایش از خود عدد کمتر می شود ، مانند :
 ده که نِصْف و خُمْس و عَشْر آن با هشت برابر است $[۵+۲+۱=۸]$.
 عَدَد های مُتَحَابَة : آن دو عددی هستند که هر گاه اجزای هر يك از آن دو (یعنی
 مقسوم علیه های آن) جمع شود ، با مجموع آن دو عدد مساوی می شود^۱ .

فصل دوم : کمیت مضافه

کَمِیت مَفْرَدَة : آن بود که شرحش گذشت و از انواع آن در فصل اول یاد شد .
 کَمِیت مَضَافَة : دو قسم است :
 مُعَادِل : قسم اول است ، یعنی آن دو عددی که با هم برابرند مانند : پنج و پنج ،
 ده و ده ، و این قسم به اقسام دیگری تقسیم نمی شود .
 مَضَاف : قسم دوم است که به کَبِیر و صَغِیر تقسیم می شود .

مضاف کبیر دارای پنج نوع است :

- ۱- مَضَاعَف : مانند چهار که دو برابر دو است و شش که سه برابر آن است .
- ۲- زَائِد بَه یک جُزء : مانند سه هنگامی که با دو مقایسه شود به اندازه نیمی از دو
 زاید بر آن است .
- ۳- زَائِد بَه چَند جُزء : مانند پنج هنگامی که با سه مقایسه شود به اندازه دوسوم
 سه بر عدد سه زاید است .
- ۴- مَضَاعَف زَائِد بَه یک جُزء : مانند هفت هنگامی که با سه قیاس شود ، زیرا عدد
 هفت دو برابر سه است به اضافه یک سوم سه .

۱- دو عدد ۲۸۴ و ۲۲۰ عدد متحابه هستند که مجموع مقسوم علیه هر يك با مجموع
 هر دوی آنها برابر است ، بدین ترتیب :
 مقسوم علیه های (۲۲۰) = $۵۰۴ = ۱+۲+۳+۴+۵+۱۰+۱۱+۲۰+۲۲+$
 $۲۲۰+۱۱۰+۵۵+۴۴$
 مقسوم علیه های (۲۸۴) = $۵۰۴ = ۱+۲+۳+۴+۷+۱۱+۱۴۲+۲۸۴$
 مجموع دو عدد اصلی $۲۲۰+۲۸۴ = ۵۰۴$

ایجاد می شود .

مُخَمَّسَة : مانند يك و پنج و دوازده که از جمع اعدادی که سه به سه با نظم طبیعی افزایش یابند ایجاد می شود .

مُسَدَّسَات : از اعدادی که چهار به چهار افزایش می یابند به دست می آیند . و همچنین است اعداد مسطحه که پس از این اعداد و بر همین قیاس ، با کم کردن دو از ضلعش به دست می آیند .

أَعْدَادُ الْمُجَسَّمَةِ الْمَخْرُوطَةِ : این اعداد را مُدْتَبَّتَة (= دنباله دار) می نامند ، و از اعداد مسطحه در حالتی که یکی روی دیگری قرار گرفته باشد به دست می آیند ، و ترتیب آن چنین است :

مُثَلَّثَةُ الْقَوَاعِد : مانند يك ، چهار ، ده ، بیست که از تراکم مثلث ها ایجاد می شود .
مُرَبَّعَةُ الْقَوَاعِد : مانند يك ، پنج ، چهارده ، سی که از تراکم مربع ها ایجاد می شود .
ایجاد اعداد پس از آنها نیز بر همین قیاس است .

مَحْدُوفَةٌ : در تمام این مخروطات آن عددی است که آغازش از غیر واحد باشد و از اعداد مسطحه بر آن افزوده شود .

أَعْدَادُ مُجَسَّمَةٍ مُتَوَازِيَةٍ مُتَسَاوِيَةِ الْأَضْلَاع : این اعداد به غیر از اعداد مسطحه هستند ، و چگونگی آنها بدین ترتیب است :

مُثَلَّثَةٌ : مانند يك ، شش ، هیجده ، چهل .

مُرَبَّعَةٌ : نام آن مکعب است ، مانند يك ، هشت ، بیست و هفت ، شصت و چهار .

مُخَمَّسَةٌ : مانند يك ، ده ، سی و شش ، چهل و هشت .

عدد مثلثه این مجسمه از مثلثه مسطحه بدست می آید زیرا شش دو برابر سه است و هیجده سه برابر شش است و چهل ، چهار برابر ده است و دیگر مجسمات بر همین قیاس است . در اعداد مجسمه اگر ارتفاع یکی از آنها به اندازه ضلعی از اضلاع آن باشد آن را عدد هوهوی می نامند و اگر ارتفاع بر ضلع آن افزون یا از آن کم باشد غیری الطول نامیده می شود .

عَدَدٌ دَوَائِرِيٌّ : آن عددی است که آغاز عدد اصلی و انجام حاصل ضرب آن يك

عیارها ده نوع است :

- ۱- عیار حسابی : اعداد این عیار به ترتیب نظم اعداد طبیعی سه ، دو و يك است و این اعداد دارای نسبت مختلف و تفاضل یکسان هستند .
 - ۲- عیار مساحی : اعداد این عیار چهار ، دو و يك است که دارای نسبت مساوی و تفاضل مختلف هستند .
 - ۳- عیار قالیفی : این عیار به قالیف الألیخان یعنی ترکیب آهنگهای موسیقی ، منسوب است و اعدادش شش ، چهار و سه می باشد .
 - ۴- مقابل قالیفی : اعدادش شش ، پنج و سه است .
 - ۵- مقابل مساحی : اعدادش پنج ، چهار و دو است .
 - ۶- مقابل حسابی : اعدادش شش ، چهار و يك است .
 - ۷- عیاری که اعدادش نه ، هشت و شش است .
 - ۸- عیاری که اعدادش نه ، هفت ، شش است .
 - ۹- عیاری که اعدادش هفت ، شش ، چهار است .
 - ۱۰- عیاری که اعدادش هشت ، پنج ، سه است .
- و این است تمام عیارها .

فصل پنجم : اقسام حساب

حساب هند : مبنای آن بر ده شکل است که این شکلها برای دلالت بر هر عددی تا بی نهایت کافی است ، مراتب اعداد این حساب چهار است بدین ترتیب : یکان ، دهگان ، صدگان ، هزارگان . عدد يك در مرتبه ده ، صد ، هزار ، ده هزار ، صد هزار ، هزار هزار جای می گیرد . عدد دو در مرتبه بیست ، دویست ، دوهزار ، بیست هزار ، دویست هزار ، دوهزارهزار و دیگر عقود تا بی نهایت جای می گیرد . همچنین دیگر عقود بر این قیاسند ، یعنی سه در مقام سی ، سیصد ، سه هزار ،

حروف حساب جمل عبارتند از :

أَبْجَد - هَوَز - حَطِي - كَلِمَن - سَعْفَص - قَرَشَت - كَخَد - ضِطْع . این شیوه‌ای است که منجمان و حسابداران بکار می‌برند .

اما آنچه را که عرب می‌شناسد چنین است : أَبْجَاد - هَوَاز - حَطِي - كَلِمُون - سَعْفَص - قَرَشَات . آنها گمان می‌برند که این کلمات اسامی پادشاهانی است که بر عرب خالص فرمانروا بوده‌اند .

من این حروف را به شیوه‌ای که منجمان استعمال می‌کنند ، در جدولی قرار داده‌ام و شماره هر حرف را در کنار آن نوشته‌ام . این است آن جدول :

ه	د	ج	ب	ا	یکان
پنج	چهار	سه	دو	یک	
	ط	ح	ز	و	دهگان
	نه	هشت	هفت	شش	
ن	م	ل	ك	ی	صدگان
پنجاه	چهل	سی	بیست	ده	
	ص	ف	ع	س	هزارگان
	نود	هشتاد	هفتاد	شصت	
ث	ت	ش	ر	ق	صدگان
پانصد	چهارصد	سیصد	دویست	صد	
	ظ	ض	ذ	خ	صدگان
	نهد	هشتصد	هفتصد	ششصد	
				غ	صدگان
				هزار	

اگر بخواهی دو یا سه حرف از این حروف را باهم ترکیب کنی باید حروف بزرگتر را بر حروف کوچکتر مقدم بداری ، مانند : دَب یعنی دوازده ، قَبَّج

بدست می آید ولی به حقیقت آن نمی توان رسید .

حکایت کرده اند که یکی از کلماتی که بر اهرمه هند با آن خدا را تسبیح می گویند این است : $\text{سُبْحَانَ عَالِمِ الْجُدُورِ الصِّمِّ}$ ، یعنی: منزه است داننده جذرهای اصم. ذُو الْإِسْمَيْنِ : جذری است که ممکن نشود آن را با يك لفظ خواند مانند جذر بیست به اضافه جذر ده، یا جذر بیست منهای جذر ده^۱.

مُكَّعَب : هرگاه مال در ضلع خودش یعنی در جذرش ضرب شود، حاصل ضرب هرچه باشد مکعب است، و آن جذر را كَعَب می گویند، مانند: سه ضرب در سه که می شود نه و نه ضرب در سه که می شود بیست و هفت. پس بیست و هفت مکعب است و کعب آن سه است.

مَالُ الْمَال : هرگاه مال در خودش ضرب شود، حاصل ضرب هرچه باشد مال مال است، همچنین اگر مکعب در کعب خودش ضرب شود، حاصل ضرب مال مال است مانند عدد نه که خود مال است زیرا مربع است، اگر این عدد را در نفس خود ضرب کنیم نه ضرب در نه می شود هشتاد و يك، همچنین عدد بیست و هفت مکعب است پس اگر در کعب خودش که عبارت است از عدد سه ضرب شود هشتاد و يك می شود.

مَالُ كَعَب : از ضرب مال در مکعب بدست می آید.

كَعَبُ كَعَب : از ضرب مال مال در مکعب بدست می آید.

شیء^۲: در نزد اهل جبر و مقابله جذر مجهول است.

۱- این دو حالت را امروز رادیکال می گویند و بدین شکل می نویسند $\sqrt{۳۰-۱۰}$

یا $\sqrt{۲۰+۱۰}$

۲- شیء یعنی X. عباس اقبال آشتیانی در مورد «شیء» چنین می گوید: «مسلمین در کتب جبر و مقابله خود به جای مجهول درجه اول همه وقت در معادلات کلمه شیء را که در این مورد به معنی چیز نامعلوم است بکار می بردند».

در موقعی که عیسویان اروپا در قرون جدید کتب ریاضی مسلمین را از عربی به السنه خود ترجمه می کردند کلمه شیء را هم با اندک تحریفی در لغات خود داخل کردند و چون این بقیه پاورقی در صفحه بعد ←

نگاه می‌دارند و سپس عدد دیگری انتخاب می‌کنند و مانند دفعه اول عمل می‌کنند، این بار نیز اگر جواب درست بود فیهما و گرنه مقدار خطای دوم را نگاه می‌دارند و از این دو خطا جواب درست را بدست می‌آورند.

تَدْبِيرُ الْحَشْوِ : نوعی حساب است که فقیهان بکار می‌برند و آن را قَتْمَمَة می‌نامند.

حِسَابُ الدَّرْهِمِ وَالدِّينَارِ وَحِسَابُ الدِّيْبَاجِ : در تمام این حساب‌ها یا اعتیاض، یا اختلال و یا اختلاف ایجاد می‌شود، ولی بهترین و کاملترین حسابی که در هیچ‌حال در آن اختلافی نیست حساب جبر و مقابله است.

فصل اول : مقدمات این علم

جَوْمِطْرِيَا : نام یونانی این علم است ، و آن را صنعت تعیین مساحت می گویند .
هِنْدِسَه : کلمه ای است فارسی که معرب شده و از لغت فارسی آندازه به معنی مقدار گرفته شده است ، خلیل گفته است : مهندس کسی است که نقشه مجرای قنات و بسترکاری را طرح می کند تا معلوم کند که هر کاریز چگونه باید حفر شود .
این کلمه از هِنْدَزَه مشتق شده و فارسی است ، در هنگام معرب شدن ز به س بدل شده است ، زیرا در لغت عرب کلمه ای که در آن پس از حرف دال حرف زای باشد وجود ندارد .

دیگری گفته است : این کلمه معرب آندیشه به معنی فکراست ، و این درست نیست ، زیرا در کلام بعضی از فارسی زبانان این جمله آمده است : آندازه با آختر شماری باید ، یعنی هندسه به احکام نجوم نیازمند است ، گاهی این اسم برای اندازه گیری آب بکار می رود همچنان که خلیل گفته است ، زیرا این کار نوعی از علم هندسه و جزئی از آن محسوب می شود .
کِتَابِ اُسْطُقْسَات : نام کتاب اقلیدس است که در اصول و مقدمات یا مبانی این دانش تألیف شده .

اُسْطُقْس : در باب فلسفه تعریف شده است .

فصل دوم : خط

خط : خط بر سه قسم است : مستقیم و مقوّس و منحنی .
خطوط متوازیّه : خطهایی هستند که اگر تا بی نهایت ادامه پیدا کنند یکدیگر را قطع نمی کنند .
خطوط متلاقیه : خطهایی هستند که یکدیگر را قطع می کنند و تشکیل زاویه می دهند .
زاویه : بر دو قسم است یا مسطحه است یا مجسمه (= فضائی) .
زاویه مسطحه : زاویه ای است که از تلاقی دو خط ایجاد می شود ، بشرط آنکه آن دو خط بر يك استقامت نباشند .
زاویه مجسمه : زاویه ای است که از تلاقی سه خط ایجاد می شود ، بشرط آنکه آن سه خط بر يك استقامت و بر يك سطح نباشند .
زاویه مسطحه سه نوع است : قائمه ، منفرجه ، حاده .
زاویه قائمه : زاویه ای است که اگر یکی از دو ضلع محیط بر آن امتداد یابد زاویه ای مانند زاویه اول ایجاد کند .
زاویه حاده : زاویه ای است که از زاویه قائمه کوچکتر باشد .
زاویه منفرجه : زاویه ای است که از زاویه قائمه بزرگتر باشد .
دایره : همان سطح مدور معروف است .
محیط : خطی است که بر این سطح ، یعنی دایره ، محیط می شود ، يك قسمت از محیط دایره را قوس می نامند .
أضلاع : خطوطی هستند که سطحها را در بر می گیرند و مفردش ضلع است .
ساقان : دو خطی هستند که بر زاویه محیط می شوند و هر يك از این دو خط را ساق می گویند .
قاعدّه : خطی است که دو سر ساقها را بهم وصل می کند .

۱- این زاویه را امروز کنج می گویند .

فصل سوم : مسطوح (= بسیط‌ها)

بسیط یا سطح سه نوع است : مُسَطَّح ، مُخَدَّب ، مُقَعَّر .
 مُسَطَّح : انواع بسیار دارد که برخی از آنها در اینجا ذکر می‌شود .
 مُثَلَّث : سه نوع است ؛ قائم‌الزاویه ، منفرج‌الزاویه ، و حاد‌الزاویه . در فصل اول
 این باب از اقسام زاویه‌ها بحث شده است .
 مُرَبَّع (= چهار ضلعی) : پنج نوع است .
 صَحِیح : یعنی قائم‌الزاویه و متساوی‌الاضلاع [= مربع] .
 مُسْتَطِیل : قائم‌الزاویه‌ای است که هر دو ضلع متقابل آن بایکدیگر برابرند .
 مُعَیَّن : متساوی‌الاضلاعی است که دارای زاویه قائمه نیست ولی هر دو زاویه متقابل
 آن با هم برابرند . مُعَیَّن [= لوزی] از کلمه عَیَّن به معنی چشم مشتق
 شده است .
 شَبِیهة بِالْمُعَیَّن : چهار ضلعی است که هر دو زاویه متقابل آن با هم برابرند ولی
 زاویه‌هایش قائمه نیستند و تنها اضلاع متقابل آن با هم برابرند . این شکل
 با مُعَیَّن شباهت دارد [= متوازی‌الاضلاع] .
 مُنْحَرَف : شکلی چهار ضلعی است که از این حدود خارج است ، [= ذوذنقه] .
 انواع سطح‌های کثیرالزاویه که عبارتند از : مُخَمَّس ، مُسَدَّس ، مُسَبَّع ، تا
 بی‌نهایت ، دارای اسمهایی هستند که از تعداد اضلاع آنها مشتق شده‌است .
 سَطْح هِلَالِیّ : شکلی است که دو خط منحنی آن را بطوری در میان می‌گیرد که
 قسمت بیرونی یکی در جهت قسمت درونی دیگری واقع شده باشد مانند
 شکل هلال .
 سَطْح بَیْضِیّ : شکلی است که در میان دو قوس بطوری واقع شده که سمت داخلی
 آن دو قوس مقابل هم قرار گرفته است مانند بَیْضَه یعنی تخم مرغ .
 شَعْل قَطَّاع (بافتح قاف و تشدید طاء) : قسمتی از دایره‌ای است که يك رأس آن بر

دیگر قیری نامیده‌اند، تیر به معنی تنه درخت است، و اولی صحیح‌تر است. **شکل لَوَجِيّ**: شکلی است که بعدهای سه‌گانه آن مختلف است و همانند لوح می‌باشد [= مکعب مستطیل] .

جِسْم مَنشُورِيّ: از برش يك مربع بدست می‌آید، مشروط بر آنکه از یکی از دو قطرش به دو نیمه تقسیم شود. این شکل را برای آن منشور نامیده‌اند که گویا آن را به شکلی خاص با اره می‌برند.

كُرَه: شکل مجسم یا حجم‌داری است که يك سطح بر آن محیط می‌شود. در داخل کره نقطه‌ای است که تمام خط‌های مستقیمی که از آن نقطه خارج شود، و به سطح کره منتهی گردد به يك اندازه است، این نقطه را مرکز کره می‌گویند.

قَطْر كُرَه: خطی است که از مرکز کره بگذرد و به سطح آن متصل شود. **مِحْوَر كُرَه**: قطری است که کره روی آن محور می‌گردد و اصل قطر ثابت است، دو انتهای این محور را دو قطب کره می‌گویند.

بَيَضَه: شکل مجسمی است که تنها يك سطح روی آن را می‌پوشاند، این شکل از قطعه‌ای که از نصف دایره کمتر باشد ایجاد می‌شود یعنی هر گاه دو طرف آن به شکل محور در آید و دوران کند تا به نقطه عزیمت برسد.

حَلَقَه: جسمی است که يك سطح دایره‌ای شکل بر آن محیط می‌شود، داخل حلقه چنان خالی است که ممکن است کره‌ای را در آن جای داد.

اَسْطُوَانَه: جسمی است که از دایره‌ای آغاز می‌شود و به دایره مساوی با دایره قاعده ختم می‌شود و يك سطح اسطوانه‌ای بر آن محیط می‌شود.

جِسْم مَخْرُوطِيّ: شکلی است که از نقطه‌ای آغاز می‌شود و به محیط دایره‌ای ختم می‌گردد و سطوح جانبی آن را يك سطح صنوبری و يك دایره می‌پوشاند.

هَلِيَجِيّ وَعَدَسِيّ: هر يك از این دو شکل از دو قطعه از دایره (= دو قوس) ایجاد می‌شود، یعنی هنگامی که دو انتهای این قوس‌ها متلاقی شوند و مانند گردش کره يك بار در میان دو قطب به حرکت در آیند.

فصل اول : نام‌های ستارگان ثابت و سیار و صورت آنها

عِلْمُ نَجُوم : این دانش را به عربی قَنَجِيم و به یونانی أَصْطَرْدُومِيَا می‌گویند که أَصْطَر به معنی ستاره و دُومِيَا به معنی دانش است .

كُوابِ سَيَّارَة : زُحَل ، مُشْتَرِي ، مَرِيخ ، شَمْس ، زُهْرَة ، عطارد ، قَمَر ، که نام آنها در فارسی می‌شود : كَيوان ، هَرْمَز ، بَهْرَام ، خُور ، نَاهِيْد ، قَپَر ، ماه .
كُوابِ ثابِتَة : یعنی تمام ستارگانی که در آسمان هستند ، به استثنای هفت سیاره‌ای که ذکر شد .

این ستارگان را بدان سبب ثابِتَة نامیده‌اند که فاصله آنها همیشه بريك نظم و اندازه است و حرکت عرضی ندارند . برخی گفته‌اند از آن جهت ثابت‌ه نامیده شده‌اند که اگر حرکت آنها با حرکت سیارات هفتگانه مقایسه شود بسیار اندك است . نظر اول صحیح‌تر است .

كُوابِ ثابِتَة در چهل و پنج صورت قرار می‌گیرند ، دوازده صورت از آنها در میان فلك است که هر يك از آنها را برج می‌نامند .

بروج اثناعشر :

صورت برجهای دوازده گانه ، بدین ترتیب است : حَمَل ، دُور ، جُوزاء ، سَرطان ، اَسَد ، سُنْبُلَة ، مِيزان ، عَقْرَب ، قُوس ، جَدِي ، دَلُو و حُوت .

- فَرَسٌ ثَمَانِي : صورت چهاردهم است .
- مَرَأَةُ ذَاتِ الْكُرْسِيِّ : صورت پانزدهم است و كَفَأُ الْخَضِيبِ از ستاره‌های آن است .
- مَرَأَةُ الَّتِي لَمْ تَرَبَّعْلاً : صورت شانزدهم است ، و عرب آن را ذَاقَةَ می‌گوید .
- مُثَلَّثٌ : صورت هفدهم است ، و آن را اَشْرَاطٌ می‌گویند .
- حَامِلُ رَأْسِ الْغُولِ : صورت هیجدهم است .
- أَبِيخُس : صورت نوزدهم است ، و آن را حَامِلُ الْعِنَاقِ می‌گویند و عَنَزٌ که همان عَيْوُقُ است از ستاره‌های این صورت است .
- چهارده صورت جنوبی آنها (= اختران ثابت) ، بدین ترتیب است :
- قَيْطُس : صورت اول است ، و آن را سَبْعُ الْبَحْرِ گویند ، و دَعَائِمَاتُ (= شتر مرغها) ستاره‌های این صورت است .
- نَهْرٌ : صورت دوم است .
- جَبَّارٌ : صورت سوم است .
- أَرْقَبٌ : صورت چهارم است .
- كَلْبُ الْجَبَّارِ : صورت پنجم است ، و آن را كَلْبُ أَكْبَرٍ گویند ، و نام دیگرش شِعْرَى الْعَبُورِ است ، زیرا از کهکشان و شِعْرَى دِمَاجِي عبور می‌کند .
- كَلْبُ أَصْعَرٍ : صورت ششم ، که آن را شِعْرَى شَامِيَّةٍ می‌گویند و نام دیگرش غَمِيصَاءُ (با غین نقطه‌دار و صاد بدون نقطه) است ، که از غَمَصُ الْعَيْنِ مشتق شده ، و آن چرکی است که هنگام خواب کنار چشم جمع می‌شود .
- سَفِينَةٌ : صورت هفتم است ، سَهَيْلٌ که از ستاره‌های این صورت است در محل پاروی این سفینه قرار گرفته است .
- شُجَاعٌ : صورت هشتم است و نام دیگرش حَيْتَه (= مار) است .
- غُرَابٌ : صورت نهم است .
- كَمَاسٌ : صورت دهم است .
- قَنْطُورِسٌ : صورت یازدهم است ، که نام‌های دیگرش حَامِلُ السَّبْعِ و ظَلِيمٌ است .
- مِجْمَرَةٌ : صورت دوازدهم است ، و آن را خَفَاطَةٌ می‌گویند .

شبهت دارد ، زیرا آنان سَمَاوَاتِ را افلاك می نامند ، و به عقیده آنان تمام آسمان و افلاك در حال دوران و گردش هستند .
 فَلَكٌ مُّسْتَقِيمٌ : یعنی مُعَدَّلُ النَّهَارِ ، و آن دایره بزرگی است که بر دو قطب آسمان محیط می شود ، همان دو قطبی که این دایره در هر شبانه روز يك بار از مشرق به مغرب روی آن دو می گردد ، بدان سبب مُعَدَّلُ النَّهَارِ نامیده شده که چون خورشید به این نقطه برسد روز معتدل می شود ، یعنی شب و روز برابر می شوند .

خَطُّ الْإِسْتِوَاءِ : در روی زمین آن خطی است که مقابل مُعَدَّلُ النَّهَارِ قرار می گیرد ، و این خط در جایی قرار گرفته که به نظر می آید ، دو قطب شمالی و جنوبی در آنجا به زمین می پیوندند ، در این خط طول شب و روز همیشه برابر است .
 فَلَكُ الْبُرُوجِ : آن دایره ای است که آن را خورشید با حرکت خود ، از مغرب به مشرق ، در یکسال رسم می کند و این دایره به دوازده بخش تقسیم شده که هر بخش را بُرْجْ گویند . نام برجها در فصل اول ذکر شد ، و طول هر يك از این برجها سی درجه است و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت ثلثه است ، و بر همین قیاس است ، رَوَاجِعُ ، خَوَامِيسُ ، سَوَادِسُ ، عَوَاشِرُ ، و حَوَادِیْ عَشْرٌ تا بی نهایت .
 دَائِرَةُ الْأَفُقِ : دایره ای است که سطح زَجْرین زمین را از سطح زیرین آسمان مشخص می کند .

دَائِرَةُ الْإِرْقِيفَاعِ : دایره ای است که بر دو قطب افق می گذرد .

قَوْسُ الْإِرْقِيفَاعِ : قطعه ای از آن دایره است .

مِیْلٌ : فاصله خورشید یا ستارگان است از معدل النهار .

سَعَةُ الْمَشْرِقِ : برای خورشید ، آن فاصله ای است از افق که میان معدل النهار و محل طلوع خورشید قرار دارد .

نُقْطَةُ الْإِعْتِدَالِ الرَّجِیْعِيِّ : یعنی اول برج حمل ، زیرا چون در هنگام بهار خورشید به این نقطه برسد ، روز معتدل (و با شب برابر) می شود .

ساحل جنوبی بحر روم قرار دارد . حکایت می کنند که فاصله میان این دو شهر به اندازه نصف طولی زمین است ، خدا داناست .

قبته : وسط کره زمین است ، یعنی مابین نقطه فرضی مشرق و نقطه فرضی مغرب ، که اندازه آن برابر است با یکصد و هشتاد درجه ، و نیز محل میان نقطه انتهای ناحیه جنوبی و میان نقطه انتهای ناحیه شمالی را قبه گویند و اندازه آن نیز یکصد و هشتاد درجه می باشد .

باره : نام شهری است در جزیره بحر اعظم که نزدیک قبه است ، نقطه مقابل این شهر در کشور ماخجنده است .

شبورقان : در مقابل آن است ، و آن حد فاصل میان بلاد شرقی و غربی است ، پس شهرهایی که در سمت بالای این منطقه قرار دارد عبارتند از : فرغانه و کاشغار (= کاشغر) تا چین .

واقواق : از شهرهای شرقی است ، و شهرهایی که زیر دست این ناحیه واقع شده عبارتند از : شاش (= چاچ = تاشکند) ، ایلانق ، ایشروسنه ، سمرقند و بخارا تا سویس اقصی که از شهرهای غربی محسوب می شوند .

معموره : این کلمه شامل هفت قسمت از زمین می شود که آنها را اقلیم می گویند . اقلیم : مفرد آن اقلیم است ، و هر اقلیم از مشرق آغاز می شود و به مغرب ختم می گردد .

زیج : کتابی است که به وسیله آن حرکت ستارگان محاسبه می شود ، و تقویم را نیز از این کتاب استخراج می کنند ، یعنی با آن حساب ستارگان را ، سال بسال رسیدگی می کنند ، این کلمه در فارسی زه به معنی قدر است که معرب آن زیج شده ، و جمعش زیجه است ، مانند قرد و قرده .

زاججه : صورتی (= صفحه ای) مربع یا مدور است که برای تعیین مواضع ستارگان در فلك می سازند تا در هنگام اظهار نظر در مؤید یا غیر آن ، در آن بنگرند این کلمه از زایش فارسی مشتق شده که به معنی مؤید است ، سپس معرب شده و به جای مولد و غیر آن استعمال شده است .

ثبت می‌شود .

أَوْجٌ : بلندترین موضع فلك خارج از مرکز است ، یعنی دورترین فاصله از زمین ، این کلمه فارسی است ، و آن آوَجْ بوده ، برخی گفته‌اند آورَه بوده است .

حَضِيضٌ : نقطهٔ مقابل اوج است ، و آن پایین‌ترین موضع است در این فلك ، و نزدیک‌ترین فاصله است با زمین .

أَفِيحِيُونٌ^۱ : در یونانی به معنی اوج است .

أَفْرِيجِيُونٌ^۲ : به یونانی به معنی حَضِيضٌ است .

مِنْطَقَةُ الْبُرُوجِ : به معنی دِيَطَاقُ الْبُرُوجِ (= کمر بند برج‌ها) یا وسط برج‌هاست که مسیر خورشید در آن قرار دارد .

سَيْرُ الطُّولِ : برای ستارگان به معنی حرکت آنهاست در منطقه البروج .

سَيْرُ الْعَرْضِ : دور شدن ستاره است از منطقه البروج به سوی قطب شمال یا قطب جنوب .

رُجُوعُ الْكَوَاكِبِ : و رجعت آن به معنی بازگشت هر ستاره است ، یعنی حرکت طولی آن برخلاف ترتیب برج‌ها .

إِسْتِقَامَةُ الْكَوَاكِبِ : حرکت هر ستاره است بر ترتیب برج‌ها .

إِقَامَةٌ : توقف ستارگان است قبل از رجوع و قبل از استقامت در دیدن . باید دانست که ستارگان در حقیقت توقف نمی‌کنند و هرگز از حرکت باز نمی‌ایستند .

فَلَكَ الْأَوْجِ : یعنی خارج مرکز ، بدان سبب آن را خارج مرکز نامیده‌اند که مرکز آن غیر از مرکز زمین است ، ولی بر زمین محیط است .

فَلَكَ الْتَدْوِيرِ : فلك کوچکی است برای هر ستاره ، این فلك بر زمین محیط نمی‌شود ، و حرکت جرم ستاره در این فلك انجام می‌شود .

جِرْكَيسٌ : یعنی اِخْتِلَافُ الْمَنْظَرِ ، و آن لفظی یونانی است .

۱- یونانی اوج ، Apogeos .

۲- یونانی حَضِيضٌ ، Perigeios .

فَهَنَدَر : هرگاه مقدار حرکت يك شبانه روز ستاره را از حرکت يك شبانه روز خورشید کسر نمایم ، یا مقدار حرکت خورشید را از مقدار حرکت ستاره کم کنیم ، باقیمانده آن را فَهَنَدَر می گویند و نام دیگر آن حِصَّةُ الْمَسِير است . كَوَكَبٌ صَمِيمٌ وَ قَصْمِيمٌ وَ مُصَمَّمٌ : آن ستاره است که فاصله اش با خورشید شانزده دقیقه یا کمتر باشد .

إِحْتِرَاقٌ : مقارن شدن ستاره است با خورشید ، در حالی که فاصله آن دو بیشتر از شانزده دقیقه باشد .

قَحَّتِ الشُّعَاعُ : آن است که ستاره ، پیش از احتراق یا پس از آن با خورشید باشد . كَبَيْسَةٌ : در تاریخ یونانیان روی می دهد ، یعنی چون سال آنان سیصد و شصت و پنج روز و يك چهارم تقریبی روز است ، هرگاه چهار سال بگذرد ، مجموع این يك چهارم ها يك روز می شود و در نتیجه روزهای آن سال سیصد و شصت و شش روز می شود ، و این سال را کبیسه می نامند .

این لغت سریانی است که معرب شده است و کلمه نَسِيءٌ که در قرآن از آن نهی شده به این کبیسه شباهت داشته است .

كِرْدَجَةٌ : کلمه ای است فارسی و معنی آن قطعه است ، بعضی از جدولها را از باب تشبیه به قطعه های زمین ، کردجات می گفته اند .

جَبَبٌ : مقدارش را در باب هندسه ذکر کرده ایم .

مِقْدَارُ فَلَكِ الشَّمْسِ : در باب کسوف ذکر می شود ، و آن بنا بر قیاسی که مورد اصطلاح اهل فن واقع شده ، عبارت است از مقدار جرم خورشید که به دید می آید .

مِقْدَارُ فَلَكِ الْقَمَرِ : مقدار فلك الشمس شبیه است .

مِقْدَارُ فَلَكِ الْجَوْزِهر : آن نقطه ای است که ماه آن را از مخروط سایه زمین قطع می کند .

است .

سَرَطَان و عَقْرَب و حَوْت يَك مثلثه است که سرد و مرطوب است و ارباب آنها در روز زهره است و سپس مریخ و در شب عکس این است ، و شریک آن دو قمر است .

وَجْه ، صُورَة ، دَرِيْجَان و دَهَج : معنی تمام اینها ده درجه از هر برج است ، برای هر وجهی صاحبی از ستارگان هفتگانه تعیین شده است که در میان رومیان و هندیان و ایرانیان در مورد آنها اختلاف است .

حَدّ : یعنی درجات هر برج که در میان کواکب خمسّه متحیره بطور نامساوی تقسیم شده است ، و هر قسمت را حد می گویند و معنی این کلمه در فارسی مَرز است .

نُجُبَیْر (= ذَه دَهْر) : یعنی یک نهم برجها ، و این کلمه را هندیان ذَوْبَیْر می گویند .
وَبَال : برجی است که مقابل بیت است ، و آن بِطِيَارَج معرب از پتیاره فارسی و برج هفتم از هر بیت است که آن را نظیر و مقابل بیت می نامند ، و این هنگامی است که نیمی از فلک در میان آن دو واقع شده و مقدارش شش برج است .

هَبُوط : مقابل شرف است .

آبَار : درجه ای است در برجها که هرگاه ستارگان به آنجا برسند ، هنگام نحسی یا نامیمونی ستاره است . و مفرد این کلمه بَیْر (= چاه) است .

دَرَجَات مَظْلِمَة : درجه ای معروف است .

دَرَجَات قَتِمَة : این کلمه از قَتَام (= تیرگی) مشتق شده که در اینجا به معنی غبار است .

طَالِع : آن برجی است که از مشرق سر می زند .

غَارِب : نظیر طالع است ، و آن برجی است که در افق مغرب غروب می کند .

وَسَط السَّمَاء : آن برجی است که در وسط آسمان واقع می شود .

وَقْد الأَرْض : نظیر وسط السماء است و آن برجی است که در زیر در وسط الارض

کَوَائِبِ عَلَوِيَّةَ : عبارتند از : زحل ، مشتری و مریخ ، زیرا برتر از خورشید جای گرفته‌اند .

کَوَائِبِ سفلیَّةَ : عبارتند از : زهره ، عطارد و قمر ، زیرا پایین‌تر از خورشید جای گرفته‌اند .

کَيْدٌ : اختر نحسی است در آسمان که به چشم نمی‌آید ، و دارای حسابی معلوم است که بوسیله آن حساب موضعش را مشخص می‌کنند .

حَيِّزَانٌ : یعنی ستاره نری که در برج نر جای دارد ، و در روز بالای زمین و در شب زیر زمین است ، یا ستاره ماده‌ای که در برج ماده است و در روز زیر زمین قرار دارد و در شب بالای زمین ، در هر حالتی که قرار گیرد گفته می‌شود که آن ستاره در حَيِّزِ خود می‌باشد .

مُزَاعِمَةٌ : یعنی حظ و بهره ، می‌گویند این ستاره در بروج دارای مزاعمه است ، یعنی از جیت یا شرف یا امثال آنها بهره‌ای دارد .

إِبْتِزَازٌ : آن است که حظوظ ستاره در يك برج فراوان باشد . در چنین حالتی می‌گویند هُوَ مَبْتَزٌ عَلَيَّه .

إِسْتِعْلَاءٌ : آن است که ستاره‌ای نسبت به ستاره دیگر در برج دهم باشد ، در این حال می‌گویند : هُوَ مَسْتَعْلٍ عَلَيَّه .

حَصَارٌ : محاصره شدن ستاره در میان دو نحس ، یعنی یکی در جلو آن و دیگری در دنبال آن بوده باشد .

قَشْرِيْقٌ : دیده شدن ستاره در مشرق ، یعنی ستاره‌ای که پیش از طلوع خورشید در سمت مشرق طلوع می‌کند .

قَغْرِيْبٌ : دیده شدن ستاره در مغرب ، یعنی ستاره‌ای که پس از غروب خورشید در جهت مغرب غروب می‌کند .

كِنَارُ رُوزِي : ستاره‌ای است که در سرشب دیده می‌شود .

كِنَارُ شَيْبِي : ستاره‌ای است که هنگام صبح دیده می‌شود، و این دو کلمه فارسی هستند .

دَسْتُوْرِيَّةٌ : آن است که ستاره با شمس مابین باشد .

تَرْجِيع : قرار گرفتن ماه در محلی که فاصله‌اش با خورشید يك چهارم فلك باشد .
 تَثْلِيث : قرار گرفتن ماه در محلی که فاصله‌اش با خورشید يك سوم فلك باشد .
 تَسَدِيس : قرار گرفتن ماه در محلی که فاصله‌اش با خورشید يك ششم فلك باشد .
 مُقَابَلَة : قرار گرفتن ماه در محلی که فاصله‌اش با خورشید نیمی از فلك باشد .
 اِجْتِمَاع : یعنی هنگامی که ماه در محاق قرار گیرد ، زیرا در این هنگام قمر با شمس
 مقارن می‌شود .

قِرَان : اگر این کلمه بطور مطلق گفته شود به معنی اجتماع زحل و مشتری است .
 و اگر مقصود قران دو اختر دیگر باشد ، نام آن اختران با کلمه قران ذکر
 می‌شود .

فصل چهارم : ابزار و آلات منجمان

أَصْطَرْلَاب : این کلمه به معنی آلت سنجش نجوم ، یا ستاره یاب است .
 در یونانی به این ابزار أَصْطَرْلَابُون می‌گویند ، و أَصْطَر به معنی ستاره و لَابُون
 به معنی آینه است ، بدین سبب علم نجوم را أَصْطَرْلَابُونِیَا گفته‌اند . برخی از
 اشخاص حریص به اشتقاق سازی در مورد این اسم یاوه‌هایی می‌گویند که
 سخنان دارای معنی و مفهوم صحیح نیست .
 آنان می‌پندارند که لَاب نام مردی است و أَسْطَر جمع سَطْر به معنی خط است .
 در حالی که این اسم یونانی است ، و مشتق دانستن آن از زبان عرب نشانه
 نادانی و کوتاه‌فکری است .

أَصْطَرْلَابُ قَامَ : آن است که برای اندازه‌گیری يك درجه يك درجه ساخته شده ، (یعنی
 بزرگ و دقیق است) .

أَصْطَرْلَابُ نِصْف : آن است که برای اندازه‌گیری دو درجه دو درجه ساخته شده .
 أَصْطَرْلَابُ ثُلُث : آن است که برای اندازه‌گیری سه درجه سه درجه ساخته شده .
 أَصْطَرْلَابُ سُدْس : آن است که برای اندازه‌گیری شش درجه شش درجه ساخته شده .

قَطَب : آن وتدی است که دیواره‌ها و عنكبوت را به هم وصل می‌کند .
 اصطرلاب انواع بسیار دارد و اسامی هر يك از شكل آن مشتق شده است
 مانند : هلالی که از هلال گرفته شده ، کُری از کره ، و زورقی و صدیقی و
 مُسَرَطَن (= خرچنگی) و مُبَطَّح (= مسطح) و امثال این‌ها^۱ که از انواع
 دیگر این ابزار است .

آلاتُ السَّاعَات (= ساعت‌ها یا ابزاری که با آنها تعیین وقت می‌شده) : ابزار تعیین
 وقت مانند اصطرلاب انواع بسیار دارد که نام برخی از آنها چنین است :
 طَرَجَهَارَة ، صُنْدُوقُ السَّاعَات ، دَبَّةُ السَّاعَات ، رُخَامَة ، مَحْجَلَة و لُوح .
 ذَاتُ الحَلَق : حلقه‌های درهمی است که به وسیله آنها اختران را رصد می‌کنند .
 کُرَة : ابزاری معروف است ، و از وسایل کار منجمان باشد که با آن هیأت فلک و
 صورت اختران شناخته می‌شود ، این آلت را بیضه نیز می‌گویند .

۱ - شیخ بی‌الدین عاملی اصطرلاب را چنین تعریف می‌کند : اعضاء کلی اصطرلاب
 هفت بود . اول : ام که اعظم اعضاء اصطرلاب است و آن مشتمل است بر پنج جزو : ۱ - علاقة
 ۲ - حلقة ۳ - عروه ۴ - حجرة ، بعضی حجرة و ام را یکی می‌دانند . دوم ، عضادة است که
 بر پشت اصطرلاب می‌گردد و آن مشتمل است بر چهار جزء ، دو شطیة و دولبنة که آنها را
 دفتان نیز گویند . سیم : صفایح که در داخل اصطرلاب‌اند و آنها را به منزله يك عضو گرفته‌اند
 و عدد معینی ندارند ، اما در اغلب اصطرلابات مابین دو و هفت باشند . چهارم : عنكبوت و
 آن را شبکه نیز خوانند و آن مشتمل است بر مدیر ، مری ، رأس الجدی ، منطقة البروج و
 شطایای کواکب ، و این شطایا در اغلب اصطرلابات مابین دوازده و بیست باشند . پنجم :
 فرس . ششم : فلس . هفتم : قطب . و اصطرلاب را عضو دیگر هست ، از اعضاء جزئیة است که در
 اکثر رسائل مذکور نیست و آن را ممسك گویند و صنایع اصطرلاب گاهی آن را جزو ام
 می‌سازند و گاهی جزو صفحه پس اعضاء کلی و جزوی اصطرلاب که اسامی مخصوص دارد بیست
 عضو می‌باشد آنها را در این رباعی مندرج ساخته‌اند :

امست و صفایح و شطایاست بدان	پس حلقة و عروه و قلاعت عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مری	کُرسی و مدیر و عنكبوت و دفتان

نقل از : ضمیمه نسخه خطی شماره ۱۰۸۴ کتابخانه ملی صفحه ۳۷۵ آغاز کتاب تحفه حاتمی

باب مقیم

فصل اول : اسامی آلات موسیقی و چگونگی ساختمان آنها

موسیقی : معنی این کلمه ترکیب الحان است ، و این لفظ یونانی است .
موسیقور و موسیقار : نام نوازنده و آهنگساز است .
أرغانون^۱ : آلتی است که مردم یونان و روم بکار می برند و آن را با سه مشگ بزرگ از پوست گاو میش می سازند ، یعنی هر یک از این سه مشگ را کنار هم قرار می دهند و بر سر مشگ میانی مشگی بزرگ نصب می کنند ، سپس روی این مشگ نی های مسین یا روئین یا زرین که در فاصله های معین دارای سوراخ هستند سوار می کنند ، از این سوراخ ها ، به اراده نوازنده ، صداهای دلنشین و شادی افزا یا غم انگیز بیرون می آید .
شلیاق : سازی زهی است که مردم یونان و روم بکار می برند و با چنگک شباهت دارد .
لور : به یونانی همان چنگک است .
قیتاره : ساز مردم یونان و روم است که با طنبور شباهت دارد .
طنبور میزانی : ساز بغدادی است که دارای گردن (= دسته) دراز است .
رباب : ساز معروف مردم فارس و خراسان است .
معرقه : سازی زهی است که مردم عراق می نوازند .
مستق : ساز مردم چین است که از چند نی به هم پیوسته ساخته می شود و نامش در

نام هر پرده از پرده‌های عود، به آن انگشتی منسوب می‌شود که روی آن پرده قرار می‌گیرد.

دَسْتَانِ سَبَابَه: اولین پرده است که آن را در محل يك نهم طولی وتر می‌بندند، و گاهی بالاتر از آن نیز پرده‌ای قرار می‌دهند که زَائِد نام دارد.

دَسْتَانِ وَسْطِي: [این پرده پس از دستان سبابه نصب می‌شود] گاهی این پرده را به شیوه‌های مختلف روی دسته ساز نصب می‌کنند.

دَسْتَانِ وَسْطِي قَدِيمَه: اولین پرده از این نوع است.

دَسْتَانِ وَسْطِي فَرَس: دومین پرده از این نوع است.

دَسْتَانِ وَسْطِي زَنْزَل: سومین پرده از این نوع است.

زَنْزَل: نام کسی است که اول‌بار این پرده را بر روی ساز بسته است، و بِيْرَكَةُ زَنْزَل در بغداد به همین شخص منسوب است.

اما پرده وَسْطِي قَدِيمَه در محلی نزدیک يك چهارم وتر، در فاصله میان دستان سبابه و دستان بنصر بسته می‌شود، و پرده وَسْطِي فَرَس را تقریباً در محلی میان این دو می‌بندند، و پرده وَسْطِي زَنْزَل در محل سه چهارم میان این دو بسته می‌شود تا آنکه به تقریب به بنصر می‌رسد.

گاهی به جای این پرده‌های میانه تنها به يك پرده اکتفا می‌شود، و گاهی در این فاصله دو پرده می‌بندند.

دَسْتَانِ بِنَصْرِ: پس از پرده وَسْطِي قرار می‌گیرد، و در فاصله يك نهم میان پرده سبابه و مَشْطَالْعُود (= خَرَكِ سَاز) بسته می‌شود.

دَسْتَانِ بِنَصْرِ: پس از پرده بِنَصْرِ قرار دارد و در فاصله يك چهارم وتر بسته می‌شود. مَشْطَالْعُود (= خَرَكِ عود) است که با مِسْطَرَة (= خطکش) شباهت دارد.

مِسْطَرَة: آن چیزی است که وترها را از زیر اَنْفِ الْعُود (= شَيْطَانِك) روی آن می‌بندند، و آن محل اجتماع وترهاست در سمت بالای ساز.

إِبْرِيْق: نام گردن عود است، و آن قسمتی است که وترها به آن منتهی می‌شود. عَيْنَا الْعُود: دو چشم عود، یعنی دوسوراخی که بر روی کاسه در سمت بالا جای دارد.

طَبَقَات : درجات زیر یا بم صوت را طبقات می گویند .
 عَوْدَان : عبارت است از هم نوا کردن وترهای دو عود از لحاظ زیر و بم ، و آن دو را با هم نواختن . این موضوع در دیگر سازها مصداق پیدا می کند .
 بَعْدُ ذُو كَلْ : این فاصله را اَلَّذِي بِالْكُلِّ نِيز می گویند و آن عبارت است از يك فاصله هنگام [= اکتاو Octave] مثلا اگر دستباز وتر بم را به صدا در آوریم و پس از آن پرده سبابه را روی وتر مثنی به اهتزاز در آوریم ، فاصله میان این دو صوت را ذوکل می نامند و نیز آن صوتی که از سبابه وتر بم و بنصر و وتر مثنی استخراج می شود ذوکل است ، در تمام این قبیل فواصل آنکه بم است سجاج و دیگری که همان صدا یا نغمه است ، در حالت زیر بودن صیاح نام دارد .

بَعْدُ ذُو خَمْسَ : این فاصله را اَلَّذِي بِالْخَمْسَةِ (= یا فاصله پنجم دُرُست) نیز می نامند ، و آن فاصله ای است که میان دستباز بم تا سبابه مَثَلث ایجاد می شود ، یعنی هنگامی که يك زخمه به دستباز وتر بم و يك زخمه به وتر مَثَلث زده شود .

بَعْدُ ذُو اَرْبَعَ : این فاصله را اَلَّذِي بِالْاَرْبَعَةِ یا چهارم درست نیز می گویند ، این فاصله در میان بم دستباز تا خنصر ایجاد می شود ، و آن ربع وتر است ، یعنی اگر دستباز نواخته شود و سپس در محل ربع متوقف شود و دوباره نواخته شود ، فاصله میان این دو نغمه را ذواربع می نامند و این نام بدان سبب است که از چهار صدا تشکیل می شود ، نخستین ، صدای دستباز وتر ، دوم صدای پرده سبابه ، سوم صدای پرده وسطی و چهارم صدای پرده خنصر است یا به این صورت که اول صدای دستباز بعد پرده سبابه و بعد پرده بنصر و بعد پرده خنصر نواخته شود ، زیرا در اصل آهنگ دو صدای وسطی و بنصر با هم جمع نمی شوند .

نام گذاری بَعْدُ ذُو خَمْسَ به همین مناسبت است ، یعنی چون در آن پنج صدا وجود دارد ، چهار صدای ذکر شده ، و پنجم سبابه مَثَلث . اما صدای دستباز

خُنْتَوِي می نامند .

جنس سوم : در روح پریشانی و اندوه و دل‌تنگی ایجاد می کند ، این حالت را نِسْوِي می گویند .

صداهاى دو هنگامى [= دواکتاوى] یا پانزدهم درست ، در روی عود ، از دستباز بم آغاز می شود و به پرده بنصر و تر پنجم که متعلق به وتر زیر است ختم می گردد . صدایی که در تحت دستباز بم است از پانزده صدا تشکیل می شود که ترتیب آنها چنین است :

- ۱- ثَقِيلَةُ الْمَقْرُوضَاتِ : که دستباز وتر بم است . ۲- ثَقِيلَةُ الرَّيَسَاتِ . ۳- وَأَسِطَةُ الرَّيَسَاتِ . ۴- حَادَّةُ الرَّيَسَاتِ . ۵- ثَقِيلَةُ الْأَوْسَاطِ . ۶- وَأَسِطَةُ الْأَوْسَاطِ . ۷- حَادَّةُ الْأَوْسَاطِ . ۸- وَسْطِي . ۹- فَاصِلَةُ الْوَسْطِي . ۱۰- ثَقِيلَةُ الْمُنْفَصِلَاتِ . ۱۱- وَأَسِطَةُ الْمُنْفَصِلَاتِ . ۱۲- حَادَّةُ الْمُنْفَصِلَاتِ . ۱۳- ثَقِيلَةُ الْحَادَّاتِ . ۱۴- وَأَسِطَةُ الْحَادَّاتِ . ۱۵- حَادَّةُ الْحَادَّاتِ .

فصل سوم : وزنهای متداول و معمول

إيقاع (= وزن) : عبارت است از چگونگی جابجاشدن صداها در زمانهای محدود و نسبت‌های معین . وزنهای عربی دارای اصناف و انواع است که اول آنها هَزَج است .

۱- هَزَج : وزنی است که نَقْرَه^۱ های آن یکی یکی بتوالی ایجاد می شود و رسم آن چنین است :

تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن

۱- نقره (به فتح یا کسر نون) : یعنی زخمه زدن و دوپیدن ، در اصطلاح موسیقی ابتدای هر صدای موزون را می گویند .

۲- معادل افعال هجاها ، در موسیقی اتانین (= تنها) قرار گرفته که «ت» را سبب خفیف و «تن» را سبب ثقیل می گویند .

باب هشتم

فصل اول : الفاظی که اهل علم حیل در مورد جراثقال با نیروی
اندک استعمال می کنند

صِنَاعَةُ الْحَيْل : این دانش را به یونانی منجانیقونا^۱ می گویند و یکی از اقسام آن
جراثقال با نیروی اندک است .

جرطیس : یکی از الفاظی است که اصحاب این صنعت استعمال می کنند ، و آن
فلکه بزرگی است که در داخلش محوری قرار دارد که بوسیله آن محور انتقال
را بلند می کنند ، و تفسیر آن در یونانی مُحِيطَةٌ است .

مُخَل : تخته گرد یا هشت گوشه ای است که بوسیله آن اجسام سنگین را به حرکت
در می آورند ، شیوه کار چنین است که زیر جسم سنگینی را ، که باید جابجا
شود ، حفر می کنند ، و سر مُخَل را در آن گودال می گذارند ، آنگاه سر
دیگر را محکم گرفته و جسم سنگین را بلند می کنند .

بِیْرَم : یکی از این ابزارهاست که به آن بَارَم نیز می گویند . مُخَل لغتی یونانی
و بَارَم فارسی است .

أَبُوْمُخَلِیُّون : سنگی است که در زیر مُخَل نصب می شود ، و جابجا کردن شیء سنگین
را آسان می کند .

كَثِیْرَةُ الرَّفْع : آلتی است که از عوارض (= ستونها) و بَعْرَات (= چرخها) و

۱- مکانیک : Manganon .

تراز و با چند نخ می آویزند، اجسامی را که می خواهند به حرکت در آید به این نخ‌های بندند، هر گاه پیاله پر شود در آب فرومی رود و نخ‌ها را با اشیائی که به آنها بسته شده به حرکت در می آورد، با این عمل حرکت ایجاد می شود، گاهی این حرکات به فنون و اشکال مختلف دیگر انجام می شود که بعضی از بعض دیگر دقیق تر است، ولی علت آنها همان است که ذکر شد.

دَبَّه : گاهی آلتی دیگر بکار می برند، و آن چنان است که آلتی میان تهی از روی (= مرغوله) یا امثال آن می سازند، البته نباید نفس کش یا هوارویی داشته باشد، این آلت را در سطل، یا ظرفی مانند آن، قرار می دهند، آنگاه اندک اندک و آهسته در سطل، آب می ریزند، هر چه آب افزون شود، دَبَّه به حرکت در می آید و با تمام اشیائی که به آن آویخته است بالا می رود، و بدین وسیله حرکت ایجاد می شود.

حرکاتی که بدون آب انجام می شود :

برخی از این حرکات با شِن و ماسه، و بعضی با خردل و جاوِرس^۱ (= گاورس) انجام می شود. شیوه کار چنین است که آلتی به شکل تنبوشه دراز می سازند و در ته آن سوراخی ریز ایجاد می کنند و سرش را باز می گذارند، آنگاه این ظرف را از ماسه یا خردل یا چیزی مانند آنها پر می کنند، و بر سر آن یک قطعه آرزیز می گذارند و این آرزیز را با نخ یا ریسمانی می بندند، و آنچه را که می خواهند به حرکت در آورند به این نخ می آویزند، آنگاه تنبوشه را در محلی نصب می کنند تا ماسه یا اشیاء دیگری که در داخل آن هست از سوراخی که در ته آن قرار دارد خارج شود، هر چه از ماسه ها کم شود صفحه آرزیز به طرف پایین حرکت می کند و اشیائی که به آن متصل است به حرکت در می آیند. گاهی با این وسیله حرکات عجیب باشکل‌های مختلف ایجاد می شود.

صَنَّعَةُ الْأَوَانِي الْعَجِيبَةِ : یکی دیگر از مباحث این باب ساختن ظرف‌های شگفت‌انگیز

۱- دانه‌ای است شبیه به ارزن.

را نر و به قسمتی که چیزی داخل آن می‌شود ماده می‌گویند .
 نَرْمَادَجَات : یعنی نرها و ماده‌ها یا نرینه و مادینه تمام اشیائی که دارای این خصوصیت هستند .

سَهْم : نام قسمت نرینه بشیون است .

مِیْ دُزْد : این کلمه در فارسی به معنی ربایندۀ می و شراب است ، این ظرف را پس از آماده شدن با شراب پر می‌کنند و سپس وارونه می‌نمایند ، و از مایع درون آن ذره‌ای بیرون نمی‌ریزد ، بطوری که نوشنده گمان می‌کند تمام محتوی آن را نوشیده است .

جَامُ الْجَوْرِ : نام دیگر می‌دزد است ، و جام عدل ضد آن است ، زیرا اگر در جام جَوْر قطره‌ای بیش از مقدار معلوم ریخته شود تمام مایع درون آن بیرون می‌ریزد .
 مِهْنَدَم : لغت فارسی معرب شده است ، و آن از کلمۀ هَنَدَام (= آندام) ، فارسی مشتق شده ، و معنی آن چسبیدن چیزی است به چیز دیگر ، بطوری که جدا کردن این شیء ممکن نباشد ، یعنی بدون آنکه آن را چسبانیده یا لحیم کرده باشند در جای خود استوار است .

مَنْطَحُون : این ابزار با مِهْنَدَم شباهت دارد ، ولی از آن به اندازه‌ای نرم‌تر است که می‌توان آن را به حرکت در آورد .

بَابُ مَنْطَحُون : آن است که در آن نرگی و مادگی باشد ، و نرگی آن در داخل مادگی باز و بسته شود ، پس هنگامی که بسته باشد مِهْنَدَم است و فاصله‌ای میان آن نیست ، این ابزار بیشتر صنوبری شکل است ، و عبارت : اِنطحن الشیء ، فی الشیء به معنی آن است که شیئی در داخل شیئی دیگر ، بدون آنکه میان آن دو فضای خالی و فاصله‌ای وجود داشته باشد ، به حرکت در آید .
 بَابُ الْمِدْفَعِ و بَابُ الْمِسْتَقِ : ابزاری است که در نفت اندازه‌ها و آب پاشک‌ها و امثال آنها بکار می‌رود .

تَخَاتِج : این کلمه جمع تَخْتَجَه و به معنی آوار است که از لغت فارسی تَخْتَه معرب شده است .

باب پنجم

فصل اول : ابزار و آلات این صنعت

کیمییا : نام این صنعت است ، این کلمه عربی است و از کَمی یکنمی مشتق شده که به معنی پوشیده و پنهان داشتن است ، مثلا در مورد کتمان شهادت می گویند : کَمی الشَّهَادَةَ یکنمِیها . کیمیاگران محقق ، این صنعت را بطور مطلق حِکْمَة نام نهاده اند ، و برخی آن را صَنَعَة می گویند .
ابزار و آلات کیمیاگران همانهایی است که در نزد زرگران و دیگر فلز کاران معروف است ، مانند :

کُور : کوره .

بُوطَق : بوته .

مُاشِق (= جاذب) : آهن ربا ، یا ابزاری شبیه به سوهان .

زُق : دم یا ابزاری که باد می دمد . تمام اینها وسائل ذوب و ریخته گری است .
رَاط : قالبی است که سیم و زر یا دیگر فلزات ذوب شده را در آن می ریزند ، جنس آن از آهن و شکلش مانند یک نیمه نی است و آن را مِسْبِکَة نیز می گویند .
بُوطَ اَجْرِبُوط (= قالب روی قالب) : و آن بوته سوراخ داری است که روی بوته دیگر سوار می شود و محل اتصال آنها را با گل مخصوص محکم می کنند ، هنگامی که فلز در بوته زیرین ذوب شود ، فلز خالص ذوب شده داخل بوته زیرین می شود و غش و ناخالصی آن در بوته بالایی باقی می ماند ، این عمل

سرب زحل و به حدید (= آهن) مریخ و به رصاص قلعی (= ارزین) مشتری و به خارچینی عطارد می‌گویند .

گاهی در مورد تمام یا بیشتر این رمزها میان اهل فن اختلاف دیده می‌شود ولی در مورد شمس و قمر همگان متفق هستند .

أرواح : به معنی کبریت و زرنیخ و زیبق و نوشادر است ، دسته اول را برای آن اجساد نامیده‌اند که در برابر آتش پایدارند ، و دسته دوم را بدان سبب ارواح گفته‌اند که به محض برخورد با آتش می‌سوزند و نابود می‌شوند .

میلح : نوعی از عقاقیر اهل این صنعت است ، این نمک انواع مختلف دارد ، نوعی شیرین ، نوعی تلخ ، نوعی اندرانی و نوعی قرمز است که ابواط (= بادیه‌ها) و صوانی (= سینی‌ها) را با آن می‌سازند ، و نوعی نفتی است که بوی نفت می‌دهد و نوعی بیضی است که بوی بیضه آب‌پز می‌دهد و نوعی هندی است که سیاه رنگ است ، و نوعی طبرزدی (= شکری) است .

میلح البول : این نمک را از بول یا زهراب می‌گیرند .

میلح القلی : این نمک را از قلی (= خشار ، نمکی که از سوخته شوره گیاه بدست می‌آید) می‌سازند .

نوشاذر (= نوشادر) : دو نوع است ، معدنی و مصنوعی ، نوع دوم را از موی می‌سازند .

بورق (= بوره) : یعنی شوره و آن چند نوع است : نوعی از آن را بورق الخبز

و نوعی دیگر را نخرن (= بوره ارمنی) ، و بورق الصاعته (= شوره زرگری) می‌گویند و نوع دیگرش زراوندی است که بهترین نوع آنهاست .

قینار : نوعی دیگر است که ساختنی و مصنوعی است .

زاجات : یعنی زاج‌ها یا زاگ‌ها که چند نوع است ، نوعی سفید است که منخاتی

نامیده می‌شود و دارای رگه‌های سبز است و نوعی دیگر را شب می‌گویند

که سفید و خالص است ، و نوع دیگر زاج الأساکفه (= زاج کفشگران یا

آهنگران) است ، و نوع دیگر زاج سوری است که قرمز رنگ است و

(= سرخ مایل به سیاهی) است .

كُحْل (= سرمه) : جوهر سرب است .

مَسْحَقُوکِنَا (= کف آبگینه) : شیئی است که از آبگینه سیلان می کند ، و آن نمکی سفید رنگ و سخت و قابل گداختن است .

شَاک : و آن دو رنگ است : زرد و سفید ، این سنگ معدنی است ، و نوعی از آن را با دوده نقره درست می کنند و سَمُّ الْفَار نامیده می شود .

دَوْص : آب آهن را گویند .

سَكْتَه : سنگی است که روی گران یا سفیدگران بکار می برند .

رَاتِيْنَج : صمغ صنوبر است .

زَرْقِيْخ : به رنگ های مختلف سرخ و زرد و سبز است ، بدترین نوع آن سبز است و بهترین نوعش ورقی و صفحه ای است .

مِغْنَاطِيْس : سنگی است که آهن را به خود جذب می کند .

زَنْجَار (= زنگار) : نوعی عقاقیر مصنوعی است که از مس می گیرند ، یعنی صفحات

مس را در دُرْد یا تفاله سرکه قرار می دهند تا سبز رنگ شود ، آنگاه روی

آن را می تراشند و دوباره در سرکه قرار می دهند تا آنکه تمامش زنگار شود .

زَنْجَفَر : این ماده از جیوه و کبریت به دست می آید ، یعنی این دو ماده را در شیشه ای

می ریزند و روی آن آتش می افروزند تا به زَنْجَفَر تبدیل شود ، اندازه این

آتش در دفعات آزمایش معلوم می شود ، وزن جیوه و کبریت باید يك به يك

برابر باشد .

اَسْرَنْج : سربی است که پس از گداختن روی آن آتش می ریزند تا سرخ شود .

مِرْدَاْسَنْج : آن است که سرب مذاب را در گودالی می ریزند و آجر سائیده و خاکستر

با آن می آمیزند و با شدت بر آن می دمنند تا منجمد شود و به صورت مِرْدَاْسَنْج

در آید .

قَلْبِمِيَا : ناخالصی فلزات تصفیه شده را گویند .

اِسْفِيْدَاَج : ماده ای است که از آمیختن ورق های ارزیز با سرکه به دست می آید و

را اول تکلیس می کنند و سپس تصویل .

إلغام : یعنی فلزی را بسایند و سپس آن را با جیوه مخلوط کنند ، می گویند : أَلْغَمْتُهُ بِالزَّرِّيْبِقِ وَالْتَعَمَّ ، یعنی : با جیوه مخلوطش کردم و اختلاط پذیرفت .
إِقَامَةٌ : آن است که شیء در برابر آتش مقاومت پیدا کند و نسوزد .

إِسْتِنزَالٌ : از این عمل در فصل اول یاد شد .

طَبْنُ الْحِكْمَةِ : آن است که گل خالص را تخمیر می کنند و مقداری سرگین کوبیده را با مقداری موی بریده دواب ، و قدری نمک با آن می آمیزند .

إِكْسِيرٌ : دوابی است که اگر فلز مذاب در آن پخته شود آن فلز به زر یا سیم تبدیل می شود ، یا آنکه رنگ فلز را به زردی یا سفیدی تبدیل می کند .

حَجَرٌ : در نزد کیمیاگران آن چیزی است که اساس صنعت کیمیا از آن است یعنی از آن اکسیر می سازند ، این سنگ دو نوع است حیوانی و معدنی ، و نوع حیوانی آن بهتر است .

حَجَرٌ حَيَوَانِيٌّ : این اجساد عبارت است از : موی و خون و بول و بیضه (= تخم مرغ) و زهره و مغز و جمجمه و صدف و شاخ . بهتر از تمام اینها در درجه اول موی انسان و سپس بیضه مرغ است .

حَجَرٌ مَعْدَنِيٌّ : این اجساد عبارت است از : زر ، سیم ، ارزیز ، سرب و قلعی .

أَرْوَاحٌ : انواع آن زریق و زرنیخ و کبریت و نوشادر است .

قَبَالِي الزَّرْنِيخِ (= زرنیخ سوخته) : نفس البياض است .

كَبْرِيْتٌ : نفس الحُمْرَة است .

زَرِّيْبِقٌ : روح این بیاض و حمره است ، و اکسیر از جسد و روح ترکیب شده است .

پایان کتاب

فهرست لغات و اصطلاحات

آ

آذان الفار - ۱۶۴	آبار - ۲۱۵
آس [نوعی ...] - ۱۶۶	آب پاشك - ۲۳۹
آلات الساعات - ۲۲۱	آبدزدك - ۲۳۸
آلت صوت - ۱۵۰	آب راهه - ۲۴۴
آماس مفاصل - ۱۵۸	آب سالار - ۶۹
آمة - ۲۵	آب مستعمل - ۱۵
آهر همار دفيره - ۱۱۳	آب مضاف - ۱۵
آهن ۲۴۴ - ۲۴۷	آب مطلق - ۱۵
آهن ربا - ۲۴۳	آپانديس ← قولنج
آهنك ۲۲۸ - ۲۲۹	آتش همار دفيره - ۱۱۳
آهنكساز - ۲۲۵	آتشی - ۱۷۲
	آحاد - ۱۷۷

الف

ابریق [در : موسیقی] - ۲۲۷	ابتزاز - ۲۱۷
ابعاد - ۱۹۴	ابجد - ۱۸۵
ابناء [در : فتوح و مغازی] - ۱۱۴	ابدال الاسماء - ۱۴۱
ابن لبون - ۱۸	ابر [در : علم حیل] ← غیم
ابن مخاض - ۱۷	ابریة - ۱۵۲
ابواط - ۲۴۵	ابریق [در : اوزان] - ۱۷۰

استفهام - ۵۲ - ۵۳	اردشیر دارو - ۱۶۵
استقامة الكواكب - ۲۱۱ - ۲۱۶	ارزیز - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۹
استقبال - ۲۱۸	ارسال - ۴۷
استقراء - ۱۴۴	ارش - ۲۴
استقرار - ۵۹	ارغانون - ۲۲۵
استلام - ۲۰	ارقان ← یرقان
استنثار - ۱۵	ارنب - ۲۰۵
استنحاء - ۱۶	ارواح [در: فلسفه] - ۱۳۳
استنزال [در: کیمیا] - ۲۴۴ - ۲۴۹	ارواح - [در: کیمیا] - ۲۴۵ - ۲۴۹
اسجاع - ۲۲۸	ازلة - ۷۰
اسد - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴ و ← لیث	ازلی - ۲۹
اسرنج - ۲۴۷	ازمان - ۲۱۰
اسطام - ۲۳۶	ازمان الساعة - ۲۱۰
اسطقس - ۱۳۱ - ۱۹۳	اساوره - ۱۱۱
اسطقسات اربعة - ۱۳۱	استاد - ۲۰
اسطوانه - ۱۹۸ - ۱۹۹	استان - ۶۲
اسفیداج - ۲۴۷	استبراء - ۲۳
اسفین - ۲۳۶	استثناء - ۵۰
اسقاطولی - ۲۳۶	استجمار - ۱۶
اسقف - ۱۲۲	استحالة - ۱۳۳
اسقیل - ۱۶۴	استحسان - ۱۳ - ۱۴
اسکدار - ۶۵ - ۷۷	استخوان فقرات پشت - ۱۵۰
اسکرجه صغيرة - ۱۷۰	استسقاء - ۱۵۷
اسکرجه كبيرة - ۱۷۰	استصلاح - ۱۳ - ۱۴
اسماء - ۴۸	استطاعت انسان [در: کلام] - ۴۱
اسماء مبهمه - ۱۴۱	استعاره - ۷۲ - ۹۳
اسم افعالی که ... - ۴۹	استعلاء - ۲۱۷
اسم [در: منطق] - ۱۴۰	استفراغ - ۱۵۷ - ۱۷۲

اقسام نبض - ١٧٣	اعداد المجسمة المخروطة - ١٨١
اقصم - ٩٠ - ٩١	اعداد مربع - ١٨٠
اقطاع - ٦٢	اعداد مسطحة (اعداد المسطحة) - ١٨٠
اقليم - ٢٠٩	اعراب - ٤٥ - ٥١ - ٥٢
اقليميا ← قليميا	اعصاب - ١٣٣
اقناع - ١٤٥	اعضاء الرئيسة - ١٧١
اقنوم - ٣٦	اعضب - ٩٠
اقواء - ٩٥	اعقص - ٩٠ - ٩١
اقيال - ١٢١	اعنات - ٩٥
اكاسرة - ١١٣	اعور - ١٥١
اكتاو - ٢٢٩	اغراء - ٥٣
اكحل - ١٤٩ - ١٦٨	افاعيل مهاجاها - ٢٣١ ح
اكدرية - ٢٥	افتتاح الخراج - ٦٢
اكسير - ٢٤٩	افخاز - ١١٦
اكفاء - ٩٦	افريجيون - ٢١١
اكليل جنوبي - ٢٠٦	افعال - ٤٨
اكليل [در : نجوم] - ٢٠٦	افق - ٢٠٧ - ٢١٠
اكليل شمسي - ٢٠٤	افلاك - ١٢٩ - ١٣٠ - ٢٠٦ - ٢٠٧ - ٢١٠
اكليل الملك - ١٦٤	افود قطيقي - ١٤٤
الهيأت - ١٢٨	افيجيون - ٢١١
التفات - ٩٤	افاقيا - ١٦٢
الحان - ٢٢٥	اقاليم - ٢٠٩
الذي بالاربعة - ٢٢٩ ← بعد ذواربع	اقامة [در : كيميا] - ٢٤٩
الذي بالخمسة - ٢٢٩ ← بعد ذوخمس	اقامة [در : نجوم] - ٢١١
الذي بالكل - ٢٢٩ ← بعد ذوكل	اقامة الطمع - ٦٦
السنة العصاير - ١٦٦	اقراء - ٢٣
الغام - ٢٤٩	اقرار - ١٣
الف ممدودة لينه - ٤٨	اقراص - ١٦٧

ایطاق - ۲۳۱ - ۲۳۲	ایطاء - ۹۵
ایلاء - ۲۳	ایطالیقوس - ۱۶۹
این [مقوله... در : منطق] - ۱۴۰	ایغار - ۶۲

ب

بحران - ۱۷۲	باب المدفع - ۲۳۹
بحری خلأ - ۲۰۸	باب المستق - ۲۳۹
بخس - ۷۰ - ۷۱	باب مطحون - ۲۳۹
بخسی - ۷۰	بادیان - ۱۶۵
بخور مریم - ۱۶۵	بادیهها ← ابواط
بد - ۱۱۶	بارد - ۱۷۱
بدر - ۲۱۸	بارد بالفعل - ۱۷۱
بدل - ۵۱	بارد بالقوة - ۱۷۱
بدل بیان - ۵۱	بارد الرطب - ۱۷۱
بدل غلط - ۵۱	بارد الیابس - ۱۷۱
بدن - ۲۱	بارم - ۲۳۵
بدنة - ۲۱	بازل - ۱۸
براءة - ۵۸	باسلیق - ۱۴۹
براز - ۱۷۱	باسور - ۱۵۶
براهمه - ۱۱۶	باضعة - ۲۵
بربط - ۲۲۶	باقلالة اسکندرية - ۱۷۰
برج - ۲۰۳ - ۲۰۷ - ۲۱۴ - ۲۱۵	باقلالة مصری - ۱۶۰ - ۱۷۰
۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۰	باقلالة یونانی - ۱۷۰
برجان - ۱۸۶	باقی - ۶۲
برج جلدی - ۲۰۸	باقیمانده - ۵۸
برج حمل - ۲۰۷	بثر - ۲۱۵
برج سرطان - ۲۰۸	بثری - ۱۹۸ ← شکل عمودی
برج ماده - ۲۱۷	بثیون - ۲۳۸
برج میزان - ۲۰۸	بحر - ۸۲

بؤوطیس الحارس - ۲۰۴	بلغور - ۱۶۰
بویابی - ۱۳۲	بلوہرا - ۱۱۵
بہار - ۱۱۶	بلہرای - ۱۱۵
بہار اصفر - ۱۶۶	بلیلج ← بلیلہ
بہت المعدل - ۲۱۲	بلیلہ - ۱۶۷
بہرام - ۲۰۳	بم - ۲۲۹-۲۲۸-۲۳۶
بہطہ - ۱۶۰	بم دستباز - ۲۲۹
بہق - ۱۵۲	بنات النعش الصغری - ۲۰۴
بیت - ۲۱۵ - ۲۱۷	بنات النعش الكبرى - ۲۰۴
بیت الآباء - ۲۱۶	بندقہ - ۱۶۹
بیت الاخوة - ۲۱۶	بنصر [در: طب] - ۱۴۹
بیت الاصدقاء - ۲۱۶	بنصر [در: موسیقی] - ۲۳۰
بیت الاصنام - ۱۱۲	بنصر مثنی - ۲۲۸
بیت الاعداء - ۲۱۶	بنوی - ۱۱۴
بیت زحل - ۲۱۴	بنی - ۱۶۱
بیت زهرہ - ۲۱۴	بواب - ۱۵۰ - ۱۵۱
بیت السفر والدين - ۲۱۶	بو اسیرانف - ۱۵۶
بیت الساطان والعمل - ۲۱۶	بو اسیر مقعد - ۱۵۸
بیت شمس - ۲۱۴	بو تہ - ۲۴۳
بیت الصور ← ہیکل	بو تہ ترنجبین - ۱۶۱
بیت عطارد - ۲۱۴	بورق ← بورہ
بیت قمر - ۲۱۴	بورق الخبز - ۲۴۵
بیت الکوکب - ۲۱۴	بورق الصاغة ← شورہ زرگری
بیت المال [در: دیوان خزانہ] - ۶۴	بورہ - ۲۴۵
بیت المال [در: نجوم] - ۲۱۶	بورہ ارمنی - ۲۴۵
بیت المرض والعبید - ۲۱۶	بو طابربوط - ۲۴۳
بیت مریخ - ۲۱۴	بو طق ← بو تہ
بیت مشتری - ۲۱۴	بول - ۱۷۲ - ۲۴۵

تبحم - ۱۴۵	تب دائمی که قطع نمی شود - ۱۵۹
تبحم - ۳۰	تب دو روز در میان - ۱۵۹
تحلیل [در: فقه] - ۱۶	تبدیل - ۷۲
تحلیل [در: کیمیا] - ۲۴۸	تبراک - ۲۲۶ و ← دف
تحمس - ۱۲۰	تبرئة - ۵۴
تحويل - ۵۹ - ۶۶	تب سه در میان - ۱۵۹
تخاتج - ۲۳۹	تب مطبقة - ۱۷۲
تختجه ← تخته	تب ناپایدار - ۱۵۸
تخته - ۲۳۹	تب نوبتی - ۱۵۹
تخمة - ۱۵۵	تبیح - ۱۸
تخم سپستان - ۱۶۳	تب يك روز در میان - ۱۵۹
تخم کازیره - ۱۶۲	تتمة - ۱۸۹
تخم کتان - ۱۶۲	تتمیم - ۷۳
تخم ماسفار - ۱۶۲	ثلیث - ۲۱۹
تخم مرغ آب پز - ۱۶۰	ثویب - ۱۶
تخمین - ۶۳	تجاهل - ۹۵
تخیل - ۱۴۶	تجزؤ - ۱۳۲
تدبیر - ۲۶	تجزؤ تعلیمی - ۱۳۲
تدبیر الحشو - ۱۸۹	تجزؤ طبیعی - ۱۳۲
تدبیر منزل - ۱۲۸	تجمیر [در: فتوح و مغازی] - ۱۱۵
تذنیب - ۹۶	تجمیر [در: فقه - حج] - ۲۱
تربة - ۲۴۶	تجویف بالا - ۱۵۱
تربیع - ۲۱۹	تجویف بطن - ۱۵۱
تربیع شمس - ۲۱۸	تجویف پایین - ۱۵۱
ترجیع [در: اذان] - ۱۶	تحت الشعاع - ۲۱۳
ترجیع [در: صوت] - ۱۶	تحریر - ۷۷
ترجیم - ۲۴۸	تحریر فی الانائین - ۱۵
ترخیم - ۵۴	تحریم - ۱۶

تنبین - ۲۰۴ - ۲۱۰	تکبیرة الاحرام - ۱۶
توأمین - ۲۰۴ و ← دوپیکر	تکریر - ۷۶
توبه - ۴۱	تکلیس - ۲۴۸ - ۲۴۹
توت شامی - ۱۶۰	تلاجی - ۶۳
توتیا - ۲۴۶ - ۲۴۸	تلجئة - ۶۳
توجیه [در : نحو] - ۴۶	تلخ کوك - ۱۶۰
توجیه [در : قافیه] - ۹۱	تلمیظ - ۶۶ - ۶۷
تورات هشتادگانه - ۳۷	تمائیل - ۲۰۴
توظیف - ۶۴	تمتع - ۲۰
توقیف - ۴۸	تمثل - ۱۴۲
توکید - ۵۳	تمثیل - ۷۶
تیر - ۲۰۳	تمر هندی - ۱۶۰
تیری - ۱۹۹	تمنی - ۵۳ - ۱۴۱
تیس - ۲۰۴	تمیز - ۵۰
تیسیر - ۴۷	تناسخ الوراثة - ۲۵
تینی - ۱۷۳ و ← انجیری	تنجیم - ۲۰۳
تیول - ۶۱ - ۶۲	تنقیه - ۱۶۸
	تنکار - ۲۴۵

ث

ثخذ - ۱۸۵	ثابتة - ۲۰۳
ثریا - ۲۰۶	ثالثة - ۲۰۷
ثغور - ۱۱۷	ثانية - ۲۰۷
ثفسیا - ۱۶۴	ثاولوجیا - ۱۲۷
ثقیل اول - ۲۳۲	ثبت - ۷۷

جزیۃ — گزیت	جذر - ۱۸۶
جس - ۲۲۸	جذر اصم - ۱۸۶ - ۱۸۷
جساء - ۱۵۲	جذر تقریبی - ۱۸۶
جسم - ۲۹ - ۱۳۱ - ۱۹۴	جذر مطلق - ۱۸۶
جسم تعلیمی - ۱۳۲ - ۱۳۹	جذع [در مورد اسب] - ۱۸
جسم خیالی - ۱۳۲	جذع [در مورد بز] - ۱۹
جسم زندہ - ۱۳۰	جذع [در مورد شتر] - ۱۸
جسم طبیعی - ۱۳۲	جذع [در مورد گاو] - ۱۸
جسم فلک اعلیٰ - ۱۳۰	جر - ۴۵ - ۴۷ - ۵۰
جسم مخروطی - ۱۹۹	جراحات - ۱۶۹
جسم منشوری - ۱۹۹	جرات - ۱۵۳
جلالہ - ۲۶	جر جر - ۱۷۰
جلنجبین - ۱۶۸	جرح - ۲۶
جلوز — گوز ہندی و —	جرم کل - ۱۳۴
چہل غوزہ	جریب - ۶۲ - ۶۷ - ۶۸
جماد - ۱۲۹ - ۱۳۳	جریث - ۱۶۱
جماعہ - ۵۸	جریدۃ السوداء - ۵۹ - ۶۶
جمجمہ - ۶۲	جریدۃ مسجلۃ - ۶۰
جمرة العقبۃ - ۲۱	جزاء - ۶۱
جمز - ۲۱	جزاء الاجتماع - ۲۱۸
جمست - ۲۴۶	جزء نظری - ۱۲۷
جمع [در: موسیقی] - ۲۲۸	جزئی - ۱۴۳
جمع سالم - ۵۴	جزئیہ - ۱۴۳
جمع مکسر - ۵۴	جزم - ۴۶ - ۴۷
جند - ۱۲۰	

ح

حب الفار - ١٦٧	حاج ← بوثة ترنجبین
حب الذراع - ١٤٩	حادثة الاوساط - ٢٣١
حب النيل - ١٦٢	حادثة الحاديات - ٢٣١
حبوب ← حبها	حادثة الريسات - ٢٣١
حبها - ١٦٧	حادثة المنفصلات - ٢٣١
حج - ١٦ - ٢٠ - ٢٣	حادث - ٤٠ - ٤١
حجاب - ١٥١	حاد الزاويه - ١٩٧
حجابة - ١١٨	حار - ١٧١
حجر - ٢٦	حار بالفعل - ١٧١
حجرة - ٢٢٠ - ٢٢١ ح	حار بالقوة - ١٧١
حجر حيواني - ٢٤٩	حار الرطب - ١٧١
حجر الرمي ← سنگ فلاخن	حار اليايس - ١٧١
حجر معدني - ٢٤٩	حاس العام - ١٣٢
حجم - ١٣٩ - ١٩٤	حاصل - ٦٢
حد اصغر - ١٤٢	حال - ٥٠
حد اكبر - ١٤٢	حالات جوهر - ٣٠
حد اوسط - ١٤٢	حامل رأس الغول - ٢٠٥
حد [در: منطق] - ١٣٨	حامل السبع - ٢٠٥ ← و قنطورس
حد [در: نجوم] - ٢١٥	حامل العناق - ٢٠٥
حد مشترك - ١٤٣	حب بلسان ← دانه بلسان
حدود - ١٨٢	حبة - ٦٤
حديث متصل - ١٤	حبر - ٣٧
حديث مرسل - ١٤	حب صنوبر صغير - ١٦٠
حديد - ٢٤٥	حب صنوبر كبير - ١٦٠
خلو - ٩٠	

حمی مطبقة ← تب دائمی که قطع نمی شود	حق - ۱۸
حمی یوم ← تب ناپایدار	حقن - ۱۶۸
حنانات - ۲۴۰	حقنة - ۱۶۸
حنجرة - ۱۵۰	حكمة - ۲۴۳
حنطة مسلوقة - ۱۶۰	حلتیث - ۱۶۴
حواء - ۲۰۴	حلزون - ۱۶۱
حوادی عشر - ۲۰۷	حلقه - ۱۹۹ - ۲۲۱ ح
حوار - ۱۷	حلقوم - ۱۵۰
حواس خمس - ۱۳۲ - ۱۳۳	حلقه ← دیواره
حوت - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴ - ۲۱۵ و ←	حلوف - ۱۵۲
سمكة	حماض - ۱۶۰
حوت جنوبی - ۲۰۶	حماض الاترج - ۱۶۰
حولی - ۱۸	حماما - ۱۶۴
حی - ۱۱۵	حمراء - ۱۱۵
حیة - ۲۰۴ - ۲۰۵	حمس - ۱۱۹
حیزان - ۲۱۷	حمل - ۶۴
حیض - ۲۳	حمل - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴ و ← کبش
حی العالم ← بستان افروز و ← همیشه	حمول - ۶۴
حیوان غیر ناطق - ۱۲۹	حمولات - ۱۶۸
حیوان ناطق - ۱۳۳	حمی غب ← تب یکروز در میان
	حمی محرقة ← تب یکروز در میان

خ

خاصة - ۱۳۸ - ۲۱۲	خارج مرکز - ۲۱۱ - ۲۱۲
خاقان - ۱۱۴	خارجینی - ۲۴۴ - ۲۴۵

خواء - ۲۰۶	خمس - ۶۱
خواص شکل اول - ۱۴۳	خمس - ۱۵۹
خواص شکل دوم - ۱۴۳	خمسة متحيرة - ۲۱۴
خواص شکل سوم - ۱۴۳	خنازير - ۱۵۳
خوامس - ۲۰۷	خناق - ۱۵۶
خوالف - ۱۴۱	خنثوی - ۲۳۱
خود دم - ۲۴۴	خنزيرة - ۲۳۶
خور - ۲۰۳	خنصر بم - ۲۳۰
خوزية - ۱۱۲	خنصر [در: طب] - ۱۴۹
خون دماغ - ۱۷۲	خنصر [در: موسيقى] - ۲۳۰

د

دايرة - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۲۰	داحس - ۱۵۳
دايرة الارتفاع - ۲۰۷	داددفيره - ۱۱۳
دايرة الافق - ۲۰۷	دارچين - ۱۶۳
دايرة خط استواء - ۲۰۸	دارشيشغان - ۱۶۲
دايره زنگی - ۲۲۶	دارفلفل ← ميوه درخت فلفل
داء الفيل - ۱۵۸	دارالندوة - ۱۱۸
دب اصغر - ۲۰۴	داروهای غرغره - ۱۶۹
دب اكبر - ۲۰۴	داروی قی آور - ۱۷۲
دبة - ۲۳۷	داقرخ - ۱۲۱
دبة الساعات - ۲۲۱	دالية - ۷۰
ديران - ۲۰۶	دامغول - ۱۵۳
دبق - ۱۶۲	دانق - ۶۴
	دانه بلسان - ۱۶۴

دو قطب کره - ۱۹۹	دمل - ۱۶۹
دولاب - ۷۰	دنباله دار - ۱۸۱
دهج - ۲۱۵	دوار - ۱۵۴
دهنج ← دهنه	دوازده وجهی منتظم - ۱۹۸
دهنه - ۲۴۶	دواکتاوی - ۲۳۱
دینار - ۶۴	دوالی - ۱۵۸ و ← واریس
دینارویه - ۱۶۰	دوپرده - ۲۳۰
دیوان سپاه - ۵۹	دوپیکر - ۲۰۴
دیوان کستبزود - ۶۹	دوده سرمه - ۲۴۸
دیوان الماء - ۶۹	دوده مس - ۲۴۸
دیواره - ۲۲۰	دودی [شریان...]- ۱۷۳
دیة مقتول - ۲۴	دوص - ۲۴۷
دیة جراحت - ۲۴	دو قطب آسمان - ۲۰۷
دیة جنین - ۲۴	دو قطب افق - ۲۰۷
	دو قطب شمالی و جنوبی - ۲۰۷

ذ

ذرورات - ۱۶۸	ذات - ۳۰ - ۱۳۸
ذنب - ۲۱۰	ذات الجنب - ۱۵۶
ذنب جوزهر - ۲۱۰ ح	ذات الحلق - ۲۲۱
ذنب الخیل - ۱۶۵	ذات الرئمة - ۱۵۶
ذنب السرحان - ۱۶	ذاتیات - ۱۳۷
ذنب الفار [شریان...]- ۱۷۳	ذراع - ۲۰۶
ذوالاسمین - ۱۸۷	ذراع مکسره - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

رقین - ۱۷	رجلی - ۲۳۰
رکاز - ۱۷ - ۶۱	رجوع - ۹۵
رکن - ۱۳۱	رجوع الکو اکب - ۲۱۱
رگگ تن - ۱۴۹	ردافه - ۱۲۱
رگگ زدن - ۱۷۲	ردف [در: اصطلاحات اعراب جاهلی] - ۱۲۱
رگگ زیرین - ۱۴۹	ردف [در: منطق] - ۱۴۲
رگهای جهنده - ۱۳۳ - ۱۴۹	ردف [در: علم قافیه] - ۹۰ - ۹۶
رگهای نا جهنده - ۱۳۳ - ۱۴۹	ردف [در: نجوم] - ۲۰۴
رگگ هفت اندام - ۱۴۹	رزقات - ۶۶
رمل ثقیل - ۲۳۲	رزقه - ۶۶
رمل خفیف - ۲۳۲	رزنامه ← روزنامه
رمل [در: عروض] - ۸۴ - ۹۳	رس - ۹۰
رمل [در: فقه] - ۲۱	رسم - ۱۳۸
رملی - ۱۷۳	رسم الشیء - ۱۳۸
رمی الجمار - ۱۶	رشاء - ۲۰۶
روابع - ۲۰۷	رصاص قلعی ← ارزیز
رواصیر - ۱۶۱	رصد - ۲۲۱
روانگان دفییره - ۱۱۳	رطب - ۱۷۱
روباه زرك - ۱۶۵	رطل - ۱۹ - ۲۰ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۴۴
روح حیوانی - ۱۳۳	رعاد - ۱۶۰
روح طبیعی - ۱۳۳	رفاده - ۱۱۸
روح القدس - ۳۶	رفع - ۴۵ - ۴۶ - ۴۸
روح نفسانی - ۱۳۳	رقبی - ۲۶
روزنامه - ۵۷	رقه - ۱۷
روغن زیتون - ۱۶۱	

زنگار آهن - ۲۴۸	زرگ - ۱۶۰
زوائل - ۲۱۶	زرنوق - ۷۰
زوج الزوج - ۱۷۷	زرنیخ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۹
زوج الزوج والفرد - ۱۷۷	زرنیخ سوخته - ۲۴۹
زوج الفرد - ۱۷۷	زط - ۱۱۷
زورقی - ۲۲۱	زعفران - ۱۶۴
زهرا - ۲۴۵	زعفران الحديد - ۲۴۷
زهرة - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۴۴ و ← ناھید	زق - ۲۴۳
زهرة فيل - ۱۶۲	زقی - ۱۵۷
زیادة - ۶۶	زکات - ۱۷ - ۶۱
زریق - ۲۴۴ - ۲۴۵ و ← جیوه	زگیل - ۱۵۳ و ← دامغول
زیتون هندی - ۱۶۲	زمان - ۱۳۱ - ۱۳۹ - ۱۴۰
زیج - ۲۰۹	زوموم الاكراد - ۱۱۷
زیجة - ۲۰۹	زنجار ← زنگار
زیر - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹	زنجفر - ۲۴۷
	زنگار - ۲۴۷ - ۲۴۸

س

ساعة المستوية - ۲۱۰	سائمة - ۱۷ - ۶۱
ساعة المعوجة - ۲۱۰	ساذج - ۱۶۳
ساق - ۱۵۰ - ۱۹۵	ساربه - ۱۱۵
ساقان - ۱۹۵	سارقه الماء - ۲۳۸
ساقط - ۶۶	ساز بغدادی - ۲۲۵
سالبه - ۱۴۳	سازهای زهی - ۲۲۶
سالخ - ۱۹	ساعة زمانیه - ۲۱۰

سكة - ۶۵	سطح استوانه ای - ۱۹۹
سكته [در: طب] - ۱۵۴	سطح بیضی - ۱۹۷
سكته [در: كیمیا] - ۲۴۷	سطح زیرین زمین - ۲۰۷
سكنجبین - ۱۶۸	سطح زیرین آسمان - ۲۰۷
سكنگور - ۱۶۵	سطح صنوبری - ۱۹۹
سكوبات - ۱۶۹	سطح مجرد - ۱۹۴
سكون - ۴۷	سطح های كثير الزاویه - ۱۹۷
سگ هار - ۱۵۴	سطح هلالی - ۱۹۷
سل - ۱۵۶	سعة المشرق - ۲۰۷
سلب - ۱۴۱	سعد الاخبية - ۲۰۶
سلحفاة - ۲۰۴	سعدان (دوسعد) - ۲۱۶
سلس البول - ۱۵۷	سعد بلع - ۲۰۶
سلعة - ۱۵۳	سعد ذابح - ۲۰۶
سلف - ۶۷	سعد السعود - ۲۰۶
سليخة - ۱۶۴	سعة ← شرينه
سم - ۱۵۱	سعفص - ۱۸۵
سماك - ۲۰۶	سعوطات - ۱۶۹
سماك اعزل - ۲۰۶	سفتجة ← سفته
سماك رامح - ۲۰۴ - ۲۰۶	سفته - ۶۴
سمحاق - ۲۵	سفر - ۳۷
سمع الكيان - ۱۳۴	سفیدگران - ۲۴۷
سم الفار - ۲۴۷	سفينة - ۲۰۵
سمك - ۱۹۴	سقاية - ۱۱۸
سمكة - ۲۰۴	سقمونيا - ۱۶۳
سمك مقور - ۱۶۱	سقى - ۷۰

ش

شرط ← شرطان	شاخ حجامت - ۲۴۴
شرطان - ۲۰۶	شادروان - ۷۰
شرطه - ۱۱۳	شادنه - ۲۴۶
شرطيون - ۱۱۳	شاذنه ← شادنه
شرف ذنب - ۲۱۴	شاقول - ۲۴۰
شرف رأس - ۲۱۴	شاه توت - ۱۶۰
شرف زحل - ۲۱۴	شاهسفرم ← گل بستان افروز
شرف زهره - ۲۱۴	شب - ۲۴۵
شرف شمس - ۲۱۴	شبت - ۱۵۳
شرف عطارد - ۲۱۴	شبت رطب - ۱۶۵
شرف قمر - ۲۱۴	شبكة - ۲۲۱ ح
شرف الكوكب - ۲۱۴	شبكة - ۱۵۰
شرف مریخ - ۲۱۴	شبوط - ۱۶۱
شرف مشتری - ۲۱۴	شبيه بالمعین - ۱۹۷
شركة عنان - ۲۲	شجاج - ۲۵
شركة مفاوضة - ۲۲	شجاج - ۲۰۵ و ← حية
شری - ۱۵۲	شجرة مریم - ۱۶۵
شریان - ۱۴۹	شحم حنظل - ۱۶۴
شریان شاهق - ۱۷۳	شخص - ۱۳۷
شریان طویل - ۱۷۳	شخوص - ۱۵۴
شریان عریض - ۱۷۳	شرابین ← رگهای جهنده
شریان ها ← رگهای جهنده	شربت ها - ۱۶۷
شرینه - ۱۵۱	شرط - ۱۱۳

شهوة كلبية - ۱۵۶	شوره زرگری - ۲۴۵
شیء [X] - ۱۸۷	شوره سر - ۱۵۲
شیء [در : علم کلام] - ۲۹	شوصه - ۱۵۶
شیافات - ۱۶۸	شولة - ۲۰۶
شیشه گران - ۲۴۶	شهرود - ۲۲۶
شیطانك - ۲۲۷	شهرهماردفیره - ۱۱۳

ص

صدفی [اصطراب ...] - ۲۲۱	صاحب الشرط - ۱۱۳
صدقات الماشية - ۶۱	صاحب مثلثه - ۲۱۴
صرع - ۱۵۵	صاحب النهر - ۱۱۱
صرفه - ۲۰۶	صاع - ۱۹ - ۲۰
صغری [در : منطق] - ۱۴۳	صافن - ۱۵۰
صغری [سنین ...] - ۲۱۸	صالح - ۱۹
صفائح اصطراب - ۲۲۰ - ۲۲۱	صبار - ۱۶۰
صفاره - ۲۲۶	صبح صادق - ۱۶
صفت - ۴۵ - ۵۱ - ۱۳۸	صبح کاذب - ۱۶
صفحة عنكبوت - ۲۲۰	صبح نخست - ۱۶ - ۱۷
صفر - ۱۸۴	صفحة المقابلات - ۷۲
صفرا - ۱۷۱	صحناء - ۱۶۱
صفیحة سفلی - ۲۲۰	صحیح [در : هندسه] - ۱۹۷
صك ← چك	صداهای دوهنگامی - ۲۳۱
صليب - ۲۰۴	صدای بم - ۲۲۸
صمغ - ۱۶۳	صدر - ۸۹
صمغ انجدان - ۱۶۴	صدف - ۱۶۱

طعمة - ۶۲	طبقات چشم - ۱۵۰
طفرة - ۳۰	طبقات [در: موسیقی] - ۲۲۹
طلاق - ۲۳	طبلی - ۱۵۷
طلاق رجبی - ۴	طبیعت [در: طب] - ۱۷۲
طلحشقوق - ۱۶۰	طبیعت [در: علم الهی] - ۱۲۹ - ۱۳۴
طلق - ۲۴۶	طبیعیات - ۱۲۸
طمع - ۶۶	طراخنه - ۱۱۴
طنبور - ۲۲۵	طراز - ۷۰
طنبور میزانی - ۲۲۵	طر جهارة - ۲۲۱
طواعین - ۱۲۰	طرخان - ۱۱۴ - ۱۲۱
طواف خانه کعبه - ۲۳	طردالعله - ۱۴
طوبیقی - ۱۴۵	طرف - ۲۰۶
طول البلد - ۲۰۸	طرفان - ۸۹
طولون - ۱۷۰	طرفه - ۱۵۵
طویل - ۸۲ - ۸۹ - ۹۰	طسق ← تشک
طینت ۱۳۱ و ← هیولی	طسوج - ۶۴
طین الحکمة - ۲۴۹	ططرتین - ۱۷۰

ظ

ظلم - ۲۰۵ و ← قنطورس	ظرف زمان - ۵۳ - ۵۴
ظهار - ۲۳	ظرف مکان - ۵۳ - ۵۴
	ظفرة ← ناخونك چشم

علم اخلاق - ۱۲۸	۲۴۵ و ← تیر .
علم ارثماطیقی - ۱۲۸	عطف - ۵۱
علم اسطرنومیا - ۱۲۹	عطف نسق - ۵۱
علم الهی - ۱۲۷ - ۱۲۸	عقاب - ۲۰۴
علم الحان ← علم موسیقی	عقاقیر - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸
علم تعلیمی و ریاضی - ۱۲۸	عقد - ۲۲
علم جو مطریا - ۱۲۸	عقدتین - ۲۱۰
علم حیل - ۱۲۹ - ۲۳۵	عقدۀ جنوبی - ۲۱۰ ح
علم طب - ۱۲۸	عقدۀ شمالی - ۲۱۰ ح
علم طبیعی - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰	عقر - ۲۲
علم عدد و حساب - ۱۲۸	عقرب - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵
علم عروض - ۲۰ - ح - ۸۱	عقل فعال - ۱۲۹
علم کلام - ۱۳۲	عقل کلی - ۱۳۰
علم موسیقی - ۱۲۹	عقل مستفاد - ۱۳۰
علم مکانیک - ۱۲۹	عقل هیولانی - ۱۲۹ - ۱۳۰
علم منطق - ۱۳۸	عقیدۀ نفی تشبیه - ۳۷
علم نجوم - ۱۲۹ - ۲۰۳	عکس الاخلال - ۷۵
علم نظری - ۱۲۷	علاج - ۱۷۲ و ← قیء
علم هندسه - ۱۲۸	علاقة - ۲۲۱ ح
علم الهيئة - ۲۰۶	علة صوریة - ۱۴۴
علوم شریعت - ۶	علة فاعلة - ۱۴۴
علوم یونانی و دیگر ملتها - ۶	علة لمائیة - ۱۴۴
عمائر - ۱۱۶	علت نخستین - ۱۲۹
عماد - ۵۳	علة هیولانیة - ۱۴۴
	علم آثار علویہ - ۱۲۸

غمر - ۱۶۹	غراما طیقی - ۴۵
غمرة - ۱۶۹	غرب [در : دیوان آب] - ۷۱
غمیصاء - ۲۰۵	غرب - ۱۵۵
غور - ۶۹	غرة - ۲۴
غیری الطول - ۱۸۱	غزالی [شریان ...] - ۱۷۳
غیل - ۷۰	غسولات - ۱۶۹
غیم - ۲۲۸ و ← ابر	غفر - ۲۰۶

ف

فراریج - ۱۶۰	فارسیہ - ۱۱۲
فرانق - ۶۵	فاسق - ۴۱
فرانی - ۱۵۹	فاصلہ بزرک - ۲۳۰
فرخار - ۱۱۶	فاصلہ الوسطی - ۲۳۱
فردار - ۲۱۸	فاصلہ صغری - ۸۱
فرد نوع اول - ۱۷۸	فاصلہ کبری - ۸۲
فرد نوع دوم - ۱۷۸	فاصلہ ہنگام ← اکتاو
فرد نوع سوم - ۱۷۸	فاغرة - ۱۶۳
فرزجات - ۱۶۸	فالج [در : اوزان] - ۶۸
فرس اول [در : نجوم] - ۲۰۴	فالج [در : طب] - ۱۵۴
فرس ثانی - ۲۰۵	فانه ← گاز
فرس [در : اصطراب] - ۲۲۰ - ۲۲۱ ح	فتحه - ۴۵ - ۴۶ - ۴۸
فرغ دوم - ۲۰۶	فتق - ۱۵۸
فرغ نخستین - ۲۰۶	فجر اول - ۱۶
فرق - ۲۰	فجر ثانی - ۱۷
فرنی - ۱۵۹	فخذ - ۱۱۶

فهلویة - ۱۱۲ - ۱۱۵	فلك قمر - ۱۲۸ - ۱۳۰
فهید - ۱۵۳	فلك مستقیم - ۲۰۷
فیء - ۶۱	فلو - ۱۸
فیروزج ← فیروزه	فنطاسیا - ۱۳۲
فیروزه - ۲۴۶	فنکال - ۶۹
فیلاسوفیا - ۱۲۷	فوارات - ۲۴۰
فیل زهرج - ۱۶۲	فوارس - ۲۰۴
فیلسوف - ۱۲۷	فهرست - ۶۰

ق

قافیه مقید - ۹۱	قائم الزاویه - ۱۹۷
قالی الزرنیخ ← زرنیخ سوخته	قابله - ۲۴۴ - ۲۴۸
قانون الخراج - ۵۷	قاتل ابیه - ۱۶۶
قب - ۶۸	قاتل الکلاب ← اذاراقی
قبائل - ۱۱۵ - ۱۱۶	قاتل نفسه ← آس [نوعی ...]
قبة - ۲۰۹	قائولیق - ۱۲۲
قبضة - ۶۷	قارح - ۱۹
قبیله - ۱۱۵ - ۱۱۶	قاروره - ۲۴۸
قنم - ۲۱۵	قازیباغی - ۱۶۵
قدرت - ۴۱	قاسم الروح ← جان بختان
قدیم - ۲۹ - ۴۰ - ۴۱	قاطاغوریات - ۱۳۸
قرء - ۲۳	قاطیغوریاس - ۱۳۸
قرامیل - ۱۱۶	قاعده - ۱۹۵
قران [در : فقه - حج] - ۲۰	قافیه - ۹۰ - ۹۵
قران [در : نجوم] ۲۱۹	قافیه مطلق - ۹۱

قوس النهار - ۲۱۰	قلۃ - ۱۹
قو طول - ۱۷۰	قلس - ۲۴۰
قو طیل - ۱۶۹	قلعی - ۲۴۹
قول - ۱۳ - ۱۴۱	قلقندون - ۲۴۶
قول جازم - ۱۴۱	قلوس - ۲۳۶
قولنج - ۱۵۷	قلی - ۲۴۵
قولون - ۱۵۱ - ۱۵۷	قلیخیون - ۱۷۰
قومس - ۱۲۱	قلیمیا [در : طب] - ۱۶۴
قوہ - ۱۳۰	قلیمیا [در : کیمیا] - ۲۴۷
قوۃ متصورۃ - ۱۳۲	قلیہ پزان - ۲۴۴
قوی ← بعد طنینی	قمر [در : کیمیا] - ۲۴۴ - ۲۴۵
قوی - ۱۷۲	قمر العین - ۱۵۲
قیاس - ۱۳ - ۱۴ - ۱۴۲	قنطار - ۱۶۹
قیاس حملی - ۱۴۲	قنطرخ - ۱۲۱
قیاس شبہ - ۱۴	قنطورس - ۲۰۵
قیاس صحیح - ۱۴۴	قنقل - ۶۸
قیاس علة - ۱۴	قنوت ← دعای دست
قیاس غیر صحیح - ۱۴۴	قنوج رای - ۱۱۵
قیتارۃ - ۲۲۵	قوباء - ۱۵۲
قیراط - ۶۴ - ۱۷۰	قود - ۲۴
قیطس - ۲۰۵	قوس الارتفاع - ۲۰۷
قیفال - ۱۴۹	قوس [در : نجوم] - ۲۰۳ - ۲۱۴
قیفاوس - ۲۰۴	قوس [در : ہندسہ] - ۱۹۵ - ۱۹۶ -
قیل - ۱۲۱	۱۹۷
	قوس اللیل - ۲۱۰

کشتی بان - ۶۹	کمیت مضافہ - ۱۷۹
کشک - ۱۶۰	کمیت مفردہ - ۱۷۹
کعب - ۱۸۷	کنار شبی - ۲۱۷
کعب داخلی - ۱۵۰	کنار روزی - ۲۱۷
کعب کعب - ۱۸۷	کندر - ۲۱۲
کظائم - ۷۰	کنگر - ۱۶۱
کف - ۱۷۰	کنوچہ - ۱۶۵ ← مرو
کف آبگینہ - ۲۴۷	کواکب ثابتہ - ۲۰۳
کف الخضیب - ۲۰۵	کواکب خمسہ متحیرہ - ۲۱۵ و ←
کل - ۱۴۱	خمسہ متحیرہ
کلالة - ۲۵	کواکب سبعہ - ۲۱۸
کلب اصغر - ۲۰۵	کواکب سفلیہ - ۲۱۷
کلب اکبر - ۲۰۵	کواکب سیارہ - ۲۰۳ و ← کواکب
کلب الجبار - ۲۰۵	سبعہ
کلب کلب - ۱۵۴	کواکب علویہ - ۲۱۷
کلن - ۱۸۵	کواکب متحیرہ - ۲۱۶ و ← کواکب
کلمون - ۱۸۵	خمسہ متحیرہ و ← خمسہ متحیرہ
کلمة [در : منطوق] - ۱۴۱	کوالجہ - ۶۹
کلمة تنوین پذیر - ۴۶ - ۴۷	کوب - ۱۶۹
کلمة غیر منون - ۴۶ - ۴۷	کور - ۲۴۳
کلمة منقوصہ ← معتل	کورہ - ۲۴۳
کلی - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۴	کوز - ۱۶۹
کم - ۱۳۹ - ۱۴۳	کوکب صمیم - ۲۱۳
کمون - ۱۳۳	کونیا ← گونیا

لوح - ٢٢١	لبنة - ٢٢١ ح
لور - ٢٢٥	لحمى - ١٥٧
لورا - ٢٠٤	لحن - ٢٢٤
لوزى - ١٩٧	لحیة التیس - ١٤٤
لوغیا - ١٣٧	لحیة العنز - ١٤٤
لولب - ٢٣٤	لدودات - ١٤٩
لوی - ٢٣٠	لسان الثور ← گل گاوزبان
له [مقوله ... در : منطق] - ١٤٠	لسان الحمل - ١٤٤
لیث - ٢٠٤ و ← اسد	لعقة - ١٧٠
لیس - ٣٠	لعوقات - ١٤٧ - ١٤٩
لین [حروف ...] - ٤٨ - ٩٠	لغتیط - ١٢١
لینت - ١٧٢	لقوة - ١٥٤

م

مال كعب - ١٨٧	ماخوری - ٢٣٢
مال المال - ١٨٧	ماده - ١٢٧ - ١٢٨ - ١٣١ و ← هیولی
مالنخولیا ← مالینخولیا	مارقشینا - ٢٤٤
مالینخولیا - ١٥٥	ماروق - ١٥٧
مالیدنیا - ١٤٧	ماشق ← آهن ربا
ماهی کول - ١٤١	ماصر - ٧٠
ماهی گرد - ١٤١	ماکیان - ٢٠٤
مباح - ١٣	مال - ١٨٤
مبادی - ١٤٤	مال الجماجم - ٤٢
مبالغه - ٧٥	مال الجوالی - ٤١

مخلع - ٨٣ - ٩٣	محدث - ٢٩
مخلف - ١٨ - ٠٠٠	محدوف - ٨٨
مخمس - ١٩٧	محدوفة - ١٨١
مخمسة - ١٨١	محسوب - [در: اصطلاح ديوان] - ٦٣
مخنوق - ١٥٦	محسوسات - ١٣٢
مخوص - ٢٤٦	محلل [در: نکاح] - ٢٤
مد - ١٩	محلل در مسابقه - ٢٤
مدة - ١٣١	محموده - ١٦٣
مدت نوء ستاره - ٢٠٦	محمول - ١٣٨ - ١٤٢
مدح و ذم به اضممار اعنى - ٥٠	محور کره - ١٩٩
مدخل - ١٣٧ - ١٣٨	محیطة - ٢٣٥
مدید - ٨٢	محیط دایره - ١٩٥ - ١٩٨
مدیر - ٢٢١ ح	مخابرة - ٢٢
مدال - ٨٧ - ٩٢	مخالیف - ١٢١
مدنبة — دنباله دار	مخبول - ٨٩ - ٩٢
مذهب کلامی - ٩٤	مخبون - ٨٨ - ٩٢
مر - ١٦٧	مختوم - ٦٨
مرابض - ١٥١	مخروط - ١٩٨
مرآة ذات الكرسي - ٢٠٥	مخروطات - ١٨١
مرآة التي لم تر بعلا - ٢٠٥	مخروط سایة زمین - ٢١٣
مرآة محصنة - ٢٣	مخروم - ٩٠
مرار - ٦٩	مخل - ٦٦
مرازبة - ١١١	مخل - ٢٣٥
مراقتة - ٦٣	مخلاف - ١٢١

مصمم - ۲۱۳	مسرطن [اصطراب] - ۲۲۱
مضادة - ۷۲	مسطح - ۱۹۷
مضارع - ۸۶	مسطرة - ۲۲۷
مضاعف زاید به چند جزء - ۱۸۰	مسکوک - ۱۷
مضاعف زاید به یک جزء - ۱۷۹ - ۱۸۰	مسناء - ۷۰
مضاف الیه - ۵۱	مسهل - ۱۷۲
مضاف کبیر - ۱۷۹	مسن - ۱۸
مضاف صغیر - ۱۷۹ - ۱۸۰	مشاعر - ۱۳۲
مضراب - ۲۲۸	مشری - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷
مضمر - ۸۸	۲۱۹ - ۲۴۵ ← ہرمز
مطابقة - ۷۲ - ۹۴	مشرق - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۷
مطالع البلد - ۲۱۰	۲۲۰
مطالع الفلک المستقیم - ۲۱۰	مشط العود - ۲۲۷
مطبوعات - ۱۶۷	مشطور - ۸۴ - ۸۷
مطحون - ۲۳۹	مشطور مکشوف - ۸۵
مطران - ۱۲۲	مشعث - ۸۸
مطرقی [شریان] - ۱۷۳	مشکطر امشیر - ۱۶۶
مطلق [قافیہ] - ۹۱	مشکول - ۸۹ - ۹۲
مطوی - ۸۹	مشیمہ - ۱۵۰
معادل - ۱۷۹	مصادرة - ۶۳ - ۱۹۴
معاظلة - ۷۶	مصارعة - ۷۲
معاقبہ - ۸۹ - ۹۲	مصالحہ - ۶۳
معتدل [مزاج] - ۱۷۱	مصدر ← مفعول مطلق
معتل - ۴۶	مصراة - ۲۱

ملاح ← آب سالار ← کشتی بان
 ملاعنة - ۲۳
 ملاوی - ۲۲۶
 ملتحم - ۱۵۰
 ملح - ۲۴۵
 ملح البول - ۲۴۵
 ملح القلی - ۲۴۵
 ملوخية - ۱۶۱
 ملوك - ۱۲۰
 ملو كية - ۱۶۱
 ملون - ۲۳۰
 مليار - ۲۴۰
 ملبوئا - ۱۳۷
 ملین ها - ۱۶۷
 ممانع ← جسم طبیعی
 ممرغة - ۱۵۱
 ممسك - ۲۲۱ ح
 ممکن الوجود - ۱۲۹
 ممیز - ۱۳۸
 منادی - ۵۰
 منازل قمر - ۱۵ - ۲۰۶
 منجانیقون - ۲۳۵
 منجنون - ۷۰
 منجنیق - ۲۳۶

مقطوف - ۸۸
 مقعر - ۱۹۷
 مقنطرات - ۲۲۰
 مقوس - ۱۹۵
 مقول - ۱۲۱
 مقولات - ۱۳۸ - ۱۳۹
 مقوی - ۲۳۰ و ← بعد طنینی
 مقید [قافیه ...] - ۹۱
 مقیس - ۱۴
 مقیس به - ۱۴
 مکاتبه - ۲۶
 مکافاة - ۷۲
 مکان الشیء - ۱۳۱
 مکانیک Manyamom - ۲۳۵ ح
 مکحلة - ۲۲۱
 مکس - ۶۲
 مکسوف - ۸۸
 مکشوف - ۸۶
 مکعب - ۱۸۱ - ۱۸۷
 مکعب مستطیل - ۱۹۹
 مکفوف - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲
 مکوک - ۲۰ - ۶۸
 مکیدننی ها - ۱۶۷
 ملاجیء - ۶۳

میعہ یابسه - ۱۶۳
میل - ۲۰۷
میوہ درخت فلفل - ۱۶۳

میزاب - ۲۴۴
میزان - ۲۰۳ - ۲۱۴
میعہ - ۱۶۳
میعہ سایلہ - ۱۶۳

ن

ناقہ [در : طب] - ۱۷۲
ناقہ [در : نجوم] - ۲۰۵
ناماشیر - ۱۶۳
ناموس - ۱۳۴
نامی - ۱۳۳
ناوردان انبیق - ۲۴۴
ناہید - ۲۰۳
نای - ۲۲۶
نایب فاعل - ۴۹
نای گلو - ۱۵۰
نہرہ [در : نحو] - ۴۸
نبوت - ۴۱
نتیجہ - ۱۴۲ - ۱۴۳
نثرہ - ۲۰۶
نثرہ الاسد - ۱۵ و ← نثرہ
نجر - ۴۶
نجش - ۲۲
نجوم - ۲۶

ناب - ۱۸ - ۶۷
ناخنک - ۱۶۴
ناخنہ ← ناخنک
ناخونک چشم - ۱۵۵
نار - ۷۲
نارجیل ← نارگیل
نارگیل - ۱۶۰ و ← جوز ہندی
نارفارسیہ - ۱۵۳
نارمشک - ۱۶۳
ناری ← آتشی
ناسخ - ۱۳
ناسوت - ۳۶
ناصر - ۱۵۵
ناطل - ۱۷۱
ناضحہ - ۷۱
ناظم - ۲۳۰
ناعورہ - ۷۰
نافخ نفسہ ← خود دم

نواۃ - ۱۶۹ - ۱۷۰	نقی بہ لا - ۵۰
نواصیر - ۱۵۸	نقی و اثبات - ۷۲ - ۱۴۱
نواضح - ۷۱	نقرس - ۱۵۸
نوامیس - ۱۳۴	نقرہ - ۲۳۱ - ۲۳۲
نوشادر - ۲۴۵ - ۲۴۹	نقرہ ثقیل - ۲۳۲
نوشاذر ← نوشادر	نقرہ خفیف - ۲۳۲
نوء - ۲۰۶	نقصان - ۸۸
نوع - ۱۳۰ - ۱۳۷ - ۱۳۸	نقطہ - ۱۸۰ - ۱۹۴
نوع الانواع - ۱۳۷	نقطۃ الاعتدال الخریفی - ۲۰۸
نہ بہر [نہبہر] - ۲۱۵	نقطۃ الاعتدال الربیعہ - ۲۰۷
نہبہر ← نہ بہر	نقطۃ المنقلب الشتوی - ۲۰۸
نہر - ۲۰۵	نقطۃ المنقلب الصيفی - ۲۰۸
نہندر - ۲۱۳	نقل - ۵۹ - ۶۶
نہی - ۱۳ - ۵۲ - ۵۳	نکول - ۲۶
نی - ۲۲۵ - ۲۲۶	نگارخانہ ← میکل
نیروی مخیلہ - ۱۳۲	نماردہ - ۱۱۸
نیروی مدبر - ۱۳۰	نمرود - ۱۱۸
نی لبک - ۲۲۶	نمس - ۱۵۳
نیلوفر - ۱۶۵	نملہ - ۱۵۳
نیمبری - ۲۱۸	نملی [شریان . . .] - ۱۷۳
	نوبہر - ۲۱۵

و

واسطۃ الاوساط - ۲۳۱	واجب الوجود - ۱۲۹
واسطۃ الحادات - ۲۳۱	واحد - ۱۴۱ - ۱۷۷ - ۱۸۰
واسطۃ الریسات - ۲۳۱	واریس - ۱۵۸

وظیفه - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶	وسق - ۲۰
وقر - ۲۰	وصل - ۹۰
وقص - ۱۹	وطی شبهه - ۲۲
وقف - ۴۶	وضائع - ۱۲۰
ونج - ۲۲۶	وضائع الجند - ۱۱۵
وهم - ۱۳۱ - ۱۳۲	وضع - ۵۹ - ۶۶ - ۱۴۰
	وضیعة - ۱۱۵

ه

هلیجی - ۱۹۹	هازباء - ۱۶۱
هلیله زرد - ۱۶۷	هاشمة - ۲۵
هلیون - ۱۶۱	هبریه - ۱۵۲
همیشک - ۱۶۶ و ← بستان افروز	هبوط - ۲۱۵
هندزه - ۱۹۳	هدی - ۲۱
هندسہ - ۱۳۹ - ۱۹۳ - ۲۱۳	هرا بدة - ۱۱۲
هنعة - ۲۰۶	هر بند - ۱۱۲
هواز - ۱۸۵	هرمان - ۱۱۸
هوز - ۱۸۵	هرمز - ۲۰۳
هیأت ← صورة	هرولة - ۲۱
هیأت فلك - ۲۲۱	هزج - ۸۴ - ۹۳ - ۲۳۱
هیأت کره - ۱۹۸	هزج مخروط - ۹۰
هیالج - ۲۱۸	هشت وجهی منتظم - ۱۹۸
هیضة - ۱۵۶	هقعة - ۲۰۴
هیكل - ۳۶	هلالی [اصطراب ...] - ۲۲۱

فہرست

اعلام ، اماکن ، قبائل ، مذاہب

آ

- | | |
|-------------------------------|----------------------|
| آل صوفی - ۱۱۰ | آدم - ۳۹ |
| آل عباس بن عبدالمطلب - ۳۴ و ← | آذربادگان ← آذربيجان |
| عباسیہ | آذربيجان - ۱۱۱ - ۱۱۲ |
| آل نصر - ۱۰۷ | آذرمدخت - ۱۰۳ |
| | آل جفنة - ۱۰۹ |

الف

- | | |
|--------------------------|---------------------------|
| ابرهة الاشرم - ۱۰۷ | اباضیہ - ۳۱ |
| ابرهة بن الصباح - ۱۰۷ | ابتر ← مغيرة بن سعد |
| ابرهہ (ذوالمنار) - ۱۰۵ | ابتریہ - ۳۳ |
| ابن درستویہ - ۱۱۲ | ابراہیم بن سيار نظام - ۳۱ |
| ابن دیصان - ۳۸ | ابراہیم بن ولید - ۱۰۳ |
| ابن زبیر - ۱۲۰ | ابراہیم ← متقی |

اسکندریہ - ۱۲۲	افریقہ - ۱۰۵
اسماعیل بطیخی - ۳۲	افشین - ۱۱۴
اسماعیلیہ - ۳۵ ← باطنیہ	اقبال آشتیانی ، عباس - ۱۸۷ ح
الاسود - ۱۰۸	اقلیدس - ۱۹۳ - ۱۹۴
اشج بنی امیہ ← عمر بن عبدالعزیز بن مروان	اکاسرہ - ۱۰۲
اشروسنہ - ۱۱۴ - ۲۰۹	امامیہ - ۳۵
اشعریہ - ۳۲	امرؤ القیس [: شاعر] - ۹۳
اشکان ← اشک بن اشک	امرؤ القیس البدء - ۱۰۸
اشکانیان - ۱۰۱	امرؤ القیس البدن - ۱۰۸
اشک بن اشک - ۱۰۱	امرؤ القیس بن نعمان - ۱۰۸
اشک بن دارا - ۱۰۱	امین - [: خلیفہ] - ۱۰۴ ← محمد بن ہارون
اصحاب تناسخ - ۳۸	اندلس - ۲۰۸
اصحاب حدیث - ۱۶ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۴ - ۳۲	انصار - ۱۴
اصحاب رأی - ۱۴ - ۲۳ - ۲۴ - ۳۳	انوشیروان - ۱۰۲ - ۱۰۷ - ۱۰۹
اصحاب عدل و توحید - ۳۰	اورشلیم - ۱۱۷
اصفہان - ۳۷ - ۲۱۲ - ۱۶۵	اوس بن قلام - ۱۰۸
اصمعی - ۱۱۱ - ۱۱۲	اوس [: قبیلہ] - ۴۰
اعور ← فارس حلیمہ	اوشہنگ - ۹۹ و ← پیشدار
اغسطس قيصر - ۱۱۰	اہرمن - ۳۹
افراسیاب ترك - ۱۰۰	اہل حدیث ← اصحاب حدیث
افريدون - ۹۹	ایاس بن قبیصہ - ۱۰۹
افریقس - ۱۰۵	ایران - ۱۱ - ۱۰۰
	ایرانیان - ۲۱۵

بھرام بن بھرام بن بھرام ← بھرام سوم	بنی شیبان - ۱۱۹
بھرام بن شاپور [: ساسانی] - ۱۰۲	بنی عدنان - ۱۱۵
بھرام جور [: ساسانی] - ۱۰۲	بنی قحطان - ۱۱۵
بھرام سوم [: ساسانی] - ۱۰۱	بنی قصبی - ۱۱۸
بھمن بن اسفندیار ← کیارد شیر	بنی کنانہ - ۴۰ - ۱۱۹
بیان بن سمان - ۳۳	بنی لخم - ۱۰۷ ← سلسلہ لخم
بیانیہ - ۳۳	بنی الہون بن خزیمہ - ۱۲۰
بیت المقدس - ۳۷ - ۱۱۷	بوذاسف [: بودا] - ۳۸
بیزانس - ۱۱۰	بہ آفریدن فروردینان - ۳۹
بیوراسب ← بیوراسف	بہا فریدیہ - ۳۹
بیوراسف - ۹۹ - ۱۱۱	بہاء الدین عاملی [شیخ] - ۲۲۱ ح
بیہسیہ - ۳۱	بھرام بن بھرام [: ساسانی] - ۱۰۱

پ

پیشداد - ۹۹ و ← اوشہنگ	پرویز [خسرو] - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۹
پیشدادیہ - ۹۹	۱۱۹ -
	پوران [: ساسانی] - ۱۰۳

ت

تبع بن حسان - ۱۰۶	تاریخ بیہقی - ۱۱۷ ح
تبع دوم ← تبع الاقرن	تاریخ یونانیان - ۲۱۳
تحفہ حاتمى - ۲۲۱ ح	تازیان - ۱۰۲ - ۲۲۶
تخارستان - ۱۱۴	تاشکند ← شاش
تربت جام - ۶۰	تبع الاقرن - ۱۰۶
ترکیہ - ۱۱۷	تبع اوسط ← اسعد ابو کرب
تصحیح الفصیح - ۱۱۲	تبع اول ← حارث رائش

ح

حسن بصری - ۱۴ - ۳۱	حارث بن عمرو بن حجر الکندی - ۱۰۶
حسن طاهر [امام حسن عسکری] - ۳۵	۱۰۸
حسن مجتبی [امام . . .] - ۳۵	حارث بن فهر - ۱۱۸
حسنیه - ۳۱	حارث رایش - ۱۰۵
حسین بن محمد نجار - ۳۲	حازمیه - ۳۱
حسین سید الشهداء [امام . . .] - ۳۵	حبشه - ۱۰۷ - ۱۱۴
حکیم بن احوص سفدی - ۲۲۶	حبیه - ۳۳
حلف الفضول - ۱۱۹	حران - ۳۸ - ۳۹
حلف المطیین - ۱۱۸	حریه - ۳۴
حمیر - ۴۰ - ۱۰۷	حرنانیه - ۳۹
حمیر بن سبا - ۱۰۵	حرنانین - ۳۸
حنبلیه - ۳۲	حروریه - ۳۰
حوا - ۳۹	حسان بن تبع - ۱۰۶
حیره - ۱۰۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱	حسان بن عمرو بن تبع - ۱۰۷

خ

خلالیه - ۳۴	خالد بن ولید - ۱۰۹
خلج - ۱۱۴	خجند - ۵ - ۲۰۹
خلف بن عبدالصمد - ۳۳	خراسان - ۶۶ - ۶۸ - ۱۱۱ - ۱۲۲ - ۲۲۵
خلفیه - ۳۳	خرباران - ۱۱۱
خلیل بن احمد - ۱۶ - ۲۰ - ۲۵ - ۳۰	خرلخیه - ۱۱۴
۴۶ - ۶۹ - ۱۳۲ - ۱۵۳ - ۱۵۶	خزرج [: قبیلہ] - ۴۰
۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۶	خسر و پرویز ← پرویز
۱۹۳ - ۲۰۶ - ۲۲۶	خشیه - ۳۳

ز

زنج - ۱۱۷	زاب - ۱۰۰
زند [: کتاب] - ۳۹	زابج - ۱۱۷
زندى ← زندیق	زادويه فارسى - ۱۰۹
زندیق - ۳۹	زبير بن متوكل ← معتز
زندیک ← زندیق	زرارة بن اعين ابى زرارة - ۳۳
زهره [: قبيله] - ۱۱۸	زرارية - ۳۳
زياد بن اصر - ۳۱	زردشت - ۱۰۰-۳۹
زيد بن على - ۳۵	زلزل - ۲۲۷
زيديه - ۳۳	زوم الاكراد - ۱۱۷
زيناوند ← طهمورث	زنادقه - ۳۹-۴۱

س

عبدالله بن عباس	سابور الجنود ← شاپور بن شاپور
سگستان شاه ← بهرام سوم	ساسانيان - ۱۰۷-۱۰۱
سلسله لخم - ۱۰۹ ← بنى لخم	سامريه - ۳۷
سليمان بن داود - ۱۰۶	سائح ← فارس حليمه
سليمان بن عبد الملك - ۱۰۴	سبائيه - ۳۴
سمرقند - ۲۰۹	سپيد جامگان - ۳۳
سمع الكيان - ۱۳۴	سدیر - ۱۰۸
سمنيه - ۳۸	سراوند - ۳۹
سند - ۱۱۷	سعد [: نام بت] - ۴۰
سمنار - ۱۰۸	سعد بن مسيب - ۱۴
سواع [: نام بت] - ۴۰	سغد عليا - ۱۱۶
سورستان - ۱۱۳	سفاح ← عبدالله بن محمد بن على بن

ط

طلحہ ← موفق
 طہمورث - ۹۹
 طیاریہ - ۳۴

طائع [: خلیفہ] ۱۰۵
 طایف - ۴۰
 طخارستان - ۶۹
 طرفہ [: شاعر] - ۹۵

ع

عبداللہ بن ہارون - ۳۸ - ۱۰۴
 عبدالملک بن مروان - ۱۰۳
 عبد مناف - ۱۱۸
 عتیق ← ابوبکر ، عبداللہ بن ابی قحافہ
 عتبی ، ابوالحسین عبید اللہ بن احمد - ۳ - ۴
 عثمان بن عفان - ۱۰۳
 عجارده - ۳۱
 عراق - ۲۰ - ۳۸ - ۶۸ - ۱۰۰ - ۱۰۷ -
 ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۶۸ -
 ۲۲۵
 عرب - ۱۸۵ - ۲۰۴
 عزی [: بت] - ۴۰
 علی بن ابیطالب ع - ۳۰ - ح - ۳۴ - ۳۵ - ۱۰۳
 علی بن اسماعیل اشعری - ۳۲
 علی رضا ع [: امام] - ۳۵
 علی زین العابدین ع [: امام] - ۳۵
 علی صابر ع [: امام] - ۳۵
 علی مرتضی ← علی بن ابیطالب ع

عانی - ۳۶ - ۳۹
 عباس بن عبدالمطلب - ۱۰۴
 عباسیہ - ۳۴ ← آل عباس بن عبدالمطلب
 عبد ذوالا زعار - ۱۰۵
 عبدالقیس - ۱۱۵
 عبدالکریم بن عجرد - ۳۱
 عبدالکریم ← طائع
 عبد کلل بن یثوب - ۱۰۶
 عبداللہ بن اباض - ۳۱
 عبداللہ بن ابی قحافہ [ابوبکر] - ۱۰۳
 عبداللہ بن سبا - ۳۴
 عبداللہ بن شمراخ - ۳۲
 عبداللہ بن عمر بن حرب - ۳۴
 عبداللہ بن محمد - ۱۰۴
 عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن
 عباس - ۱۰۴
 عبداللہ بن مکتفی - ۱۰۵
 عبداللہ بن ناؤوس - ۳۵

ق

قاسطنطین بن الیون - ۱۱۰	قابوس بن منذر - ۱۰۹
قاسطنطین بن ہیلانی - ۱۱۰	قاسم بن راوند - ۳۴
قصی بن کلاب - ۱۱۸	قاهر [: خلیفہ] - ۱۰۵
قضائیہ - ۳۲	قباد [: اول ساسانی] - ۳۹ - ۱۰۲
قطعیہ - ۳۵	قباد [: دوم ساسانی] - ۱۰۲ - ۱۰۳
قلو فطرا ← کلثوپاترا	قبط - ۱۱۸
قم - ۱۱۷	قحطان - ۱۰۵
قنہ - ۳۳ و ← صالح بن عبداللہ	قرآن - ۱۳ - ۴۱ - ۴۸
قنوج - ۱۱۵	قرعیہ - ۳۷
قیس بن زہیر - ۱۲۰	قریش - ۴۰ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰
	قسطنطنیہ - ۱۱۰ - ۱۲۲

ک

کسری ← خسرو پرویز	کاشغر - ۲۰۹
کعب بن زہیر - ۱۱۴	کاملیہ - ۳۴
کعبہ - ۲۱ - ۲۳ - ۴۰ - ۱۱۸	کتاب التفسرہ - ۱۷۲
کلابیہ - ۳۲	کتاب العین - ۲۰ ح
کلاع [: قبیلہ] - ۴۰	کثیرنوبی - ۳۳
کلب [: قبیلہ] - ۴۰	کرامیہ - ۳۲
کلی کرب - ۱۰۶	کربیہ - ۳۴
کلثوپاترا - ۱۱۰	کرمان - ۲۴۶
کنانہ ← بنی کنانہ	کرمان شاہ ← بہرام بن شاپور
کنده [: قبیلہ] - ۱۱۵	کسری ← انوشیروان
کنکدز [کنگدژ] - ۲۰۸	کسری بن قباد بن ہرمز بن انوشیروان - ۱۰۳

مرو - ۶۹ - ۱۲۲	محمد بن جعفر ← منتصر
مروان بن حکم - ۱۰۳	محمد بن حسن بن علی بن ... [امام ...] - ۳۵
مروان بن محمد بن مروان بن حکم - ۱۰۴	محمد بن شیب - ۳۳
مروہ - ۴۰	محمد بن کرام سجستانی - ۳۲
مزدک - ۳۹	محمد بن کلاب - ۳۲
مزدکیہ - ۳۹	محمد بن ہارون - ۱۰۴
مستعین ← احمد بن محمد بن معتصم	محمد بن واثق ← مہدی
مستکفی ← عبداللہ بن مکتفی	محمد بن یعفور - ۳۴
مسروق بن ابرہہ - ۱۰۷	محمد رسول اللہ - ۳ - ۱۶ - ۴۱ - ۱۱۴
مشبہہ - ۳۲	محمد مہدی، قائم منتظر ← محمد بن
مشی - ۳۹	حسن بن علی بن ...
مشیانہ - ۳۹	محبسہ - ۱۱۰
مصاحب، غلامحسین - ۱۸۸ ح	مختار بن ابی عبیدہ - ۳۴
مصر - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹	مختاریہ - ۳۴
مطیع ← فضل بن مقتدر	مخزن الادویہ - ۱۶۵ ح
معاویہ بن صخرابی سفیان بن حرب - ۱۰۳	مداین - ۱۰۰ - ۱۱۲
۱۱۴ -	مدر - ۱۲۰
معاویہ دوم - ۱۰۳	مدینۃ الحکماء ← مقدونیہ
معتز [: خلیفہ] - ۱۰۴	مدینۃ السلام ← بغداد
معتزلہ - ۳۰ - ۴۱ - ۱۳۲	مدحج [: قبیلہ] - ۴۰
معتصم ← محمد بن اسحاق بن ہارون	مرثد بن عبد کلال - ۱۰۶
معتضد ← احمد بن موفق	مرجئہ - ۳۳
معتمد ← احمد بن متوکل	مرقیون - ۳۸
معجم البلدان - ۱۱۷ ح	مرقیونیہ - ۳۸

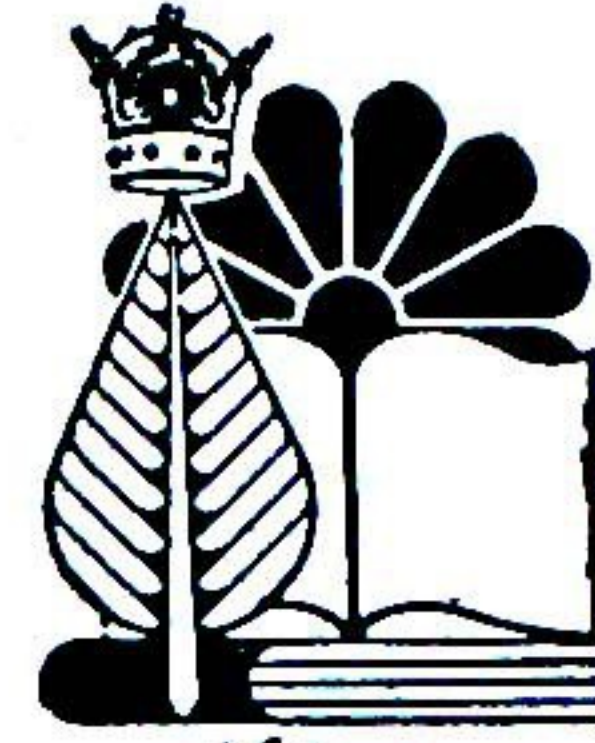
نعمان بن ثابت بزاز ← ابوحنیفه	نجدة حروری - ۳۰ ح
نعمان بن منذر - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۹	نرسی - ۱۰۱
نمرود ← کیکاووس	نسر [: بت] - ۴۰
نوح - ۱۱۸	نسطورس - ۳۶
نوذر - ۱۰۰	نسطوریه - ۳۶
نھاوند - ۱۱۷	نسف (نخشب) - ۶۹
نیشابور - ۳۹ - ۶۸	نصبین - ۳۷
نیمروز - ۱۱۱	نظامیه - ۳۱
	نعمان بن الأسود - ۱۰۸

و

ولید بن یزید بن عبدالملک - ۱۰۴ - ۱۲۰	واثق [: خلیفه] ← هارون بن محمد
ولید [: فرزند عبدالملک بن مروان] - ۱۰۳	واسط - ۲۰
ولیعہ بن مرثد - ۱۰۷	واقفیہ - ۳۵
وهرز - ۱۰۷	واقواق - ۲۰۸ - ۲۰۹
	ود [: بت] - ۴۰

ه

هرقل - ۱۱۰	هادی [: خلیفه] - ۱۰۴
هرمز [: ساسانی] - ۱۰۱ - ۱۰۲	هارون بن محمد - ۱۰۴
هرمس - ۳۸	هارون [: خلیفه] - ۱۰۴ ← رشید
هشام بن حکم - ۳۲	هبل - ۴۰
هشام بن عبدالملک - ۱۰۳	هداد بن شرحبیل - ۱۰۶
هشام بن عمرو جو الیقی - ۳۲	هدایة المتعلمین - ۱۵۷ ح
هشامیه - ۳۲	هذیل [: قبیلہ] - ۴۰
همای - ۱۰۰	هذیلیه - ۳۱



آمارات بنیاد فرهنگ ایران

- ۱ - تفسیر قرآن پاک ۲۰۰ ریال
- ۲ - الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
- ۳ - فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
- ۴ - صورة الارض ۲۰۰ ریال
- ۵ - ترجمه تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
- ۶ - سفرنامه ابن فضلان ۱۵۰ ریال
- ۷ - شمارنامه ۱۵۰ ریال
- ۸ - استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
- ۹ - نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
- ۱۰ - کتاب الاغراض الطیبه ۷۰۰ ریال
- ۱۱ - وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
- ۱۲ - ترجمه میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
- ۱۳ - دستورالوزراء ۳۰ ریال
- ۱۴ - یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
- ۱۵ - السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
- ۱۶ - تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
- ۱۷ - وائنه نامه بندهش ۵۰۰ ریال
- ۱۸ - تحریر تاریخ و صاف ۲۰۰ ریال
- ۱۹ - بهجت الروح ۷۰ ریال
- ۲۰ - المرقاة ۲۵۰ ریال
- ۲۱ - تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
- ۲۲ - شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰ ریال
- ۲۳ - رسوم دارالخلافة ۱۰۰ ریال
- ۲۴ - تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۲۵ - منظومه درخت آسوریک ۱۵۰ ریال
- ۲۶ - فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال

